سال اول، شماره ششم، تیر ۱۴۰۰

دانش و امید

دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

در این زمان که رخنهٔ بسیار چشم را
پر کرده است قیر،
ما، در درون چشم
خورشید زندگانی خود را پنهان نموده‌ایم
(بگذار آن که هست پس از ما در این دیار
داند که بوده‌ایم!)

اسماعیل شاهرودی

پوستر کارگران چیت‌سازی

بر دیوارهای شهر در محکومیت
جنایت ارتش شاهنشاهی
در ۲۳ تیر ۱۳۳۰.
پروانه شیرینلی
دختر شجاع مبارز
خواست مانع حمله
تانک‌ها شود،
اما...




پروانه در بیمارستان نجمیه تهران

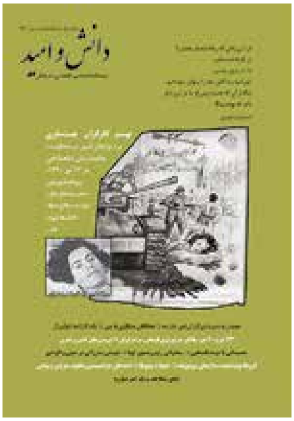
هشدار به دست‌اندرکاران امور خارجه ○ مخالفان همکاری با چین ○ یک کارنامه نئولیبرال

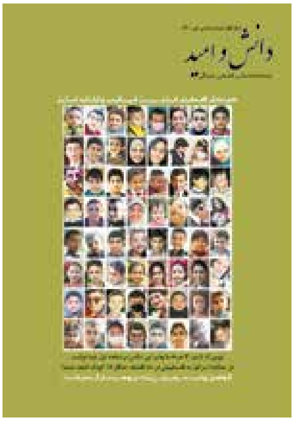
۲۳ تیر و ۳۰ تیر، یادآور دو پیروزی تاریخی مردم ایران ○ بررسی‌های ادبی و هنری

همبستگی با مردم فلسطین ○ سخنرانی رئیس‌جمهور کوبا ○ جوشش مبارزاتی در شیلی و اکوادور

آمریکا تولیدکننده سلاح‌های بیولوژیک ○ تحولات ونزوئلا ○ ادعاهای مارکسیستی و تفاوت مارکس و پیکتی

ایگور لیگاچف و یک عمر مبارزه





زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

علیرضا احمدی، مسعود امیدی، هوشمند انوشه، خسرو باقری، علی پورصفر (کامران)

کورش تیموری فر، شبگیر حسنی، طلیعه حسنی، قاسم حسنی، ایرج زارع، محمد سعادتمند

مریم سینایی، ناهید صفایی، سیامک طاهری، آزاده عسگری، مازیار نیکجو، فرشید واحدیان

با آثاری از:

هوشنگ ابتهاج «سایه»، محمد زهری، احمد شاملو، احمد محمود، فریدون مشیری

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com

آدرس تلگرام: https://t.me/DaneshvaMardom

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست



نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

گفتارهایی درباره ایران



تظاهرات جمعیت ملی مبارزه با شرکت‌های استعماری در ایران ۱۳۳۰

لهستانیزاسیون افکار عمومی ایرانیان به سود کیست؟

ویرانگری‌های یک دولت نولیبرال

مخالفانِ همکاری با چین؛ از چپ تا راست

هم برجام و هم قرارداد ۲۵ ساله

در جستجوی کودکی میان زباله‌ها

حماسهٔ ۲۳ تیر

خلق چون بحری برآشفته (به مناسبت قیام سی تیر)

لهستانیزاسیون افکار عمومی ایرانیان به سود کیست؟

علی پورصفر (کامران)

پس از انتشار گفتگوی مفصل آقای دکتر ظریف، وزیر امورخارجه با سعید لیلاز درباره سیاست‌ورزی‌های دستگاه دیپلماتیک کشور و موانعی که دامنگیر وزارت امورخارجه بوده، به‌ویژه اشاره وزیر به دخالت‌های دولت روسیه در تعیین سیاست‌های بین‌المللی ایران، از یک سو موجی از خشنودی در میان طرفداران ایرانی سرمایه‌داری و امپریالیسم بین‌المللی به راه افتاد که؛ دیدید هرچه ما درباره خیانت‌های روسیه می‌گفتیم، صحیح بود. دیدید که حتی فغان وزیر خارجه هم از دست این روس‌های خبیث به آسمان بلند شد. و از سوی دیگر تمام زرادخانه ضد ملی همین گروه علیه هرگونه مناسبات کنونی ایران با روسیه و چین، و برای کاستن از دامنه‌های بالنسبه محدود و متوسط این مناسبات به کار افتاد تا مگر انزوای کشور ایران شدت گیرد و اطاعت از امپریالیسم به جای استقلال بنشیند. گرایشی که از وزیر خارجه بروز کرد، چنان وسعتی دارد که نمی‌توان آن را فقط یک گونه از ماکیاولیسم تعبیر نمود زیرا از نظر وزیر خارجه، روسیه نیکوکار و بدکار، دو روی یک سکه هستند: استیلا بر ایران.

چنین تصوری از جمهوری روسیه زمانی معنا دارد که سرمایه‌داری این کشور به سطح امپریالیسم رسیده باشد. امکانی که نه موجود است و نه امپریالیسم جهانی چنین اجازه‌ای می‌دهد. بی‌تردید بورژوازی روسیه فاسد است. اما دولت روسیه با وجود آلودگی به این فساد به دلایل گوناگون ترجمان مبسوط فساد بورژوازی این کشور نیست. این دولت خواهان استقلال از امپریالیسم و به‌ویژه از آمریکاست و بخشی اندک از تعهدات شوروی سابق را برعهده دارد. بنا بر این دلائل ، دولت روسیه بسیار بیشتر از امپریالیسم جهانی قابل اعتماد است.همین و بس.

تصویری که وزیر خارجه از مناسبات ایران و روسیه به‌دست داده؛ ایران را متهم به تبعیت از منافع خارجیان می‌کند، در حالی که امتیاز بزرگ جمهوری اسلامی در تمام

خاورمیانه استقلال سیاسی و ملی آن از دولت‌های خارجی است.
از سوی دیگر هردولت دوست و همراه با ایران که خود را در معرض اینگونه جفاکاری‌ها و پیمان‌شکنی‌ها و تکرار آنها ببیند قطعاً از ادامه همکاری دلسرد می‌شود. آنچه را که آقای ظریف درباره دولت روسیه اظهار داشتند گونه دیگری از همان تصورات محدود و ناسوری است که محرک برخی استقلال‌طلبان متوسط‌الحال اروپای شرقی در آخرین سال‌های تزاریسم روسیه و تشکیل استقلال‌طلبی آنان شده بود و در این میان، افق‌های تاریک و عاری از دورنماهای انسانی و ترقی‌خواهانه که از ناحیه رهبران استقلال‌طلبی لهستان به نمایش درآمد، از بدترین نمونه‌های چنین تصوراتی بود. بنا بر این به سراغ سرچشمه‌های چنین جفاکاری‌هائی برویم.

نوشته‌اند ژوزف پیلسودسکی، افسر لهستانی ارتش امپراتوری روسیه، فرمانده دسته‌های نظامی داوطلب لهستانی ارتش اتریش در جنگ جهانی اول، سرکرده کودتای خونین ماه مه **۱۹۲۶** و دیکتاتور لهستان تا **۱۹۳۵**، درباره مناسبات میان لهستان و آلمان و روسیه گفته بود: ما شاید با آلمان‌ها استقلال خود را از دست بدهیم اما با روس‌ها، روح خود را از دست می‌دهیم. چنین نگاهی، صاحب خود را تا اعماق منجلاب خیانت و جنایت علیه همه تنزل داد. و دیدیم که این نگاه و پیامدهای آن، جدا از مصائبی که برای لهستان آفرید، چه مصیبتی برای بشریت به همراه داشت.

اسویندوخ رئیس جمهوری فنلاند در سال‌های **۱۹۳۷ - ۱۹۳۸** که حتی کوچک‌ابدال پیلسودسکی نبود، در همان سال‌ها می‌گفت که: هر دشمن شوروی، باید دوست فنلاند باشد. و نتیجه آن چه شد؟ سلاخی پوست گروه ناشناخته‌ای از اسیران ارتش سرخ در جنگ کوتاه مدت زمستانی **۱۹۳۹ – ۱۹۴۰** و همدستی بی‌انتها با فاشیسم هیتلری علیه دولت و مردم شوروی.

چنین مصائب غیرقابل باوری محصول کارکرد متناقض برخی اندیشه‌های اجتماعی بدیهی و از آن جمله **حق تعیین سرنوشت ملت‌های تحت ستم** بود. این نظریه که افتخار جنبش کارگری روسیه و سپس شوروی است، چون در دست ملاکان و بورژواها و نظامیان سودازده و ناسیونالیست‌های عظمت‌طلب افتاد، به ضد خود تبدیل شد و همچون سلاحی خطرناک و انسان‌ستیز در دستان دشمنان ترقی ملی و دوستی بین‌المللی قرار گرفت و مقوی نیروهای جنگ‌طلب و دوستداران جنگ و خونریزی شد. استحاله‌ای با این سرعت و در چنان زمانی

کوتاه، از یک عنصر خطرناک برمی‌خاست که قادر بود تمام آن را به دشمنی با روند دوستی اجزای یک ملت و دوستی میان ملت‌ها سوق دهد. آن عنصر خطرناک چیزی نبود جز غفلت از ماهیت طبقه اجتماعی ضامن پیشبرد نظریه حق تعیین سرنوشت و رهبرانش، به‌ویژه در برخی کشورها که آلودگی به عظمت‌طلبی‌های قهقرائی و کینه‌توزی‌های ناسیونالیستی علیه ملت‌ها و خلق‌های دیگر، دخالتی اساسی در تشکیل انگیزه‌های اتحاد ملی یا استقلال‌طلبی‌های مورد نظرشان داشته است.

چنین استحاله‌ای هرگونه فرق و تمایز میان ملت‌ها و دولت‌ها را حذف می‌کند و همه آنان را مظروف یک کاسه می‌بیند و چون به کارزار می‌رسد، همه کسانی که ذیل یک نام ملی یا قومی یا دینی قرار داشته باشند – از کوچک تا بزرگ و از شهروند ساده تا پادشاه – دشمن محسوب می‌شوند اما از آنجا که میان طبقات حاکمه همه ملت‌ها، دوستی و همدردی جاری است، ملاکان و بورژواها و دولت‌سالاران و شاهان در همه جا، دوستان و حامیان یکدیگر می‌شوند و آنچه را که گویا برای همه در نظرگرفته شده بود با تضاعف، فقط نصیب توده‌های مردم می‌گردد. بدین‌گونه بود که نظریه حق تعیین سرنوشت در فنلاند ۲ – ۳ میلیونی، منتهی به حاکمیت فیلد مارشال بارون کارل گوستاو مانرهایم (یک سیخ جگرک، سفره قلمکار نمی‌خواد) ژنرال سابق ارتش روسیه تزاری بر این کشور شد. در بهار سال ۱۹۱۸، بسیاری از سوسیال دموکرات‌های فنلاند در شهرهای این کشور نظام شورائی تشکیل دادند و پیشنهاد استالین درکنگره حزب سوسیال دموکرات فنلاند (نوامبر ۱۹۱۷) را در باره اتحاد داوطلبانه خلق‌های روسیه و فنلاند خواستار شدند اما اشرافیت ستمگر و بورژوازی تازه به دوران رسیده و به‌ویژه رهبری حزب سوسیال دموکرات کم‌ترین تمایلی به این اتحاد نداشتند و با تمام قوا علیه آن برخاستند. مانرهایم، که از مقابله با این جنبش ناتوان بود، نخست از دولت سوئد استمداد جست و چون پاسخی نیافت از امپراتوری آلمان کمک خواست و آن دولت نیز لشکری با ۱۲ هزار نظامی را به فرماندهی ژنرال فون واندرگولیتز به فنلاند گسیل داشت و همین ارتش بود که در عرض یک ماه، جنبش شورائی فنلاند را در خون غرق کرد و سپس ترور سفید آغاز شد که از نظر مورخانی چون اریک هابسباوم (منتقد شوروی) و دیوید تامسن (مخالف شوروی) هیچ دست‌کمی از ترور سفید آدمیرال هورتی در مجارستان نداشت.

فیلدمارشال ژوزف پیلسودسکی تردیدی نداشت که باید آخرین قلمرو دولت پادشاهی لهستان سال ۱۷۷۲ را احیاء کند و مرزهای لهستان را به اسمولنسک وکیف برساند و برای همین منظور سیمون پتلیورا سرکرده رادای اوکرائین را که پس از پیروزی‌های ارتش سرخ شوروی

به لهستان گریخته بود، تحت حمایت گرفت و ارتش لهستان را که بیشترین دشمنی‌ها را علیه مردم روس و علیه اوکرائین و بلا روس در خود داشت، همراه او روانه اوکرائین کرد. تصرف شهر کیف در ۸ مه ۱۹۲۰، انفجار شادمانی را در تمام لهستان به‌دنبال داشت و حتی برخی از لهستانیان، پیروزی در کیف را با پیروزی دوران‌ساز ناپلئون در جنگ مارنگو بر ارتش اتریش در ژوئن ۱۸۰۰ برابر دانستند. این شادمانی‌های کور دیری نپائید و ارتش سرخ در دهم ژوئن همان سال کیف را آزاد کرد و در تعقیب نظامیان لهستان تا مرزهای لهستان پیش رفت. دولت شوروی با وجود مخالفت‌های جدی استالین سپاه بزرگی مرکب از صدهزار نظامی در اختیار تروتسکی و توخاچوفسکی قرار داد و این سپاه در روزهای اول ماه اوت خود را به دروازه‌های ورشو رسانید اما همکاری وسیع مردم با دولت و ارتش لهستان و برنامه‌ریزی جنگی ژنرال ویگان فرانسوی (سرگرد شارل دوگل نیز همراه او بود) منتهی به شکست سنگین ارتش سرخ در ۱۵ اوت ۱۹۲۰ شد و با این شکست، لهستان جدید تا سال ۱۹۳۹ به حیات خود ادامه داد.

پیلسودسکی و نظام دست‌سازش به گور رفت، اما بخشی از میراث او به زرادخانه ارتجاع و امپریالیسم منتقل شد و با تجدید قوا صیقل خورد و پس از خاتمه جنگ جهانی دوم با تشعشعی شدیدتر به عرصه بازگشت: هراس از شوروی و ستیزه با مردم روس وهمدستی با هر نیروی شیطانی که در این کشاکش ضد بشری دخالت دارد.

این پیروزی که برخی ناسیونالیست‌های لهستانی آن را موجب تغییر مسیر تاریخ می‌دانند (زاموسکی، ورشو ۱۹۲۰) هیچ تفاوتی با پیروزی بورژوازی و اشرافیت و لشکر امپراتوری آلمان در جنگ علیه شورائیان فنلاند و سرکوبی انقلاب مجارستان توسط ارتش رومانی و نیروهای آدمیرال هورتی نایب‌السلطنه بعدی مجارستان و یا شکست جنبش شورائی گیلان در سال ۱۹۲۱ نداشت. اما شکست ارتش سرخ در این نبرد برای امپریالیسم چنان شیرین و گوارا شد که هر بی‌سروپائی ازگونه اعضای رسدهای آزاد آلمان در همه دنیا و به‌ویژه در اروپای شرقی خودرا هنباز این پیروزی مختصر اما سیاه و تاریک دانستند.

میراث پیلسودسکی به هرحال رو به انقراض داشت و این مهم را نیز شاگردان دست آموزش یعنی گروه سرهنگ‌ها و به‌ویژه سرهنگ ژوزف بک وزیر خارجه لهستان در روزهای ۱۷ و ۱۸ سپتامبر ۱۹۳۹ به پایان رسانیدند. سرهنگ بک، پیش از این و برای مشارکت در تقسیم و نابودی ملت و دولت مستقل چکسلواکی در ۱۹۳۸ که دموکراسی‌های فرانسه و بریتانیا و ایتالیای فاشیست به آلمان هیتلری اعطا کرده بودند و تصرف قطعه‌ای از آن، به

دولت آلمان اعلام کرده بود که به هیچ ترتیب با استقرار ارتش سرخ شوروی در مرزهای لهستان و آلمان موافقت نمی‌کند و حتی اندکی پیش از حمله آلمان نازی به لهستان به دولت هیتلر اطلاع داده بود که با عبور ارتش آلمان از لهستان برای حمله به اتحاد شوری همکاری می‌کند. اما فاشیسم هیتلری اعتنائی به این دم جنبانیدن‌های میراث‌دار پیلسودسکی نکرد وسلب استقلال از ملت لهستان را که در کتاب نبرد من وعده داده بود به امحای بی‌کم وکاست آن رسانید. این سرانجام عظمت‌طلبی قومی و سیاسی دولت‌هائی بود که تنها از درون تاریکی‌ها قادر به هدایت نیروهای شیطانی علیه جامعه بشری بودند.

پیلسودسکی و نظام دست‌سازش به گور رفت، اما بخشی از میراث او به زرادخانه ارتجاع و امپریالیسم منتقل شد و با تجدید قوا صیقل خورد و پس از خاتمه جنگ جهانی دوم با تشعشعی شدیدتر به عرصه بازگشت: هراس از شوروی و ستیزه با مردم روس وهمدستی با هر نیروی شیطانی که در این کشاکش ضد بشری دخالت دارد.

یهودیان با جرئت لهستانی ما، درس خوبی به اعراب بدبخت روس دادند. این عبارات شرم‌آور را گروه‌هائی از دانشجویان دانشگاه ورشو پس ازانتشار اخبار پیروزی ارتش اسرائیل بر دولت‌های عرب در جنگ ٦ روزه ١٩٦٧ بر زبان می‌آوردند.

نگهبانان تاریخ همین جنایات و جنایتکاران یعنی دولت آلمان غربی (و بعدها آلمان متحد) و همه امپریالیسم جهانی که صاحب میراث پیلسودسکی و نظام او شده بودند، با افزودن حجمی غیرقابل باور از جعلیات بر آن میراث متعفن، همه تبهکاری‌های آلمان نازی و مزدورانش را در لهستان (پیروان استپان باندرا در اوکرائین، پان ترکیست‌های تحت فرمان محمدامین رسول‌زاده، اتباع محمدامین الحسینی مفتی اعظم فلسطین) فراموش کردند و شوروی را به جای آلمان نشانیدند. بدین طریق روس‌ستیزی ریشه‌داری که از اشرافیت لهستانی به امثال پیلسودسکی منتقل شده بود، این بار به‌دست دشمنان عدالت و آزادی و خادمان مالکیت خصوصی و کلیسای کاتولیک لهستانی و با هدایت پیمان ناتو به قدرتمندترین ابزار ستیزه نظری در لهستان علیه سوسیالیسم لهستانی و علیه اردوگاه سوسیالیسم تبدیل شد. و نتیجه را ببینیم:

«یهودیان با جرئت لهستانی ما، درس خوبی به اعراب بدبخت روس دادند.» این عبارات شرم‌آور را گروه‌هائی از دانشجویان دانشگاه ورشو پس ازانتشار اخبار پیروزی ارتش اسرائیل بر دولت‌های عرب در جنگ ۶ روزه ۱۹۶۷ بر زبان می‌آوردند. نمونه‌ای دیگر از این جذام

اندیشه‌خوار انسان‌کش، سرگذشت باورنکردنی ده‌ها هزار سرباز و افسر اسیر شده ارتش سرخ توسط نظامیان لهستانی است. شاید باور نکنید اما بین ۶۰ تا ۸۰ هزار نظامی شوروی در این جنگ اسیرشدند و به تقریب هیچ‌کدام‌شان به شوروی بازنگشتند. در سال‌های بعد دولت شوروی بارها خواستار روشن شدن وضع این اسیران و استردادشان به شوروی شد، اما هربار جواب شنیدکه آنان ازبازگشت به شوروی امتناع دارند. آیا چنین بود؟ یعنی حتی کمیسرها و یا کمونیست‌های آن سپاه، نمی‌خواستند به میهن خود بازگردند؟ چنین نبود. زیرا به‌تدریج آشکار شد که همگی آنان به استثنای گروه اندکی یا اعدام شدند و یا از گرسنگی و بیماری به قتل رسیدند. تنها در اردوگاه توخول بیش از ۲۲ هزار نفر از این اسیران بدین‌گونه کشته شده بودند. جنایات سنگین لهستانیان علیه اسیران ارتش سرخ حتی از لابلای پرده‌پوشی‌های مضحک آدام زامویسکی نیز به خوبی دیده می‌شود: فرماندهان ارتش لهستان سعی داشتند نیروهای تحت فرمان خود را به رعایت مفاد کنوانسیون ژنو ملزم سازند، اما... کمیسرهائی که اسیر می‌شدند، غالباً به دار آویخته می‌شدند و سربازانی که ظن آن می‌رفت در قتل و کشتارها دست داشته‌اند نیز عاقبت‌شان اعدام بود. معنای این عبارات یعنی اینکه لهستانی‌ها هر نظامی ارش سرخ را که اسیر کردند، به دار کشیدند و تیرباران کردند. وخامت احوال اسیران شوروی در لهستان و پروس شرقی، در خاطرات عین‌السلطنه سالور نیز منعکس شده است: ارتش سرخ در این جنگ قریب ۷۰ هزار کشته و یک‌صد هزار اسیر داده بود. عکس‌های نشریه لندن نیوز از اسیران، همه را لخت و پای برهنه و بی‌کفش وگرسنه نشان می‌داد (ذیحجه ۱۳۳۸ و محرم ۱۳۳۹ هق). جعلیات جنگل کاتین، پرده استتاری برای این جنایت‌ها بود.

> **فرماندهان ارتش لهستان سعی داشتند نیروهای تحت فرمان خود را به رعایت مفاد کنوانسیون ژنو ملزم سازند، اما... کمیسرهائی که اسیر می‌شدند، غالباً به دار آویخته می‌شدند و سربازانی که ظن آن می‌رفت در قتل و کشتارها دست داشته‌اند نیز عاقبت‌شان اعدام بود.**

مردم لهستان در طول یک قرن گذشته، لحظه‌ای از فشار چنین کارزارهائی آسوده نبودند و اغلب آنان همواره از فرمانی پیروی می‌کردند که جذام را همچون زینتی بر پوست انسان می‌نمود. این جذام را نه فقط مردم عادی بلکه بسیاری از روشنفکران و هنرمندان سرشناس شده لهستانی که محبوب‌القلوب امپریالیسم وکلیسای کاتولیک بودند، بیشتر از هر نیروی اجتماعی دیگری در لهستان دامن زدند. نظیرآندره وایدای بی‌هنر، برنده جایزه اسکار افتخاری، با انواع فیلم‌های ضد شوروی و ضد سوسیالیستی - نظیر خاکستر و الماس - که از

پلیدترین کارگزاران ستیزه سیاسی و فرهنگی علیه مردم روس و علیه سوسیالیسم و شوروی بوده است.

فنلاند خود را تصحیح کرد اما لهستان ...

شوروی‌ستیزی و روس‌هراسی فنلاندی پس از جنگ دوم و در سال‌های ریاست جمهوری اورهو ککونن از رمق افتاد و نتیجه آن نیز تشکیل فنلاندی مستقل و برخوردار از همکاری‌های وسیع اقتصادی و صنعتی شوروی و ارتقاء به قدرت میانجی‌گر بین‌المللی شد، اما استمرار روس‌هراسی و شوروی‌ستیزی در لهستان با همان پشتوانه‌های نظری که پیلسودسکی و شاگردانش در ناسیونالیسم لهستانی جای داده بودند، یکی از چند محللی شد که پیروزی امپریالیسم را در یک جنگ فرسایشی طولانی با دولت شوروی و بلوک سوسیالیستی سرعت بخشید.

خاطرات عین‌السلطنه سالور:
ارتش سرخ در این جنگ قریب ۷۰هزار کشته و یک‌صد هزار اسیر داده بود. عکس‌های نشریه لندن نیوز از اسیران، همه را لخت و پای برهنه و بی‌کفش و گرسنه نشان می‌داد

لهستان در تمام تاریخ جدید خود یعنی از میانه قرن ۱۶ تا امروز- جز در مقاطع مبارزات کارگری قرن بیستم، به ویژه اعتصابات در حمایت از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه؛ قیام بزرگ کارگران کراکوی در پاییز ۱۹۲۳؛ اعتصابات بزرگ کارگری در ۱۹۳۶ و دوران کوتاه سوسیالیسم - به تقریب بدترین اطوار تحول سیاسی را با خود داشته است. اطواری که وضع مشترک همه آنها، دخالت آرزوهای تغییر شکل‌یافته نجبای منقرض‌شده قدیمی این کشور در تمامی روندها و تحولات عمومی کشور تا امروز بوده است. ژان ژاک روسو جدا از کتاب «ملاحظاتی در خصوص حکومت لهستان»، در «قرارداد اجتماعی» نیز حکومت این طبقه بر لهستان را، معیوب‌ترین نظام اشرافی تعریف کرده است زیرا که در این نظام، بخشی از ملت که اطاعت می‌کند، برده آن بخشی است که حکومت می‌کند.

اعضای مجلس لهستان که همه از نجبا بودند، برای غلبه بر رقیبانشان در مجلس یا حکومت در هر فرصتی از دولت‌های روسیه و عثمانی و سوئد و فرانسه استمداد می‌کردند و رشوه‌های کلان می‌گرفتند و این پول‌ها را حق خود می‌دانستند. نجبای لهستان برای پیشگیری از پیدایش هرگونه رقیبی در برابر خود، دست مردمان شهری را از مناصب دولتی کوتاه کردند و تجارت را به خفقان انداختند و این چنین بود که شهرهای لهستانی رو به نابودی نهادند

و کارگران اندکش همچون رعایای نیم‌برده در اختیار نجبای کارخانه‌دار قرار گرفتند. در این کشور به هر دلیلی شورش‌های بزرگ دهقانی در کار نبود و هیچ کوششی نیز برای اصلاح ساختارهای سیاسی و طبقاتی آن یا صورت نمی‌گرفت و یا پیش نمی‌رفت و به همین سبب اشرافیت لهستانی تا روزگار استیلای آلمان نازی بر لهستان همچنان به حیات خود ادامه داد. طول عمر و کامیابی‌ها و ناکامی‌های این اشرافیت سترون، زمینه‌ساز تشکیل آن گونه از ناسیونالیسم لهستانی شد که همانند خود او سترون و ضد اجتماعی بود. اگر به کتاب «عصر انقلاب دموکراتیک» بنگریم به روشنی این حقیقت تلخ را درمی‌یابیم که تاریخ سیاسی لهستان نجبا، به سبب استیلای همینان بر چنین تاریخی، عاری از جذابیت‌های ممتاز انسانی همانند بقیه اروپا بوده است. این طبقه هر چند کثرتی داشت - قریب ۷۵۰ هزار نفر و حدود ۸ درصد جمعیت کل کشور- اما تنها بیست و چند خانواده از ملاکان بسیار بزرگ لهستانی نظیر خانواده پوتوکی که مساحت املاک‌شان بالغ بر ۱۶ هزار کیلومتر مربع بود و اتباع و هم پیمانانشان، حاکمان واقعی لهستان بودند.

کلیسای کاتولیک لهستان که صورت وجدانی و معرفتی حکومت اشراف لهستانی بود، بر تمام توهمات و مالیخولیای سیاسی ناسیونالیسم لهستانی صحه می‌نهاد و همان آرزوها را تعقیب می‌کرد که آن ناسیونالیسم ناسور. بی‌دلیل نیست که روحانیون این کلیسا در سال ۱۹۴۳- آنگونه که هانس فرانک فرماندار کل لهستان به کورتزیو مالاپارته گفته بود- با اطلاع از توفیقات و پیشروی‌های ارتش سرخ، روابط خود را با آن شکارچی انسان، بهبود بخشیدند. شاید به این خاطر که در صورت امکان به اتفاق یکدیگر مانع از پیشروی روس‌ها به سوی غرب شوند. اغلب لهستانیان - و حتی ترقی‌خواهان استقلال‌طلب لهستانی - تحت تأثیر آموزه‌های اشرافیت ضد اجتماعی و ضد ملی لهستان چنان مستعد خصومت علیه روسیه (و بعدها شوروی) بودند که هر رطب و یابسی را علیه آن می‌پذیرفتند و همچون کارگزار رایگان سازندگان آن اباطیل به انتشار آن مصنوعات می‌پرداختند.

دامنه خصومت و تنفر از دولت شوروی حتی پس از اخراج ارتش آلمان هیتلری از لهستان به‌دست ارتش سرخ نیز ادامه یافت و این واقعیت شرم‌آور از لابلای حوادث و صحنه‌های رمان معروف «خاکستر و الماس» نوشته یرژی آندره یوفسکی (۱۹۴۸) نویسنده لهستانی آشکار است: ما فکر می‌کردیم که نه تنها آلمان، بلکه روسیه هم جزو کشورهای مغلوب محسوب خواهد شد. تا به حال که این عمل صورت نگرفته است. در شرایط کنونی لهستانی‌ها به دوبخش تقسیم شده‌اند؛ یک بخش در انتظار آزادی لهستان بوده‌اند و بخش دیگر علاقه‌ای

به آن ندارند. یک بخش بر آنست که ما تابع روسیه باشیم و ما میلی به آن نداریم. یک بخش می‌خواهد ما را از بین ببرد. ما در فکر آنیم که آنها را نابود کنیم... آیا لهستان ما را پیش خودتان مجسم کرده بودید که کسانی بر آن حکومت کنند که کورکورانه از کرملین دستور می‌گیرند و متکی به سرنیزه‌های روسی‌اند؟... ما در مبارزه‌ایم. جنگ واقعی الان شروع شده است... قبول دارم که آدم می‌تواند کمونیست باشد. به هرحال گمراهان بی‌شماری وجود دارند اما این که کسی به کمونیست بودنش افتخار کند؟ فکر می‌کنم این عمل برای هر آدم با شعوری، کمی زیاده‌روی باشد.

آندره یوفسکی در صفحات پایانی داستان خود، وصفی از واکنش مردم یکی از شهرهای لهستان به هنگام گوش کردن به خبر تسلیم بی‌قید و شرط ارتش آلمان به دست می‌دهد که در هیچ‌یک از شهرهای اروپائی آزادشده از اشغال جنایت‌بار آلمانی‌ها نظیر آن دیده نشده است: این جا ورشو. صدای لهستان... یک خبر مهم را به آگاهی شما می‌رسانیم. امروز هشتم ماه مه، فرماندهی کل ارتش آلمان، در خرابه‌های برلن، قرارداد تسلیم بی‌قید و شرط آلمان را امضا کرد... فردا صبح نخستین روز صلح در اروپا خواهد بود. لهستان و تمامی کشورهای جهان سقوط آلمان هیتلری، شکست ترسناک‌ترین دیکتاتوری جهان... را جشن می‌گیرند... همین که صدای گوینده خاموش شد، سرود ملی در سکوتی که همه جای میدان را فراگرفته بود، پخش شد. سرود که به پایان رسید، برای مدتی طولانی، هیچکس حرکت نکرد. آهسته و در سکوتی عمیق، جمعیت به‌تدریج پراکنده شد.

ژان ژاک روسو، حکومت طبقه نجبا بر لهستان را، معیوب‌ترین نظام اشرافی تعریف کرده است زیرا که در این نظام، بخشی از ملت که اطاعت می‌کند، برده آن بخشی است که حکومت می‌کند.

دلیل روس‌ستیزی لهستان نجبا

به‌راستی چرا گروه‌های بزرگی از مردم لهستان نسبت به روس‌ها و سپس شوروی‌ها و حتی نسبت به ناجیان خود از چنگال خون‌خوارترین دشمنی که تا آن زمان با لهستان جنگیده بود، این چنین بی‌مهر و بی‌اعتقاد بودند؟ پاسخ این سئوال را باید در تاریخ لهستان نجبا جستجوکرد.

دولت روسیه در تاریخ لهستان نجبا، عامل اساسی انحلال کشور و دولت لهستان شمرده می‌شود، حال آنکه عمل یاد شده به دست شاهزادگان آلمانی ساکس صورت گرفت

(۱۶۹۷). البته دولت روسیه از هنگام قیام قزاقان اوکرائین به رهبری بوگدان خملنیتسکی علیه لهستان و درخواست همو مبنی بر الحاق به دولت روسیه و جنگ‌های روسیه و لهستان برای همین منظور(۱۶۴۸ - ۱۶۶۷) تمامی شرق اوکرائین را با شهرهای کیف و اسمولنسک تصرف کرده بود و باقی‌مانده اوکرائین و بلاروس را نیز در طول قرن ۱۸ تا سال ۱۷۹۵ از تصرف لهستان خارج کرد. اما مهم‌ترین اقدام روسیه در همین سال‌ها، احیاء مملکت و دولت لهستان در سال ۱۷۶۴ بود. کاترین دوم در این سال با حمایت از استانیسلاس آگوستوس پونیاتوسکی معشوق سابق خود که توسط مجلس لهستان به سلطنت برگزیده شده بود، تأسیس دوباره مملکت و دولت لهستان را قوت بخشید و همین امر منتهی به افزایش نفوذ روسیه در دولت لهستان شد. این تحول خشم و نگرانی اشراف ضد روسی- و نه ملی- لهستان را که پیش‌تر نیز از سلب مالکیت‌های بزرگ اشراف لهستانی در اوکرائین و بلاروس خشمگین شده بودند، بیشتر برانگیخت و موجب شورش گروهی از آنان در سال ۱۷۶۸ شد. اما این شورش با مداخله ارتش‌های روسیه و پروس و اتریش خاموش شد و از آن پس تا ۱۷۹۵ سه شورش دیگر نیز صورت گرفت که هر سه با همکاری همین دولت‌ها درهم شکسته شد. اما سرکوبی شورش سال‌های ۱۸۳۱ و ۱۸۶۳ به‌طور عمده توسط دولت روسیه صورت گرفت و ناسیونالیست‌های لهستان نجبا، به‌طور عمده فقط از این سرکوبی‌ها می‌گفتند و می‌نالیدند و در راه برانگیختن مردم لهستان و یا افکار عمومی اروپائیان علیه روسیه- و نه پروس و اتریش- از هیچ اقدامی از جمله انتشار اخبار وگزارش‌های جعلی خودداری نداشتند. یکی از مشهورترین جعلیاتی که توسط لهستانی‌ها در تمام اروپا منتشر شد، وصیت‌نامه منسوب به پترکبیر است که تبعیدیان لهستانی آن را در اواخر قرن ۱۸ نخست در فرانسه و سپس در تمام اروپا و آمریکا انتشار دادند و به صورت یکی از اسناد سیاسی مشهور بین‌الجمهور اروپائی درآوردند.

آغاز داستان وصیت‌نامه جعلی پتر کبیر

داستان این وصیت‌نامه چنان بی‌اساس و موهوم است که در تمام قرون ۱۹ و ۲۰، هیچ مرجع و منبعی برای آن یافت نشد و هر کسی که در طرفداری از آن اشاره‌ای داشت درست برخلاف گزارش دیگری از هم‌فکران خود، مرجع آن را جای دیگری اعلام می‌کرد. از این روست که مأخذ آن از مارکی دو بوناک سفیر دولت فرانسه در عثمانی (۱۷۱۷- ۱۷۲۴) تا ناپلئون در ۱۸۱۲ نوسان دارد. گایارده نویسنده فرانسوی (۱۸۳۶) می‌نویسد که یکی از اشراف فرانسوی در سال ۱۷۵۷ این وصیت‌نامه را در قصر پترهوف سن پترزبورگ دیده است.

اما به گفته لارنس لکهارت مورخ بریتانیائی، آن اشرافی فرانسوی، نه زبان روسی می‌دانست و نه هیچ سندی را در پترهوف مشاهده کرده بود. در حدود سال **۱۷۹۵** همزمان با سرکوبی شورش تادیوش کوشچوشکو و تقسیم سوم لهستان، تبعیدیان لهستانی مقیم فرانسه با انتشار اخباری درباره دستیابی اتفاقی به آن وصیت‌نامه کوشیدند توجه برخی محافل فرانسوی طرفدار لهستان را به آن جلب کنند. در سال ۱۸۱۲ مردی به نام لزور از کارکنان وزارت خارجه فرانسه - گویا به‌دستور ناپلئون بناپارت - تاریخی درباره توسعه‌طلبی روسیه منتشر کرد که ترجمه خلاصه‌ای از آن وصیت‌نامه مشتمل بر ۸ فصل در آن درج شده بود.

البته اروپا و آسیای قرن نوزده از طبیعت وحشی و تجاوزکار دولت تزاری که خود را ژاندارم اروپا می‌نامید، به‌خوبی آگاه بود اما این وصیت‌نامه هیچ نسبتی با روسیه و توقعات شناخته شده پتر نداشت. بزرگ‌ترین آرزوی پتر تبدیل روسیه به یک مملکت اروپائی بود و بس و با احداث سن پترزبورگ، پنجره‌ای به سوی اروپای پیشرفته و صنعتی گشود تا از آن طریق اروپای مورد نظرش را به روسیه وارد کند. زیان‌های خطرناک‌تر این وصیت‌نامه که بعدها در آن جای گرفت، استتار مقاصد استعمارگران انگلیسی و فرانسوی در قرن ۱۹ بود که آنها را در سایه هجوم مصنوعی و خودساخته وصیت‌نامه کذائی پنهان می‌داشتند و از این طریق دولت روسیه را بیشتر از آنچه که بود به خطرناک‌ترین نیروی متجاوز جهانی در اذهان مردمان گوناگون تبدیل می‌کردند. چنین تصوری تنها یک پیام و پیامد داشت و هنوز نیز دارد: هرگونه پیوند و مناسباتی با روسیه تا بی‌نهایت خطرناک و زیان‌بار است و برای مصونیت از تجاوزات و مقاصد زننده آن دولت، حتی‌المقدور از طول و عرض مناسبات خود با این دولت باید کاست و حتی باید آن مناسبات را به حداقل کاهش داد.

اهداف جعل وصیت‌نامه پطر کبیر

اصول این وصیت‌نامه بسیار مختصر و بسیار پیش پا افتاده است و از لحاظ تشکیل مطلب درست شبیه همان اکاذیبی است که دولت روسیه تزاری در دوران الکساندر سوم به نام پروتکل‌های صهیون برای تحریک جامعه ملی و جهانی علیه یهودیان منتشر کرده بود. و یا دستورالعمل‌های عجیب و غریبی که عمال یلتسین به نام فرامین استالین برای اعدام افسران لهستانی در جنگل کاتین جعل و منتشر کرده بودند. این اصول در روایات مختلف بین ۴ تا ۸ فصل در نوسان است:

کارشکنی در امور ایران. راهیابی به خلیج فارس. احیای تجارت حوزه شرق نزدیک و

مگر ایران کشوری با تجارت گسترده دریائی یا کشوری جهانگشا با ناوگان جنگی دریائی بود که پتر می‌خواست، مانع از پیشروی‌هایش شود؟ تنها کشورهای قدرتمند تجارت و جنگ دریائی در قرن ۱۸ کشورهای انگلیس و هلند و فرانسه و تا حدودی اسپانیا و پرتغال بودند؟ چگونه است که این وصیت‌نامه کمترین اشاره‌ای به این پنج قدرت تجاری و دریائی ندارد اما دوبار ازضرورت کنترل یا انحطاط دولت ایران می‌گوید؟

مدیترانه. عزیمت به سوی هند و تصرف این انبار گنج‌های جهان. تسلط بر دریای خزر و راه تجارت روسیه از طریق سواحل این دریا به هند. تسلط بر قسطنطنیه به مثابه دروازه جهان. تحریک ایران و عثمانی به جنگ‌های دائم با یکدیگر. تسلط بر دریای سیاه و دریای بالتیک به منظور پیشرفت نقشه‌های اقتصادی روسیه و تسریع انحطاط ایران. تسلط بر آسیای مرکزی و خانات خیوه و بخارا.

برخی از این اصول نظیر نحوه رفتار با خانات آسیای میانه با سیاست‌های پتر مغایرت داشت. وقتی امیران خیوه و بخارا هربار که با یکدیگر سرشاخ می‌شدند، بدون معطلی از پتر استمداد می‌نمودند، دیگر چرا باید برای تسلط بر آنها برنامه‌ریزی کرد؟

وقتی که پتر از دولت شاه سلطان حسین صفوی توقع دارد که مسیر روسیه را برای انتقال ابریشم ایران انتخاب کند و از مسیر حلب و ازمیر صرف‌نظر نماید و حتی به آرتمی ولینسکی فرستاده خود به دربار صفوی تعلیم می‌دهد که درصورت مخالفت شاه با پیشنهاد او، درصدد ایجاد مانع بر سر راه مورد نظر شاه برآید، تسلط بر بازارها و مسیرهای تجاری خاورنزدیک دیگر چه معنی دارد؟ توجه به این امر نیز ضروری است که پیوندهای میان ایران و دریای بالتیک حتی امروزه نیز یک امر با واسطه بی‌اهمیت است چه رسد به سه قرن پیش که از امروز نیز بی‌اهمیت تر بوده است.

مگر ایران کشوری با تجارت گسترده دریائی یا کشوری جهانگشا با ناوگان جنگی دریائی بود که پتر می‌خواست، مانع از پیشروی‌هایش شود؟ تنها کشورهای قدرتمند تجارت و جنگ دریائی در قرن ۱۸ کشورهای انگلیس و هلند و فرانسه و تا حدودی اسپانیا و پرتغال بودند؟ چگونه است که این وصیت‌نامه کمترین اشاره‌ای به این پنج قدرت تجاری و دریائی ندارد اما دوبار ازضرورت کنترل یا انحطاط دولت ایران می‌گوید؟

جستجو برای وصیت‌نامه مجعول پطر در کتاب‌های تاریخ

الف. آثار مورخان سرشناس جهان

از هنگام شیوع عنوان وصیت‌نامه پترکبیر بیش از ۲۵۰ سال می‌گذرد، اما تاکنون هیچ مورخ سرشناسی در جهان از این سند در ارزیابی‌های خود نامی نبرده و هیچ‌گزارشی در این باره به‌دست نداده است. به شرح زیر نگاه کنیم:

۱. ژاک برزون. پانصد سال حیات فرهنگی غرب، ص ۴۳۹-۴۴۰.
۲. رابرت روزال پالمر. تاریخ جهان نو، ص ۳۶۷-۳۸۵.
۳. رابرت روزال پالمر. عصر انقلاب دموکراتیک.
۴. یوزف فون هامر پورگشتال. تاریخ امپراتوری عثمانی، ص ۳۰۹۶-۳۱۰۲.
۵. آرنولد توینبی. تاریخ تمدن، ص ۶۵۹-۶۶۰.
۶. راس دان. تاریخ تمدن و فرهنگ جهان، ج ۳، ص ۱۲۱۷-۱۲۱۸.
۷. ویل دورانت. تاریخ تمدن، ج ۸، ص ۴۳۸-۴۸۳.
۸. کارل گریمبرگ. تاریخ بزرگ جهان، ج ۸، ص ۱۲۳-۱۶۲.
۹. هنری لوکاس، تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۱۵۸-۱۵۹.
۱۰. ویلیام هاردی مک نیل. بیداری غرب، ص ۸۵۵.

ب. مورخان تفننی بریتانیا

حال به برخی کتاب‌ها که چند نفر از سیاست پیشگان بریتانیائی که تاریخ‌نگار متفنن نیز بوده‌اند نگاهی داشته باشیم و دخالت این سند مجعول را در نوشته‌های آنان ببینیم:

۱. رابرت گرانت واتسون. تاریخ ایران در دوره قاجاریه (۱۸۶۵)، ص ۷۹-۸۰. این کتاب با صراحت از وصیت‌نامه یا فکر معین پترکبیر درباره همان برنامه‌ای که در سطور بالا بدان اشاره شد، سخن می‌گوید.

۲. لرد ناتانائیل کرزن. ایران و قضیه ایران، ج ۲، ص ۷۱۶. این دولت‌مرد امپریالیست که خود یکی از سازندگان اوضاع زننده حاکم بر مردم جهان بود، با وجودی که اصل و ریشه آن وصیت‌نامه را درست و روشن نمی‌بیند، اما فصول آن را محور دائمی سیاست آسیائی هم‌وطنان پترکبیر خوانده است. تنها دلیل اعتباربخشی لردکرزن به این وصیت‌نامه، چیزی جز نگرانی دولت انگلیس و شخص او از بازی بزرگ میان روسیه تزاری و دولت بریتانیا بر سر آسیای میانه و افغانستان و شبه‌قاره هند و چگونگی متوقف‌کردن حرکت روسیه به سوی شبه‌قاره هند نبوده است.

پ. کتاب‌های تاریخ درباره روابط ایران و روسیه

اینک به سراغ کتاب‌هائی می‌رویم که اختصاصی یا ضمنی به روابط ایران و

روسیه تا دوران قاجاریه پرداخته است.

۱. لارنس لکهارت. انقراض سلسله صفویه، ص ۱۱۸ – ۱۲۵. به‌طور قطع و یقین منکر اصالت وصیت‌نامه پتر کبیر است.

۲. موریل اتکین. روابط ایران و روس، ۱۷۸۰– ۱۸۲۸. هیچ اشاره‌ای به وصیت‌نامه پتر ندارد.

۳. خانک عشقی. سیاست نظامی روسیه در ایران، ۱۷۹۰ – ۱۸۱۵. فاقد هرگونه اشاره‌ای به وصیت‌نامه است.

۴. محمدعلی جمالزاده. تاریخ روابط ایران و روس، ص ۱۶۹ – ۱۸۳. به کوشش‌های اسلاف پتر و خود او برای توسعه روابط تجاری با هند از طریق ایران اشاره کرده اما هیچ سخنی از این وصیت‌نامه‌ای ندارد.

ت. جستجو در سفرنامه‌های ایرانیان

حال از برخی ایرانیانی استعانت می‌جوئیم که در طول قرن ۱۹ سفرهائی به روسیه و اروپا داشته و از گرایش‌ها و تمایلات دولت روسیه گفته‌اند:

۱. میرزا ابوالحسن خان شیرازی ایلچی. دلیل السفرا، ۱۲۲۹ – ۱۲۳۰ هق. حاوی اطلاعات مبسوطی از سلطنت پتر و اقدامات اوست اما کم‌ترین اشاره‌ای به وصیت‌نامه او ندارد.

۲. میرزا صالح شیرازی. مجموعه سفرنامه‌ها، ۱۲۳۰– ۱۲۳۵ هق. اطلاعات ارزنده‌ای درباره سلطنت پتر و اقدامات او دارد اما هیچ اشاره‌ای به وصیت‌نامه او نکرده است.

۳. مصطفی افشار. احوالات سفر میرزا مسعود، ۱۲۴۴–۱۲۴۵ هق. شرح سفر اضطراری خسرو میرزا پسر عباس میرزا نایب‌السلطنه به روسیه برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف با اشارات مفصل به سلطنت پتر و فقدان هرگونه اشاره‌ای به وصیت‌نامه او.

۴. عباسقلی خان سیف‌الملک نوری. سفرنامه به روسیه، ۱۲۷۱ هق. چندین بار از پتر و ارادت شاهان بعدی روسیه به او سخن گفته اما از وصیت‌نامه خبری ندارد.

۵. فرهاد میرزا معتمدالدوله. سفرنامه، ۱۲۹۳. از گرایش برخی مردم ایران به دولت روسیه می‌گوید اما وصیت‌نامه‌ای درکار نیست.

۶. اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم ناصری (۱۳۰۰ هق / ۱۸۸۳)، ج ۳: فوت نیکلای اول و آغاز سلطنت الکساندر دوم. او قبل از جلوس بر تخت سلطنت، وعده داد که خیالات

پترکبیر و سلاطین عظیم‌الشأن روس را الی زمان سلطنت والد ماجد خود ادامه دهد.

و اما منشا تخم لغ وصیت‌نامه پتر

احتمالا نخستین خبری که درباره این وصیت‌نامه به ایرانیان رسیده است، گزارش روزنامه کلکته، سوم نوامبر ۱۸۷۰/ ۸ شعبان ۱۲۸۷ هق کلکته باشد که یکی از مترجمان دارالطباعه ناصری آن را به زبان فارسی برگردانید و در اختیار دارالطباعه قرار داد. این ترجمه هیچ‌گاه منتشر نشد و هنوز نسخه خطی آن در کتابخانه ملی نگهداری می‌شود. به همین سبب می‌توان تصور کرد که تاریخ ایران تا انقلاب مشروطیت خبری از وصیت‌نامه پترکبیر ندارد.

در جریان انقلاب مشروطیت و توزیع گسترده نشریه حبل‌المتین در ایران مردم ما با این گزارش‌ها روبرو شدند که: پترکبیر گفته گلوی ایران را کم‌کم بفشارید خودش بمیرد. به تقریب همه نشریات سرشناس ایران در سال‌های انقلاب مشروطیت اشاره‌ای به این وصیت‌نامه داشته‌اند و همواره نسبت به مقاصد روسیه در باره ایران با استناد به همین وصیت‌نامه جعلی، هشدار می‌دادند. این هشدارها مقصود و نیت درستی در خود داشت و از مطامع آشکار روسیه تزاری علیه ایران نگران بود اما محملی را به کار می‌گرفت که ناسالم و عیب‌ناک بود و به همین سبب نیز پس از آنکه روسیه تزاری معدوم شد، آن محمل دروغین به حیات خود ادامه داد و دست‌مایه تشکیل و انتشار خصومت با دولت شوروی شد. همدستان رژیم تزاری در ایران و جهان که هرگونه مناسبات عادلانه میان شوروی و کشورهای جهان را مخالف منافع و مصالح خود می‌دیدند، باردیگر وصیت‌نامه کذائی را بر سر میزها گذاشتند و در روزنامه انتشار دادند و کتاب‌ها درباره آن نوشتند تا ثابت کنند که اتحاد شوروی همان روسیه تزاری است. تخم لغی که متاسفانه در بسیاری از دهان‌ها جای گرفت و پیامدهای فراوانی به همراه داشت. پتر البته در ساعات عصر روز ۲۷ ژانویه ۱۷۲۵ کاغذ قلم خواست تا وصیت‌نامه‌ای بنویسد. نوشت اما فقط سه کلمه: همه را

همدستان رژیم تزاری در ایران و جهان که هرگونه مناسبات عادلانه میان شوروی و کشورهای جهان را مخالف منافع و مصالح خود می‌دیدند، باردیگر وصیت‌نامه کذائی را بر سر میزها گذاشتند و در روزنامه انتشار دادند و کتاب‌ها درباره آن نوشتند تا ثابت کنند که اتحاد شوروی همان روسیه تزاری است. تخم لغی که متاسفانه در بسیاری از دهان‌ها جای گرفت و پیامدهای فراوانی به همراه داشت.

بدهید... و سپس از هوش رفت و ۱۶ ساعت بعد در اغما درگذشت.

آن سندی که هنوز دست‌مایه تولید انزجار و هراس از شوری مفقود و روسیه موجود است جز در آثار بی‌مایه‌ترین مورخان و مؤلفان سیاسی و بدترین احزاب به‌شدت ارتجاعی و دوستدار امپریالیسم و البته پان‌ایرانیست‌های به ظاهر وطن‌دوست دیده نمی‌شود. اما ناسیونالیسم سازنده ایرانی، که دیکتاتوری پهلوی و کارزارهای امپریالیسم سعی بسیار داشته تا آن را به حد ناسیونالیسم لهستانی تنزل دهد، کم‌ترین اشتراکات را با لهستانیزاسیون داشته است. مردم ایران و به‌ویژه ملیون ترقی‌خواه - از انقلاب مشروطیت تا امروز - همواره شاهد همراهی‌های درخشان نمایندگان ترقی‌خواهی خلق‌های روس با ایرانیان بوده‌اند. شرکت صدها انقلابی روس و سایر اتباع دولت روسیه تزاری در انقلاب مشروطیت ایران، همواره موجب سپاسگزاری وطن‌دوستان ایرانی - به معنای ناسیونالیست‌های ترقی خواه - و انقلابیون کشور ما از مردم روسیه بوده است. بی‌دلیل نیست که فردای سقوط دولت تزاری، همان نظامیان و سالدات‌های روسی که تا پیش از این، حضورشان در شهرها و یا در میان روستائیان ایران می‌توانست حتی موجب سقط جنین زنان باردار شود، چون برای اعتذار از اعمال خود و ابراز شرمساری از بابت کشتار و اعدام هزاران ایرانی وطن‌دوست و انقلابی در گورستان‌های تبریز و مقابل منازل بازماندگان آن قهرمانان مقتول حاضر شده و خجلت‌زده از اعمال و جنایات‌شان، عفو می‌خواستند. مردم تبریز با چشمان گریان و آغوش باز از آنان استقبال می‌کردند و آن گذشته ننگین را فقط برای هیئت حاکمه و طبقه حاکمه روسیه تزاری سابق باقی گذاشته و یا فقط از چشم آنان دیدند. ناسیونالیسم ایرانی - و نه پان‌ایرانیسم جعلی رضاشاهی و محمدرضاشاهی - در اغلب امور از تاثیرات دوران نما و سازنده دولت شوروی برخوردار شده و حتی سپاسگزار آن بوده است. مگر دکتر مصدق بارها از تاثیرات انقلابی و انسانی دولت شوروی بر تاریخ ایران کنونی و خدمات آن دولت به کشور و مردم ایران سخن نگفته است؟ مگر حتی سیدضیا ریاکار و بی‌وطن ناگزیر از

مگر دکتر مصدق بارها از تاثیرات انقلابی و انسانی دولت شوروی بر تاریخ ایران کنونی و خدمات آن دولت به کشور و مردم ایران سخن نگفته است؟ مگر حتی سیدضیا ریاکار و بی‌وطن ناگزیر از چنین اعترافی نشده بود؟ مگر بسیاری از روحانیون مشروطه خواه صمیمی ایران، از موافقان همکاری‌های لازم با دولت شوروی نبودند؟

چنین اعترافی نشده بود؟ مگر بسیاری از روحانیون مشروطه خواه صمیمی ایران، از موافقان همکاری‌های لازم با دولت شوروی نبودند؟ آیا می‌توان امثال شیخ حسین استرآبادی و سید مرتضی پسندیده و شیخ حسین لنکرانی و سید رضا زنجانی و برادرش سید ابوالفضل زنجانی و شیخ مصطفی رهنما و سید محمود طالقانی را در طرازکشیشان کاتولیک لهستان قرارداد؟ و مگر حزب ایران یا برخی گروه‌های سیاسی ملی قومی ایران، تا آن هنگامی که مبتلا به استحاله نشده بودند، دولت شوروی را از متحدان ملت ایران نمی‌دیدند؟ ناسیونالیسم سازنده ایرانی همواره چونان طلبکاری که هنوز برخی اعمال دولت شوروی را ادامه اعمال دولت تزاری می‌دانست، خواهان همکاری‌های دولت اتحادشوروی با کشور و دولت و مردم ایران بوده است. اما تنها جریان‌های بظاهر ملی که طرفدار نظریه استمرار مطالبات روسیه تزاری در عهد شوروی و روسیه امروزند، همان پان‌ایرانیست‌های رضاشاهی و محمدرضاشاهی و لیبرال‌ها و نئولیبرال‌های کنونی و قشریون مذهبی و برخی فریب‌خوردگان عقیدتی هستند.

> نظرات دکتر ظریف درباره روسیه از جمله بدترین تعابیری است که به‌طور معمول در جلسات روسای سازمان‌های دیپلماتیک غربی شنیده می‌شود. آنان باید چنین تعابیری را به‌کار گیرند زیرا که دولت روسیه از نظر آنان وارث بخشی از میراث شوروی سابق است که با قدرت نظامی حیرت‌انگیز خود که از دوران شوروی بر جا مانده می‌تواند مانع از تحریکات و تجاوزات امپریالیسم علیه خود و هم پیمانان و دوستان خود شود.

هشدار به طراحان و مجریان سیاست خارجی ایران

همین جاست که باید به وزیر خارجه محترم ایران هشدار داد که هموطن گرامی، تعابیری را که شما در گفتگو با یکی از همین نویسندگان بی‌مایه درباره روسیه بکار بردید، مناسب تاریخ روابط متقابل ملت‌های ایران و روسیه و سپس شوروی و اکنون نیز باز روسیه نیست و می‌تواند نشانه گرفتاری در همان دامگاهی باشد که بسیاری از مردم شایسته را از خدمت به تاریخ و بشریت محروم کرده است. نظرات شما درباره روسیه از جمله بدترین تعابیری است که به‌طور معمول در جلسات روسای سازمان‌های دیپلماتیک غربی شنیده می‌شود. آنان باید چنین تعابیری را به‌کارگیرند زیراکه دولت روسیه از نظر آنان وارث بخشی از میراث شوروی سابق است. یعنی اینکه با قدرت نظامی حیرت‌انگیز خودکه از دوران شوروی برجا مانده می‌تواند مانع از تحریکات و تجاوزات امپریالیسم

علیه خود و هم پیمانان و دوستان خود شود. آنان باید روسیه را دشمن همسایگانش تعریف کنند زیرا که کمک‌های روسیه و ایران را در سوریه و عراق تنها عامل شکست طراحی‌های جنایتکارانه خود و ارتجاع عربی در سوریه دیدند. روسیه از نظر آنان باید همانگونه تعبیر شود که شما در گفتگو با آقای لیلاز تصویر کردید.

به‌گمان من این تعابیر یا ترجمان تلقیات واقعی شما از روابط با روسیه بوده که باید گفت متأسفانه شما نیز در همان دامگهی افتاده‌اید که لهستانیان افتاده‌اند و یا انعکاس نوعی ماکیاولیسم برای تأمین اطمینان خاطر قدرت‌هائی است که بسیاری از سختی‌های جاری در ایران ناشی از همانان است. در رأس این قدرت‌ها امپریالیسم آمریکا نشسته که خود آفریننده سطوح بسیار عالی ماکیاولیسم جهانی است. آقای وزیر، آمریکا فریب این ماکیاولیسم را نمی‌خورد. بنابراین، دوستان خود را و ایران را که در شرایط کنونی از جمله مرافق سیاسی و اقتصادی ایران هستند و حتی برخی خطرات مهلک را از میهن ما دور کرده‌اند، از دست ندهیم. اگر امروزه رفتارهای متفاوتی از آمریکا دیده می‌شود، به سلامت و آینده آن امیدوار نباشید. دولت آمریکا همواره یکی از بزرگ‌ترین ناقضان عهدنامه‌ها و میثاق‌های بین‌المللی است و تسهیلاتی که از این ممر حاصل می‌شود هنوز نمی‌تواند کمترین مؤانستی با مصالح و منافع مردم ایران داشته باشد. مهم‌تر اینکه اگر برخی بهبودی‌ها در اوضاع سخت ایران دیده می‌شود، ناشی از مناسبات با همان دولتی است که شما بدترین چهره را از او به‌دست داده‌اید. آقای وزیر:

چوبه بودی طبیب از خود میازار
که بیماری توان بودن دگر بار

> **آقای وزیر، دوستان خود را و ایران را که در شرایط کنونی از جمله مرافق سیاسی و اقتصادی ایران هستند و حتی برخی خطرات مهلک را از میهن ما دور کرده‌اند، از دست ندهیم. اگر امروزه رفتارهای متفاوتی از آمریکا دیده می‌شود، به سلامت و آینده آن امیدوار نباشید. دولت آمریکا همواره یکی از بزرگ‌ترین ناقضان عهدنامه‌ها و میثاق‌های بین‌المللی است و تسهیلاتی که از این ممر حاصل می‌شود هنوز نمی‌تواند کمترین مؤانستی با مصالح و منافع مردم ایران داشته باشد. مهم‌تر اینکه اگر برخی بهبودی‌ها در اوضاع سخت ایران دیده می‌شود، ناشی از مناسبات با همان دولتی است که شما بدترین چهره را از او به‌دست داده‌اید.**

ویرانگری‌های یک دولت نولیبرال

نگاهی به کارنامه دولت آقای روحانی

سیامک طاهری



مطالعات گوناگون نشان می‌دهند که نگرانی مردم در حوزه اقتصادی، در مقایسه با حوزه‌های دیگر مثل حوزه‌های فرهنگی، سیاست داخلی یا روابط خارجی برجستگی بسیار بیشتری دارد. تمام نظرسنجی‌ها دست‌کم در ده سال گذشته نیز بیانگر همین وضعیت است.

تقریباً تمامی کسانی که پا به عرصه نامزدی انتخابات گذاشتند، چه آنها که صلاحیت‌شان احراز شد و چه آنان که نشد، تلاش کردند حضور خود را با نگاه دغدغه‌مندانه به معضلات اقتصادی بیان کنند. شعارهای مطرح شده پیش و پس از آغاز فعالیت های رسمی انتخابات نیز، حول موضوعات اقتصادی بوده است. جدل‌های تلویزیونی احراز صلاحیت‌شدگان شورای نگهبان دلیل دیگری بر این مدعی است.

تمام بحث‌های مردم کوچه و بازار نیز نمایانگر همین اولویت برای مردم است. آمار و ارقام نیز چنین نتیجه‌گیری را منطقی نشان می‌دهند. وقتی رییس اتاق بازرگانی می‌گوید: رشد اقتصادی طی ۱۰ سال گذشته تقریباً صفر بوده است (روزنامه ها ۱۴۰۰/۳/۶) در حالی که رشد جمعیت سالانه چیزی نزدیک به یک میلیون نفر است؛ وقتی به طور رسمی اعلام می‌شود ۳۱ درصد خانوارها زیرخط فقر درآمدی هستند؛ (روزنامه‌ها ۱۴۰۰/۳/۵) وقتی که سخن از آن است که دولت برنامه‌ای برای مسکن فرودستان ندارد؛ وقتی که آقای آخوندی وزیر مسکن

پیشین آقای روحانی با افتخار می‌گوید که وزارتخانه تحت مدیریت ایشان حتی یک مسکن برای مردم نساخته است و در عوض زمین و امکانات فراوان به مسئولان کشور بخشیده است و در همان حال ایرانیان بزرگ‌ترین خریدار خانه در ترکیه هستند و هم‌زمان گفته می‌شود که ۱/۸ میلیون خانه خالی شناسایی شده است (زمان ۵ بهمن۹۹)، در حالی که کمر مستاجران در زیر بار کرایه خانه‌ها خم می‌شود و مهاجرت از تهران و شهرهای بزرگ به شهرهای کوچک و حتی روستاها گسترش می‌یابد و سخن از آن می‌رود که بی‌چیزان حتی به زندگی در گاوداری‌ها و مرغداری‌های متروکه رو آورده‌اند، و ایران بهشت دلالان معرفی می‌شود؛ وقتی ۳ دهه است که دولت‌ها کسری بودجه دارند؛ وقتی سخن از ۱۵۹ هزار میلیارد کسری بودجه دولت آقای روحانی است (اقتصاد آنلاین ۹۹/۸/۲۵) و دولت برای تأمین هزینه‌های خود به فروش اموال مردم که در دستانش به امانت گذاشته شده است می‌پردازد و به قول آقای فرشاد مومنی به آینده‌فروشی مشغول است؛ وقتی نزدیک به ۴۰ درصد بیکاران فارغ‌التحصیلان کشور هستند؛ (مهر ۱۴۰۰/۳/۱۸) وقتی در تابستان ۹۹ فقط ۲۳ میلیون ۵۴۲ هزار نفر در کشور شاغل بودند (خبرآنلاین ۲۰ آذر ۹۹) و این گروه باید زندگی خود و هفتاد درصد بعدی را تأمین کنند؛ وقتی پایه پولی کشور در شهریور ۹۹ به رقم ۳۷۲ هزار میلیارد تومان رسید (اقتصاد آنلاین ۱۲ آبان ۹۹) و وقتی در آبان ۹۹ اعلام شد که انتشار اوراق بدهی (یا اوراق قرضه) به رشدی ۴۶۶ درصدی رسیده است و در همان ماه اعلام می‌شود دولت ۱۵۹ هزار میلیارد تومان کسری بودجه دارد. (ابرار اقتصادی ۲۶ آبان ۹۹) وقتی سخن از آب رفتن طبقه متوسط است، (زهرا کریمی عضو هیئت علمی دانشگاه، آسیا ۵ آذر ۹۹) و ۷۰ درصد سپرده‌های بانکی برای یک درصد جامعه است؛ (رویش ملت ۴ بهمن ۹۹) و وقتی از آن سخن گفته می‌شود که بودجه ۱۴۰۰ بدهی بزرگی برای دولت بعدی به جا می‌گذارد؛ وقتی شهریه‌های ۱۸ میلیون تومانی برای دانش‌آموزان نورچشمی و لاکچری تعیین می‌شود. وقتی حقوق و مزایای ۷۰ میلیون تومانی برای ناظران شرعی واردات مرغ از ترکیه تعیین می‌شود. (آفتاب یزد ۱۴۰۰/۱/۲۳) و و و.

چه نتیجه‌ای غیر از همان گفتار نخست، که حوزه اقتصادی برای مردم از اولویت برخوردار است می‌توان گرفت.

در حالی که زندگی و معیشت مردم در وضعیت فلاکت‌باری است، دولت نولیبرال آقای

> **دولت نولیبرال آقای روحانی در مناظرات انتخاباتی قول داده بود تا چرخ زندگی مردم را هم بچرخاند، امروز تنها به چرخیدن چرخ دولت خود بسنده کرده است. حتی اگر این چرخیدن به قیمت له شدن اقشار بی‌چیز جامعه تمام شود.**

روحانی به تعریف و تمجید از خود مشغول است. او که در مناظرات انتخاباتی قول داده بود تا چرخ زندگی مردم هم بچرخد، امروز تنها به چرخیدن چرخ دولت خود بسنده کرده است. حتی اگر این چرخیدن به قیمت له شدن اقشار بی‌چیز جامعه تمام شود. به نمونه‌ای از عملکرد ایشان برای چرخیدن چرخ دولت به قیمت له کردن زحمتکشان توجه کنید: بر اساس گزارش وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، بدهی دولت به سازمان تأمین اجتماعی بر مبنای ارزش واقعی روز، تا پایان سال ۱۳۹۸ به ۲۹۴ هزار و ۴۰۵ میلیارد تومان رسیده است. سخنگوی کمیسیون اجتماعی مجلس سخن از بدهی ۲۷۰ هزار میلیارد تومانی دولت به تأمین اجتماعی می‌کند. (خانه ملت ۹۹/۴/۲۲) دولت باید بدهی خود را به صندوق‌های بازنشستگی و به‌ویژه به صندوق سازمان تأمین اجتماعی بپردازد تا منابع لازم برای تأمین هزینه بهداشت و درمان کلیه بیمه‌شدگان و همچنین پرداخت مستمری‌ها تأمین گردد. اما علت این تفاوت در محاسبات چیست؟

مهاجرت از تهران و شهرهای بزرگ به شهرهای کوچک و حتی روستاها گسترش یافته و بی‌چیزان حتی به زندگی در گاوداری‌ها و مرغداری‌های متروکه رو آورده‌اند، و ایران بهشت دلالان شده است.

در بند (ن) از تبصره ۵ لایحه بودجه سال ۱۴۰۰ بدهی دولت به تأمین اجتماعی به صورت ساده و نه بر اساس الزامات قانون «ساختار نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی» محاسبه شده است. بر اساس بند (ح) ماده ۷ قانون «ساختار نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی»، بدهی دولت باید بر اساس ربح مرکب محاسبه شود، اما چنین الزامی در لایحه قانون بودجه سال جدید از سوی دولت رعایت نشده است.

سازمان تأمین اجتماعی بدهی کارفرمایان بخش خصوصی را نیز با همین روش محاسبه می‌کند. اما دولت با قلدری از پذیرش آن خودداری می‌کند. به این ترتیب محاسبه بدهی دولت به تأمین اجتماعی بر اساس قانون ساختار ضروری است. طبق قانون ساختار، بدهی دولت باید بر مبنای ارزش واقعی روز و نرخ واقعی مشارکت که همان ربح مرکب است، محاسبه شود، اما دولت مصوبه‌ای را در سال ۹۷ از نظر گذراند که بر مبنای آن ربح مرکب یا همان بهره مرکب در جمهوری اسلامی ایران خلاف شرع است.

زیان کسان ازپی سود خویش / بجویند ودین اندرآرند پیش

این درحالی است که بانک‌ها در همین جمهوری اسلامی برای دیرکرد وام‌های تولیدی‌ها نه تنها بهره توافق‌شده را می‌گیرند، بلکه جریمه دیرکرد هم می‌گیرند و در ادامه ربح مرکب هم

از کل سرمایه و هم از جریمه دیرکرد و هم از بهره وضع شده می‌گیرند. این یک بام و دو هوا برای ابر ثروتمندان و زحمتکشان آدم را به یاد این شعر فردوسی از زبان کاوه آهنگر به ضحاک می‌اندازد که:

اگر هفت کشور به شاهی تراست / چرا رنج و سختی همه بهر ماست.

از سال ۸۳ تا **۹۵** بدهی دولت به تأمین اجتماعی ۹۲ هزار و **۵۰۰** میلیارد تومان بود. از این میان دولت تنها **۵۸** هزار و **۵۹۵** میلیارد تومان آن را پذیرفته است، اما از قبول بقیه آن سرباز می‌زند. این در شرایطی است که بدهی دولت به سازمان تأمین اجتماعی تا پایان سال ۹۸ نزدیک به ۳۰۰ هزار میلیارد تومان رسیده است. اگر سازمان تأمین اجتماعی این پول را در بازار بورس، ارز، ساختمان‌سازی و غیره سرمایه‌گذاری می‌کرد، امروز ارزش بدهی دولت یک تریلیون و ۴۰۰ هزار میلیارد تومان بود. حتی اگر دولت بر اساس فرمول به رسمیت شناخته خود که تعریف کرده است بدهی تأمین اجتماعی را به‌روز می‌کرد، امروز ۱۸۰ هزار میلیارد تومان از مجموع بدهی ۳۰۰ هزار میلیارد تومانی خود را پرداخت کرده بود. فراموش نکنیم که دولت در سازمان تأمین اجتماعی هیچ آورده‌ای نداشته است. بنابراین هیچ‌گونه حق دخالتی را در تصمیمات و سرنوشت آن نداشته و ندارد. اموال تأمین اجتماعی حق کارگرانی است که طی نسل‌ها حق بیمه پرداخت کرده اند.

دولت نولیبرال‌ها نه تنها کمکی به کارگران نمی‌کند بلکه همواره بخشی از مشکلات خود را هم بر شانه‌های نحیف کارگران می‌اندازد. به خاطر بیاوریم پرداخت بدهی فدراسیون فوتبال به وسیله سازمان تأمین اجتماعی و بازی این فدراسیون در پس دادن این بدهی به تأمین اجتماعی را. از سوی دیگر همانطور که پیش‌تر گفته شد، دولت هیچ آورده ای در سازمان تأمین اجتماعی ندارد و بنابراین حق هیچ دخالت و امر و نهی‌ای به این سازمان ندارد. این سازمان فقط و فقط در برابر کارگران و بازنشستگان آن مسئول است. اما آقای روحانی با تشر از آن درخواست کرده است تا اموال شستا را شامل خصوصی‌سازی کرده و به بخش خصوصی واگذار کند. به بیان دیگر باید گفت:

توکه نوشم نه‌ای نیشم چرایی؟ / توکه یارم نه‌ای بارم چرایی؟

توکه مرهم نه‌ای زخم دلم را؟ / نمک‌پاش دل ریشم چرایی

آقای ابراهیم عزیزی، نماینده مردم شیراز و زرقان در مجلس شورای اسلامی دراین رابطه می‌گوید: «دولت باید نگاه قلکی خود به تأمین اجتماعی را تغییر بدهد.» (خبرگزاری خانه ملت ۱۴۰۰/۱/۷) بنا به گفته رئیس کانون بازنشستگان تأمین اجتماعی شهرستان تهران ۶۰ درصد

دولت در سازمان تأمین اجتماعی آورده‌ای نداشته که حق دخالت در تصمیمات و سرنوشت آن داشته باشد. اموال تأمین اجتماعی حق کارگرانی است که طی نسل‌ها حق بیمه پرداخت کرده اند.

بازنشستگان تأمین اجتماعی حداقل‌بگیر و ۱۴ درصد زیر حداقل‌بگیر هستند. این در حالی است که سازمان تأمین اجتماعی ۳ میلیون و ۲۰۰ هزار میهمان ناخوانده دارد که این میهمانان شامل قالی‌بافان و خادمان مساجد می‌شود. امروز این عده بر سر سفره تأمین اجتماعی نشسته‌اند و تنها ۷ درصد حق بیمه خود را می‌پردازند و ۲۳ درصد دیگر که سهم دولت است به حساب تأمین اجتماعی پرداخت نمی‌شود. در سال ۹۹ بدهی جاری دولت از ناحیه این میهمانان ناخوانده به صورت ماهیانه ۳ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان است. جالب است که یکی از مصوبات حمایتی دولت از بازار سرمایه واریز ۲۰۰ میلیون دلار از منابع صندوق توسعه به این بازار بود. که بانک مرکزی برای مرحله اول ۵۰ میلیون دلار از این مبلغ را به حساب صندوق تثبیت بازار سرمایه واریز کرد.

به بیان دیگر سرمایه‌گذاران بورس، هر وقت که بورس صعود می‌کند و سودهای بادآورده نصیب آنان می‌کند، سود متعلق به خودشان است و حتی از دادن مالیات معاف‌اند و آنگاه که بورس سقوط می‌کند دولت آقای روحانی ضرر آنان را متقبل می‌شود. البته باید این نکته را نیز در نظر داشت که اکثریت بازندگان بازار بورس، مردم متوسط‌الحالی بودند که با خوردن فریب تبلیغات دولتی با زدن خود به آب و آتش به امید گشایشی در زندگی‌شان وارد این بازی شدند، اما گرداننده اصلی آن کلان سرمایه‌گذارانی بودند که با استفاده از رانت‌های اطلاعاتی مثل همیشه برنده این قمار شدند.

آیا این یک دولت طبقاتی نیست؟

این دولت به جای آن که بدهی خود را به سازمان تأمین اجتماعی، که متعلق به کارگران و زحمتکشان است، بپردازد، این صندوق را به آستانه ورشکستگی کشانده و در عوض پول‌های مردم را به بورس‌بازان هدیه کرده است. دولت آقای روحانی بزرگ‌ترین خصوصی‌ساز تاریخ ایران است. بدتر از همه آن که درآمدهای حاصل از خصوصی‌سازی را نیز خرج دولت بی بند و بار خودش کرده است و نه سرمایه‌گذاری جدیدی.

پروژه‌های کلنگ خورده و انجام نشده روی دست دولت تلنبار شده است. کمر مردم در زیر بارگرانی و تورم خم شده است. هزینه درمان سر به فلک می‌کشد. همین چند روزه قیمت نان حدود ۵۰ درصد افزایش یافته است. دولت حاضر نیست گندم روستائیان را به همان

قیمتی که از خارج خریداری می‌کند بخرد.

دولت آقای روحانی اولویت تولید را به صادرات می‌دهد و نه به مصرف داخلی. حاصل چنین نگاهی در حوزه کشاورزی آن می‌شود که مثلاً ما به صادرکننده هندوانه تبدیل می‌شویم و این در کشور کم‌آبی مانند ایران به معنای صادرات آب است. بدتر از همه آن که ارز حاصل از صادرات، با حیله‌های گوناگون به خارج رفته و خرج خرید خانه و یا خرج‌های دیگر در کشورهای خارج از جمله ترکیه می‌شود. فراموش نکنیم که ایرانیان بزرگ‌ترین خریداران خانه در ترکیه هستند. به مدد این دسته از ایرانیان است که ساخت‌وساز در ترکیه از رونق خوبی برخوردار است. بجز مثال هندوانه می‌توان به مثال‌های دیگری مانند صادرات پسته هم نگاه کرد. آیا نمی‌توان با یک برنامه‌ریزی درست و زمان‌بندی‌شده جای محصولات صادراتی را با محصولات مورد نیاز داخل عوض کرد؟

آقای روحانی و تیم اقتصادی او با لجاجت عجیبی در این سال‌ها با گرفتن مالیات بر ثروت مخالفت کرده است. از اجرای قانون اجاره بر خانه‌های خالی خودداری کرده است، و تمام حیات اقتصادی ایران را به مذاکرات برجام گره زده است. و امیدوار است که با جاری شدن دوباره برجام، بساط پیشین دوباره برقرار گردد. این در حالی است که به فرض آن‌که چنین قراردادی دوباره منعقد گردد، وضع اقتصادی ایران با توجه به دوره خشکسالی احتمالی پیش‌رو و با توجه به ده سال عدم رشد اقتصادی همراه با رشد جمعیت؛ و باتوجه به گسترش وحشتناک فاصله طبقاتی، همان شرایط به نسبت مطلوب ترگذشته نیز هرگز باز نخواهد گشت. تنها راه نجات اقتصاد ایران، بازگشت از سیاست‌های نولیبرالی و ویرانگری است که در تمام دولت‌های پس از جنگ تعقیب شده‌اند.

همه گنج‌ها زیر دامان برند / بکوشند و کوشش به دشمن دهند

به زبان خیلی ساده و خیلی صریح باید گفت، دولت آقای روحانی از نظر عملکرد اقتصادی یکی از بدترین دولت‌ها در تاریخ جمهوری اسلامی بوده است.

آنان که وجود نولیبرالیسم را در ایران کتمان می‌کنند، پاسخ این سؤال را به ملت ایران بدهکارند که اگر این ویرانه نتیجه نولیبرالیسم نیست، پس نتیجه چیست؟

آقای روحانی و تیم اقتصادی او با لجاجت عجیبی در این سال‌ها با گرفتن مالیات بر ثروت مخالفت کرده است. از اجرای قانون اجاره بر خانه‌های خالی خودداری کرده است، و تمام حیات اقتصادی ایران را به مذاکرات برجام گره زده است.

مخالفانِ همکاری با چین؛ از چپ تا راست

شبگیر حسنی



تجهیزات پزشکی اهدایی دولت چین به ایران در آغاز شیوع بیماری کرونا در ایران

درآمد

در آستانۀ پنجاهمین سالگرد آغاز مناسبات دیپلماتیک میان ایران و چین و با حضور وزیر امورخارجۀ این کشور در ایران، سند همکاری‌های بیست و پنج ساله میان دو کشور، پس از چند سال گفتگو و مذاکره، به امضای طرفین رسید. بلافاصله پس از اعلام امضای این سند، حجم زیادی از موضع‌گیری‌های متفاوت و عمدتاً با موضع مخالف در رسانه‌های مختلف و فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی، در پیرامون این سند اعلام شد. علاوه بر این موضع‌گیری‌ها، شاهد برپایی تجمعات پراکنده‌ای نیز در اعتراض به تفاهم‌نامه بودیم. مخالفانِ این سندِ همکاری، شامل طیف بعضاً ناهمگونی از افراد، نیروها و جریانات مختلف است که طبیعتاً مواضع و منافع و مطامع گوناگون اینان موجب می‌شود تا به علل متفاوت و از دیدگاه‌های غیرهمسانی به ابراز مخالفت با این نقشۀ راه بپردازند. در این نوشتار به بررسی پیشینه این تفاهم‌نامه، حوزه‌های دربرگیرندۀ آن و برخی از مواضع مخالفین این تفاهم‌نامه و دلایل و علل مخالفتِ آنها خواهیم پرداخت.

پیشینه و محتوای سند همکاری

در بهمن‌ماه سال ۱۳۹۴ و در حین سفر رئیس جمهوری خلق چین به تهران، برای نخستین بار در سالیان اخیر، بحثی پیرامون یک طرح جامع همکاری بلند مدت و ارتقا مناسبات میان جمهوری خلق چین و جمهوری اسلامی ایران به سطح استراتژیک، در رسانه‌های عمومی مطرح شد و پس از آن هیئت‌هایی از دوکشور برای تدوین پیش‌نویس این طرح فعالیت‌هایی را آغاز کردند.

اولین نسخهٔ این پیش‌نویس، از سوی وزیر امورخارجهٔ ایران و در زمان سفر وی به چین در سال ۱۳۹۸ در اختیار طرف چینی قرار گرفت. برپایهٔ این نسخهٔ پیشنهادی و نیز پس از دریافت نظرات و دیدگاه‌های طرفِ مقابل، ویرایش نهایی این سند، موسوم به «برنامهٔ جامع همکاری‌های بیست و پنج ساله ایران و چین»، توسط دبیرخانهٔ سازوکار عالی مشارکت جامع راهبردی ایران و چین در خرداد ۱۳۹۹ تنظیم شد. انتشار غیررسمی نسخه‌ای از همین سند، موجب واکنش‌های اعتراضی فراوان شد. در تیرماه همان سال، وزارت امورخارجه رسماً از سوی دولت مأموریت یافت تا مذاکرات رسمی پیرامون این برنامه را آغاز نماید.

نهایتاً ویرایشی از این سند -که هنوز از سوی هیچ‌یک از طرفین منتشر نشده است- در جریان سفر وزیرامورخارجهٔ جمهوری خلق چین به ایران، در هفتم فروردین ۱۴۰۰ خورشیدی به امضا دو طرف رسید.

اگرچه در زمان درزکردن متن «ویرایش نهایی برنامهٔ جامع همکاری‌های بیست و پنج ساله ایران و چین» مقامات ایرانی اعلام کردند که این متن نهایی نیست و در صورت توافق جزئیات آن به اطلاع عموم خواهد رسید، اما پس از امضای این برنامه، متن نهایی آن اعلام نشد ولی رسانهٔ انگلیسی پترولیوم اکونومیست ادعا کرد که به جزییاتی از توافق دست یافته است که مطابق با آن، چین در ازای سرمایه‌گذاری ۴۰۰ میلیارد دلاری در ایران از امکانات و امتیازات خاصی نظیر خرید نفت با تخفیف ویژه، تنفس شش ماه برای پرداخت، حضور ۵۰۰۰ نفر از نیروهای امنیتی چینی در کشور و... برخوردار خواهد شد.

> **بدون دسترسی به متن اصلی نهایی و جزئیات این توافق و تنها براساس محورهای کلی مندرج در متن پیش‌گفته و اخبار غیرمستند منتشر شده دربارهٔ جزئیات، نمی‌توان داوری قطعی پیرامون پیآمدها و آثار این برنامهٔ مشترک ارائه کرد**

تمامی اخبار منتشر شده در خصوص جزئیات این سند همکاری، تکرار ادعاهای پترولیوم

اکونومیست بوده و تاکنون هیچ‌یک از دو کشور چین و ایران دربارۀ جزئیات توافقِ مشترک، به صورت رسمی اطلاع‌رسانی نکرده‌اند. اما مطابق با تنها نسخۀ رسمی در دسترس، که همان ویرایش نهایی برنامه جامع، تهیه شده در خرداد ۱۳۹۹ است، پس از تأکید بر مشارکت راهبردی مبتنی بر رویکرد بردبرد، اهّمِ محورهای این همکاری در ذیل بند چهارم این سند، بدین شرح برشمرده شده‌اند:

- انرژی: شامل نفت خام (تولید، حمل، پالایش و تامین امنیت)، پتروشیمی، انرژی‌های تجدیدپذیر و انرژی هسته‌ای غیرنظامی

- بزرگراه، خط آهن و اتصالات دریایی به منظور ارتقای نقش ایران در پروژۀ یک کمربند- یک جاده

- همکاری‌های بانکی با استاندارد بالا با تاکید براستفاده از ارزهای ملی، با تصریح بر مقابله با پولشویی، تامین مالی تروریسم و جنایت‌های سازمان‌یافته

- همکاری‌های گردشگری، علمی-آکادمیک، فن‌آوری و تبادل تجارب در زمینۀ آموزش نیروی انسانی

- ریشه‌کن کردن فقر و بهبود معیشت مردم در مناطق کمتر توسعه‌یافته

بدیهی است بدون دسترسی به متن اصلی نهایی و جزئیات این توافق- اگر اصولاً چنین جزئیاتی هم‌اکنون و با چنین سرعتی تنظیم و امضا شده باشند- و تنها براساس محورهای کلی مندرج در متن پیش‌گفته و اخبار غیرمستند منتشر شده دربارۀ جزئیات، نمی‌توان داوری قطعی پیرامون پیامدها و آثار این برنامۀ مشترک ارائه کرد، اما بسیاری از مخالفان این توافق، برپایۀ ادعاهای اثبات نشدۀ پترولیوم اکونومیست و برخی پیش‌زمینه‌ها وگمانه‌زنی‌ها و البته بعضاً حب‌وبغض‌های سیاسی، نسبت به مخالفت با آن اقدام نموده‌اند و در بسیاری موارد از آن با عناوینی همچون خیانت و وطن‌فروشی و نظایر آن یادکرده‌اند.

مخالفان، دلایل و علل مخالفت

چنانکه پیش‌تر گفته شد، مخالفان این سند را طیف گوناگون و نامتجانسی از نیروهای سیاسی، چهره‌های سیاسی و فرهنگی و همچنین اقشار مختلف مردم تشکیل می‌دهند که در میان آنان جریاناتی با سوابق روشن و قابل دفاع و نیز نیروهایی از سنخ دیگر مشاهده می‌شوند:

الف. اپوزیسیون راستگرای جمهوری اسلامی

نیروهای اپوزیسیون راستگرایِ مرتجعِ جمهوری اسلامی نظیر مجاهدین خلق،



سلطنت‌طلبان، فرشگردی‌ها، شورای‌گذار، شخصیت‌هایی نظیر محسن سازگارا، علیرضا نوری‌زاده و ... نیز همگی با واکنش‌های هیستریک، این سندِ همکاریِ غیرالزام‌آور را با عباراتی نظیر خیانت، فروش ایران به چین، معاهدهٔ ترکمانچای چینی و... توصیف کردند و در رسانه‌هایی نظیر بی‌بی‌سی، صدای آمریکا، تلویزیون من و تو و ایران اینترنشنال و... به تبلیغ علیه این تفاهم‌نامه پرداختند.

نکتهٔ جالب دربارهٔ این «وطن‌پرستان» دوآتشه که امروز نگران منافع ملی و فروش کشور به چین هستند، این است که بسیاری از اینان نه تنها از دریافت کمک‌های سخاوتمندانهٔ ایالات متحده و در مواردی اسرائیل و عربستان سعودی ابایی ندارند، بلکه خواستار تشدید تحریم‌ها و بعضاً مداخلهٔ نظامی کشورهای خارجی در ایران بوده‌اند.

همچنین بسیاری از این گروه‌ها که امروز دل‌نگران «استعمارِ» ایران توسط «دولت کمونیستِ چین» هستند، هرگز نه تنها کلامی دربارهٔ جدایی بحرین از ایران یا کودتای انگلیسی ـآمریکایی ۲۸ مرداد به زبان نمی‌آورند، بلکه همواره به توجیه این اعمال هم پرداخته‌اند. این «مبارزان ضد استعمار» تاکنون اقدامات آمریکا و شرکایش را در جنگ‌افروزی و غارت منابع خلق‌های مظلوم جهان محکوم نکرده‌اند.

حضور تعدادی از این نیروها – مجاهدین خلق– در خاک عراق و دریافت کمک‌های مالی و تسلیحاتی از رژیم صدام در دوران جنگ، نمودار صادق «میهن‌پرستی» اینان است. همکاری با بدنام‌ترین نهادهای امنیتی، نظامی و رسانه‌ای امپریالیسم جهانی و ارتجاع منطقه‌ای کاملاً در تعارض با ادعاهای حقوقِ بشری، آزادی‌خواهانه و میهن‌پرستانه آنهاست.

این «مورخان و کارشناسان» که بعضاً کماکان روسیه را یک کشور کمونیستی می‌دانند، هرگز فراموش نمی‌کنند که به «وصیت‌نامه» پترکبیر دربارهٔ رسیدن به آب‌های گرم و سوابق (؟) «جنایاتِ کشور استعمارگر» چین در آفریقا اشاره کنند. علاوه بر این‌ها، تولیدات «بنجل» چینی

> **بسیاری از این «وطن‌پرستان» دوآتشه که امروز نگران منافع ملی و فروش کشور به چین هستند، نه تنها از دریافت کمک‌های سخاوتمندانهٔ ایالات متحده و در مواردی اسرائیل و عربستان سعودی ابایی ندارند، بلکه خواستار تشدید تحریم‌ها و بعضاً مداخلهٔ نظامی کشورهای خارجی در ایران بوده‌اند.**

و انتشار ویروس کرونا، نیز در فهرست ادلهٔ اینان برای مخالفت با این برنامه همکاری قرار دارد. البته طبیعتاً قرار نیست کوچک‌ترین اشاره‌ای به بدعهدی کمپانی‌هایی نظیر توتال، پژو و ... در اجرای تعهدات‌شان به ایران بشود. و قاعدتاً ارسال خون‌های آلوده به ویروس HIV از سوی کشور فرانسه به ایران هم ناشی از تولیدات بُنجل چینی است! بلوکه کردن دارایی‌های ایران در بانک‌های آمریکایی و عدم عودت وجوه دریافتی برای خرید تانک‌های چیفتن از سوی انگلستان هم جزو مواردی است که این «وطن‌پرستان» نیازی به یادآوری آنها نمی‌بینند!

ب. نیروهای ملی و مترقی

در بین نیروهای مترقی و مردمی نیز کم نیستند افراد و جریاناتی که به انتقاد از این تفاهم‌نامه پرداخته‌اند و حتی در مواردی هم بیانیه‌هایی در محکوم نمودن آن صادر کرده‌اند. آنچه که در بین دسته‌ای از استدلال‌های تعدادی از این نیروها شاخص است، درک نادرست از مناسبات تولیدی حاکم بر کشور چین و همچنین مفهوم امپریالیسم است تا جایی که جمهوری خلق چین را نه تنها یک سرمایه‌داری نئولیبرال بلکه کشوری امپریالیستی قلمداد کرده‌اند.

ج. سایرین

دیگر مخالفان این همکاری نیز (همچون برخی از اصلاح‌طلبان در درون کشور و نیز تعدادی از شخصیت‌های سیاسی در خارج کشور) با طرح بحث‌هایی همچون نقض استقلال و حاکمیت ملی کشور، یا اشاره به آنچه خصلت دیکتاتوری سرکوبگرانهٔ حکومت چین می‌نامند، به نقد این سند همکاری پرداخته‌اند.

عمدهٔ دلایل مخالفان به قرار زیرند:

- **قدرت کم ایران در مانور و چانه‌زنی با چین به علت شرایط خاص تحریم و انزوا و نیز فقدان انتخاب‌های متعدد برای ایران؛**
- **پنهان‌کاری و عدم انتشار متن کامل سند و ضمائم آن که این مسئله همچون شاهدی بر ادعای دادن امتیازات نامتعارف به چین ارزیابی می‌گردد؛**
- **اشتراک منافع ژئوپلیتیک چین و آمریکا در منطقه و نیز روابط چین با رقبا و**

دشمنان منطقه‌ای ایران نظیر عربستان و اسرائیل، می‌تواند بر میزان پایبندی چین به تعهداتش تاثیر منفی بگذارد؛
- مشکلات ساختاری ایران و نیز اتخاذ و تداوم سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی موجب می‌شود تا منافع این توافق نیز در اختیار بخش‌های غیرمولد و رانت‌خواران قرار بگیرد و هزینه‌های آن از حساب اجتماعی پرداخت گردد؛
- نقض حاکمیت ملی و استقلال ایران؛
- عملکرد جمهوری خلق چین در موارد مشابه، مثلاً آفریقا، گویای خصلت استعماری چین است؛
- عدم پایبندی چینی‌ها به تعهدات سابق‌شان در حوزه‌های نفت و گاز به ایران؛
- ادعای تخریب محیط زیست و غارت منابع طبیعی مثلاً دربارهٔ انجام صید ترال در خلیج فارس.

نگاهی اجمالی به فهرستِ دلایل و علل مخالفت نیروهای مذکور با سند همکاری، نشان می‌دهد که استدلال‌های آنها را (در مواردی که اصولاً اگر استدلالی وجود دارد) می‌توان در دو حوزهٔ اقتصادی و سیاسی تقسیم‌بندی کرد و نهایتاً استدلال‌های هر یک از دو حوزه را نیز می‌توان در سه گروه دسته‌بندی نمود که ذیلاً به بررسی آنها می‌پردازیم.

بررسی ادلهٔ مخالفان

الف. زمینه‌ها و شرایط شکل‌گیری توافق

بخشی از انتقادات طرح شده در ارتباط با سند همکاری، ناظر به نابرابری توان مذاکرهٔ طرفین است. بر اساس این انتقاد، ایران به علت انزوای ناشی از تحریم‌ها و محدودیت گزینه‌های پیشِ رو برای جذب سرمایهٔ خارجی، ناگزیر از تن دادن به شرایط طرف چینی است. چنین موقعیتی، درکنار لزوم ارتباط ایران با سایر کشورها برای شکستن انزوای ناشی از تحریم‌ها، می‌تواند زمینه‌ساز اعطای امتیازات غیرمتعارفی به طرف مقابل شود. از سوی دیگر، مکتوم ماندن جزئیات و ضمائم توافق‌نامه از سوی ایران و اظهارات متناقض مقام‌های ایرانی در این‌باره، موجب تقویت این گمان می‌شود که جمهوری خلق چین موفق شده تا شرایط نامطلوبی را به ایران تحمیل نماید.

در پاسخ به این انتقاد و ضمن پذیرش منطق صحیحی که در آن مستتر است، باید یادآوری کرد که اتفاقاً همکاری با کشورهای غیراروپایی و آمریکایی، به عنوان انتخاب‌هایی متفاوت،

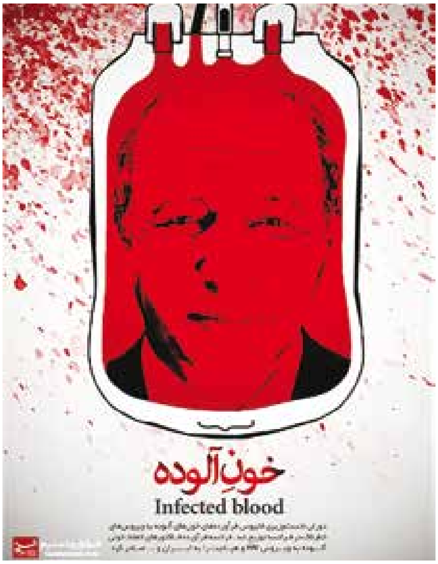
می‌تواند دایرهٔ شرکای تجاری ایران را گسترش داده و حتی مسیر را برای دستیابی به توافقات بهتر با سایر کشورها نیز هموار نماید. باید اذعان نمود که مخالفت جدی دولت ترامپ و نیز اسرائیل و عربستان با توافق برجام نشانه‌ای از توانایی ایران در به سرانجام رساندن مذاکرات پیچیده در شرایط دشوار و اخذ امتیازاتِ مطلوب از طرف‌های مقابل است، اما نکته‌ای که باید بر آن درنگ کرد، ماهیت طبقات و نیروهای اجتماعی است که از امتیازات به دست آمده در این دست توافقات بهره‌مند می‌شوند. همچنین خالی از فایده نیست تا از آن دسته از اصلاح‌طلبان مخالف چین که موافق مذاکره و دستیابی به توافق با آمریکا و اتحادیه اروپا هستند، بپرسیم که اگر نابرابری توان چانه‌زنی میان طرفین مذاکره، لزوماً به دادن امتیازات نامتعارف می‌انجامد، علت حمایت‌شان از برجام و نیز اصرارشان بر مذاکرهٔ مجدد با آمریکا چیست؟

افزون بر این، نیاز به یادآوری است که بسیاری از منتقدانِ اصلاح‌طلبِ راستگرا و شیفتهٔ غربِ این سند همکاری، که عدم شفافیت جمهوری اسلامی در این‌باره را محکوم می‌کنند، هرگز پیش از این متعرض مذاکرات و توافقات محرمانه با آمریکا یا قراردادهای نه چندان شفاف با کمپانی‌های اروپایی نشده بودند. در واقع طرح ایراد عدم شفافیت از سوی این دسته از مخالفان، تنها محدود به توافق با کشورهایی همچون چین و روسیه است و ریشه‌ای سیاسی و حتی ایدئولوژیک دارد. به هرروی و در عین تأکید بر مخالفتِ اصولی با «دیپلماسی پنهان» باید گفت که مفاد توافقات چین با تعداد زیادی از کشورها نظیر عربستان سعودی، اسرائیل، امارات و ... هم محرمانه مانده است و امروزه عدم طرح جزئیات یک توافق و یا قرارداد بین‌المللی پدیدهٔ عجیب یا جدیدی محسوب نمی‌گردد و در این مورد ویژه هم، این عدم شفافیت در همان حال که می‌تواند نگران‌کننده باشد، می‌تواند به ابزار چانه‌زنی هر دو کشور ایران و چین در برابر آمریکا و شرکای غربی‌شان تبدیل شود.

بسیاری از منتقدانِ اصلاح‌طلبِ راستگرا و شیفتهٔ غربِ این سند همکاری، که عدم شفافیت جمهوری اسلامی در این‌باره را محکوم می‌کنند، هرگز پیش از این متعرض مذاکرات و توافقات محرمانه با آمریکا یا قراردادهای نه چندان شفاف با کمپانی‌های اروپایی نشده بودند.

ب. دلایل ناظر به ماهیت و عملکرد جمهوری اسلامی

دستهٔ دیگر از مخالفت‌ها ناشی از پیشینه و عملکرد جمهوری اسلامی است. بخشی از مخالفت‌های مرتبط با جمهوری اسلامی، بیشتر (و نه فقط) از سوی مجاهدین، سلطنت‌طلبان و اپوزیسیون راست‌گرایی بیان می‌شود که تریبون‌های امپریالیستی نظیر صدای آمریکا و



بی‌بی‌سی و همچنین رسانه‌هایی نظیر من‌وتو و ایران اینترنشنال به ترویج دیدگاه‌های آنان می‌پردازند. مخالفت این گروه‌ها که طبیعتاً با دیدگاه‌های سطحیِ چپ‌ستیزانه –تا حد کمونیستی دانستن روسیه و ایران– همراه است، بیشتر برپایهٔ این ادعاست که چنین توافقاتی به افزایش طول عمر جمهوری اسلامی منجر می‌شود. این دسته از مخالفانِ سند همکاری، همان‌هایی هستند که دشمنی‌شان با جمهوری اسلامی، کاملاً به ایران‌ستیزی کشیده است. اینان در کنار بعضی از گروه‌های چپ‌نما، نه تنها خواستار تشدید تحریم‌ها بر علیه ایران هستند، بلکه بعضاً در دوران ترامپ جزو مشوقین ترامپیست‌ها برای مداخله نظامی نیز بودند و امضای برجام در دوران اوباما را خیانت تلقی می‌کردند.

اما علاوه برگروه فوق، مخالفانِ معقول‌تر همکاری با چین که دلایل مخالفت‌شان برپایهٔ عملکرد و سوابق جمهوری اسلامی است، عمدتاً به علت ساختار و سیاست‌های اقتصادی کشور به مخالفت با این تفاهم‌نامه پرداخته‌اند: یکی از جدی‌ترین این استدلالات، ناظر به اتخاذ سیاست‌های نئولیبرالی در چند دههٔ اخیر در ایران است. دیدگاه‌های نئولیبرالی حاکم برکشور، درکنار رانت‌خواری، فساد ساختاری و ناکارآمدی مدیریت و همچنین صنعت‌زدایی ناشی از رویکردهای نئولیبرالی، موجب شده‌اند تا ارقام تشکیل سرمایه ثابت، به رغم درآمدهای هنگفت ناشی از فروش نفت در شانزده سال اخیر، روندی نزولی را طی کند و طبیعتاً بدون تغییر اساسی در سیاست‌های کلان اقتصادی کشور، جذب سرمایهٔ چینی نیز دستاورد بهتری برای کشور نخواهد داشت و تنها می‌تواند به فربه‌تر شدن الیگارشی مالی و اتلاف منابع بینجامد. در عین تأکید بر صحت اصول کلی حاکم بر این انتقاد، باید یادآور شد که این شرایط کاملا برای سرمایه‌های خارجی کشورهای اروپایی و آمریکایی نیز صادق است و حل این معضل نیازمند تغییرات بنیادی در جهت‌گیری اقتصادی کشور و تغییر در سیاست‌هایی است که امروزه عواقب وخیم آن را شاهدیم. از طرف دیگر مطابق با بخش‌های منتشر شده از تفاهم‌نامه که در ابتدای این نوشتار نیز به آنها اشاره شد، بخش عمده‌ای ازسرمایه‌گذاری چین

در بخش توسعهٔ زیرساخت‌ها و نیز انتقال فن‌آوری خواهد بود که در صورت استفادهٔ صحیح از این فرصت می‌تواند به توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی کشور بینجامد.

ج. مخالفت‌های مرتبط با جمهوری خلق چین؛

انتقادات و مخالفت‌هایی که از منظر ماهیت و نیز عملکردِ پیشین جمهوری خلق چین ابراز می‌گردد را می‌توان هم در نزد نیروها و جریاناتِ مرتجع و راست‌گرا و هم از سوی باورمندان به دیدگاه‌های ملی و مترقی و حتی بعضاً چپ‌گرایانه مشاهده نمود.

یکی از مخالفت‌هایِ مکررِ ابراز شده در ارتباط با جمهوری خلق چین، بهانه‌هایی نظیر «غیر دموکرات و سرکوب‌گر» بودن حکومتِ چین است که از سوی بسیاری از مخالفان مطرح می‌شود. این حقیقت که سابقه و عملکرد و موضع‌گیری‌های بسیاری از این منتقدان «آزادی‌خواه» نشانگر آن است که اینان چندان نیز میانهٔ خوشی با دموکراسی ندارند. طرح مسائلی نخ‌نما شده نظیر «سرکوب و شکنجه» مسلمانان ایغور توسط دولت چین هم، کاملاً در زمرهٔ حمایت غیرمستقیم بسیاری از اینان از نیروهایِ از اعماق تاریخ برآمده‌ای همچون داعش در سوریه و عراق است.

اما در اینجا لازم است تا به انتقاداتی که در زمینهٔ آنچه که عدم پایبندی جمهوری خلق چین، به تعهدات پیشینش خوانده شده، اشاره شود. در دوران دولت‌های نهم و دهم و در اوج تحریم‌های بین‌المللی، قراردادهایی به منظور توسعهٔ میادین نفت و گاز کشور با تعدادی از کمپانی‌های چینی از جمله ساینوپک (Sinopec) و شرکت ملی نفت چین (CNPC) به امضا رسید. شرکت ملی نفت چین عهده‌دار توسعهٔ میادین آزادگان شمالی و جنوبی بود. پیش‌تر، وزارت نفت اقدام به عقد قراردادِ بیع متقابل برای توسعهٔ میدان آزادگان جنوبی، با کمپانی ژاپنی Inpex کرده بود ولی نهایتاً این کمپانی در سال ۲۰۰۸ از قرارداد خارج شد و توسعهٔ این میادین به شرکت ملی نفت چین واگذار گردید.

برخلاف ادعاهای مخالفان سند همکاری، این طرف چینی نبود که به تعهدات خود پایبند نبود، بلکه این اشتیاق دولت جدید برای همکاری با کمپانی‌های اروپایی بود که موجب قطع همکاری ایران با کمپانی‌های چینی و برخوردهای غیرحرفه‌ای با آنان شد.

شرکت چینی عملکرد کاملاً مناسبی در حوزهٔ آزادگان شمال داشت اما برخلاف آن، در توسعهٔ بخش جنوبی کاستی‌هایی به چشم می‌خورد که هم ناشی از عملکرد طرف چینی و هم ناشی از عملکرد تیم اجرایی شرکت نفت بود. با روی کار آمدن بیژنِ نامدار زنگنه، در سال ۱۳۹۳، شرکت ملی نفت چین از پروژه اخراج شد و تلاش‌های وزیر

جدید برای عقد قرارداد با کمپانی‌های شل و توتال نیز به نتیجه نرسید و سال‌ها پس از اخراج چینی‌ها، در سال ۱۳۹۷ این پروژه بدون انجام مناقصه به شرکت پتروپارس واگذار گردید. اما نکتهٔ جالب آن که برخلاف ادعاهای مخالفان سند همکاری، این طرف چینی نبود که به تعهدات خود پایبند نبود، بلکه این اشتیاق دولت جدید برای همکاری با کمپانی‌های اروپایی بود که موجب قطع همکاری ایران با کمپانی‌های چینی و برخوردهای غیرحرفه‌ای با آنان شد.

از سوی دیگر، بحث‌های مربوط به تخریب محیط زیست و مسائلی نظیر صید ترال و... نیز از آن دست مشکلاتی هستند که در شرایط فعلی، می‌تواند فارغ از چینی یا غیرچینی بودن شرکای تجاری ایران رخ دهند: مطابق با تأکید اقتصاددانانِ جریان اصلی بر تمرکز کشورها بر مزیت نسبی اقتصادهایشان، یکی از جذابیت‌های اقتصاد ایران برای سرمایه‌گذاران خارجی، نبود مقررات سخت‌گیرانه در حوزهٔ محیط زیست است. لذا فارغ از آن که سرمایهٔ خارجی، چینی، اروپایی و یا آمریکایی باشد، لازم است تا در زمینهٔ قوانین مرتبط با محیط زیست و منابع طبیعی، بازنگری‌های جدی در کشور صورت گیرد.

مورد دیگر، مخدوش شدن استقلال کشور و حق حاکمیت ایران است. نخست باید متذکر شد که اتخاذ سیاست‌های نئولیبرالی، صنعت‌زدایی در کشور و تبدیل شدن به زائده اقتصاد جهانی (به بهانهٔ جهانی شدن) گام نخست برای مخدوش شدن استقلال کشورهاست. در پی وابستگی اقتصادی، استقلال سیاسی کشورها نیز خدشه‌دار خواهد شد. اما نگاهی به دیدگاه‌های سیاسی و اقتصادی بسیاری از کسانی که برای مخالفت با همکاری دو کشور، به بحث استقلال و حق حاکمیت سرزمینی، متشبث می‌شوند، مشخص می‌کند که اینان کوچک‌ترین مشکلی با وابستگی کشور به امپریالیسم جهانی و سپردن زمام امور به «دستِ پنهانِ بازار» یا به عبارت روشن‌تر، شرکت‌های چندملیتی ندارند اما نگران «توسعه‌طلبی و استعمار» چینی‌ها هستند. برخلاف ادعاهای این مخالفان، نگاهی به چگونگی تعامل چین با کشورهای آفریقایی، که شرحی از آن در شمارهٔ چهارم نشریهٔ «دانش و امید»، در دو مقالهٔ «روابطی برآمده از آزمون زمان» و «نمونه‌هایی از روابط کشورهای آفریقا با چین»، آمده است، نشانگر آن است که چین دست‌کم در نمونه‌های پیشین نشانه‌ای از

اقتصاددانانِ جریان اصلی تأکید دارند که یکی از جذابیت‌های اقتصاد ایران برای سرمایه‌گذاران خارجی، نبود مقررات سخت‌گیرانه در حوزهٔ محیط زیست است. لذا فارغ از آن که سرمایهٔ خارجی، چینی، اروپایی و یا آمریکایی باشد، لازم است تا در زمینهٔ قوانین مرتبط با محیط زیست و منابع طبیعی، بازنگری‌های جدی در کشور صورت گیرد.

توسعه‌طلبیِ استعماری از خود بروز نداده است. اگرچه طرح چنین ادعاهایی از سوی نیروهای راست‌گرا تعجب برانگیز نیست، اما ریشهٔ هم‌سویی برخی از نیروها و جریانات مترقی با این سخنان را باید در جای دیگری جستجو نمود: اگر در سال‌های دور، اتحاد جماهیر شوروی از سوی بعضی از جریانات چپ‌رو و چپ‌نما، سوسیال امپریالیست نامیده می‌شد، امروز علاوه بر بقایای همان جریانات، دیدگاه‌های جدیدی نیز مایلند تا پا را از نئولیبرال و سرمایه‌داری دانستن مناسبات حاکم بر چین، فراتر نهاده و از «امپریالیسم» چین و روسیه سخن بگویند.

اگر از نیروهای به ظاهر چپ‌گرایی که نه تنها هرگز کلمه‌ای ضد امپریالیسم آمریکا سخن نمی‌گویند، بلکه بعضاً از هواداران مداخلات «بشردوستانه» نیز هستند، چشم‌پوشی کنیم، یک خطای تئوریک در بنیان این استدلال‌ها قابل ردیابی است. این کژفهمی نیز منحصر به ایران نیست، بلکه در جهان نیز گرایشی به نئولیبرال و امپریالیستی قلمداد کردن جمهوری خلق چین وجود دارد. به عنوان مثال می‌توان به آرای کسی همچون **اشتفان انگل**، نویسندهٔ کتاب **دربارهٔ پیدایش کشورهای امپریالیستی جدید**، اشاره کرد. وی در نوشتهٔ خود با درکی کژدیسه از مفهوم لنینی امپریالیسم، کشورهای بسیاری از چین و هند و روسیه گرفته تا ایران و ترکیه و عربستان و آفریقای جنوبی را در زمرهٔ کشورهای امپریالیستِ جدید ارزیابی می‌کند. نمونهٔ دیگر و البته بسیار مهم‌تر ناشی از عدول از تعریف شناخته شده و علمی امپریالیسم و خصایص دولت‌های امپریالیستی و جایگزین کردن آن تعریف با دیدگاه‌های نظریه‌پردازان بدنامی نظیر **هاناآرنت** دربارهٔ امپریالیسم است. یکی دیگر از این نظریه‌پردازان **دیوید هاروی** است: چهرهٔ مشهور و پُرنفوذی در میان جریاناتِ چپِ جدید، که هم از نئولیبرالیسم به سبک چینی سخن می‌گوید و هم اعتقاد دارد که پس از دو سده، غارت منابعِ شرق توسط غرب، اکنون این شرق است که ثروتِ غرب را به یغما می‌برد. ما در مقاله‌ای جداگانه به آرای متفکرِ ضدکمونیست، **هانا آرنت**، و تأثیر آن بر **دیوید هاروی** خواهیم پرداخت اما عجالتاً به چند نکته دربارهٔ «چینِ نئولیبرال» و «چینِ امپریالیست» اشاره خواهیم کرد.

میلیتاریسم و جنگ‌طلبی یکی از شاخصه‌های کشورهای امپریالیستی است. به عنوان مثال آمریکا دارای بیش از هشتصد پایگاه نظامی خارج از خاک خود است حال آن‌که کشور چین تنها دارای یک پایگاه نظامی در جیبوتی است. از سوی دیگر بررسی کارنامهٔ آمریکا نشان‌دهندهٔ ده‌ها مورد جنگ و مداخله نظامی و کودتا در کشورهای دیگر است، حال آن‌که کشور چین در چند دههٔ اخیر در هیچ جنگی مشارکت نداشته است. علاوه بر این موارد، حتی کسی همچون **هاروی** که از «نئولیبرالیسم با خصوصیات چینی» سخن می‌گوید، ناخواسته به

این حقیقت اعتراف می‌کند که سیاست‌های چین، تفاوت‌های جدی با نئولیبرالیسم متعارف دارد: **هاروی** ناچار است که به این حقیقت اشاره کند که چین با توجه به سیاست‌های رِفاهی‌اش بیشتر شبیه یک دولت کینزی عمل می‌کند. وی در حالی که به درستی پیدایش میلیاردرهای چینی را می‌بیند اما بر این واقعیت که برخلاف نتایج حاصل از به کارگیری سیاست‌های نئولیبرالی در دنیا، چین موفق شده است تا بیش از هفتصد میلیون نفر را از زیر خط فقر نجات دهد، چشم فرو می‌بندد. نکته‌ای که نظریه‌پردازانی نظیر **هاروی** و هواداران ایرانی‌اش به آن توجه ندارند این نکته است که حزب کمونیست چین الگوی ویژه‌ای را برای حل مسئلهٔ گذار طراحی کرده است. در حقیقت چین به عنوان یک حکومت ملی – دموکراتیک، در حال گذار از مناسبات سرمایه‌داری به سوی سوسیالیسم است و طبیعتاً در این مرحله نه تنها عناصرلازم برای یک اقتصاد سوسیالیستی به طورکامل پدید نیامده‌اند، بلکه ما با حضور طبقهٔ سرمایه‌دار و مؤلفه‌هایی از مناسبات سرمایه‌دارانه نیز مواجهیم. اما وجود این مؤلفه‌ها به خودی خود نمی‌تواند سرشت‌نشان حاکمیت سرمایه در چین باشد: بلکه این روند رو به گسترش دموکراتیزاسیون و اجتماعی شدن اقتصاد و جهت‌گیری کلی آن به سوی سوسیالیسم به رهبری حزب کمونیست است که نقشی تعیین‌کننده دارد. اما فارغ از این تحلیل‌ها، آن‌دسته از مخالفان چپ‌گرایی که چین را یک کشور سرمایه‌دار و امپریالیست می‌دانند و براساس این ادعا به مخالفت با توافق‌نامه می‌پردازند، باید منطقاً به این پرسش پاسخ دهند که آیا معتقدند که ایران باید با کشیدن دیوار آهنین به دور خود از هرگونه مراوده‌ای با امپریالیست‌ها و کشورهای سرمایه‌داری اجتناب کند یا تز آنها تنها شامل چین و روسیه است؟

جمع‌بندی

گذشته از مخالفت‌های سیاسی و بعضاً ایدئولوژیک با ارتقا روابط میان ایران و چین که بدون توجه به محتوای سند همکاری بیان می‌شوند، گروه دیگری از مخالفت‌ها فارغ از



جزییات نامعلوم سند همکاری و ضمائم آن، بر یک دسته از اصول کلی، ابتنا یافته‌اند: اگرچه بسیاری از این اصول در کلیت خود صحیح و قابل قبول هستند اما واقعیت آن است که تا پیش از علنی شدن جزییات و نیز بررسی یک به یک قراردادهای جداگانه در هر موضوع، نمی‌توان به طور قاطع به موضع‌گیری پرداخت.

اگرچه عملکرد چین در سال‌های دور به هیچ‌وجه قابل مقایسه با رفتارهای مسئولانه و سیاست‌های انترناسیونالیستی اتحادجماهیرشوروی نیست و به رغم آنکه برخی مداخلات و سیاست‌های مخرب را در ارتباط با جنبش‌های آزادی‌بخش و به علت رقابت و حتی دشمنی با اتحاد جماهیرشوروی از سوی چین شاهد بودیم، اما در دهه‌های پس از تخریب اتحاد جماهیر شوروی، پیشینۀ رفتارها و روابط جمهوری خلق چین با کشورهای دیگر، کارنامه‌ای کاملاً متفاوت از عملکرد کشورهای امپریالیستی را در این زمینه نشان می‌دهد و حتی می‌توان به درستی ادعا کرد که آن کارنامۀ نه چندان مطلوب در دوران رقابت با شوروی محصول نزدیکی چین با آمریکا بر ضد شوروی بوده است.

در مقایسه با ادعاهای مخالفان توافق دربارۀ عملکرد چین و نیز شرایط و زمینه‌های نه‌چندان مناسبی که ایران برای مذاکرات بین‌المللی دارد، مسئلۀ اساسی‌تر، خطری است که به علت اتخاذ خط‌مشی‌های نئولیبرالی جمهوری اسلامی، کشور را تهدید می‌کند و تداوم این سیاست‌ها، حتی با بهترین توافق‌ها و در مطلوب‌ترین شرایطِ تکنیکی برای مذاکره، نیز جز تیره‌روزی بیشتر برای مردمان این کشور نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد.

مسئلۀ اساسی، توجه به منافع ملی به معنای تأمین منافع گسترده‌ترین نیروهای اجتماعی کشور است که تنها از طریق دموکراتیزاسیون اقتصاد و توقف هرچه سریع‌تر سیاست‌های نئولیبرالی و ایجاد تغییرات بنیادین در مناسبات اقتصادی کنونی به سود زحمتکشان امکان‌پذیر است.

در مقایسه با ادعاهای مخالفان توافق دربارۀ عملکرد چین و نیز شرایط و زمینه‌های نه‌چندان مناسبی که ایران برای مذاکرات بین‌المللی دارد، مسئلۀ اساسی‌تر، خطری است که به علت اتخاذ خط‌مشی‌های نئولیبرالی جمهوری اسلامی، کشور را تهدید می‌کند و تداوم این سیاست‌ها، حتی با بهترین توافق‌ها و در مطلوب‌ترین شرایطِ تکنیکی برای مذاکره، نیز جز تیره‌روزی بیشتر برای مردمان این کشور نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد.

هم برجام و هم قرارداد ۲۵ ساله

سیامک طاهری

هرگز نباید فراموش کرد که ما در ایران و برای ایران مبارزه می‌کنیم نه علیه ایران!

سپهر سیاسی ایران نشانه‌هایی از روزهای پرتب وتابی را از خود بروز می‌دهد. انتخابات و مذاکرات برجام به دنبال جدل‌های ناشی از امضای تفاهم‌نامه با چین، انفجارهای متعدد در سایت هسته‌ای نطنز و نیز ترور آقای فخری‌زاده نشانه‌هایی از اوضاعی دیگر در ایران می‌دهند. تا کنون آقایان مجید عباسی، مصطفی احمدی روشن، مسعود علی محمدی، داریوش رضایی‌نژاد، فخری‌زاده و رضا قشقایی‌فر، در این ترور ها جان خود را از دست داده‌اند و آقای فریدون عباسی از تروری دیگر جان سالم بدر برده است. دست‌کم پنج انفجار هم در مراکز هسته‌ای ایران رخ داده است. مقامات امنیتی کشور در تمام موارد فوق نه تنها موفق به ریشه‌کنی این ترورها نشده‌اند، بلکه تا کنون حتی موفق به دستگیر کردن یکی از تروریست‌ها نیز نشده‌اند. بی‌گمان این حوادث موجب نگرانی عمیقی برای آینده کشور است. توضیحات ضدونقیض آنان نیز نه تنها به آرام کردن تشویش‌های به وجود آمده در اذهان عمومی نیانجامیده، بلکه بر آنها دامن زده‌اند.

نگرانی از نفوذ عوامل ضد ایرانی در حکومت مهمترین مسئله‌ای است که حکومت‌گران از هر جناح و گروهی باید به آن بپردازند. وقتی بخش بزرگی از نیروی امنیتی کشور صرف حجاب خانم‌ها و فاق شلوار و موی سر جوانان می‌شود، وقتی یک حرکت ساده اعتراضی



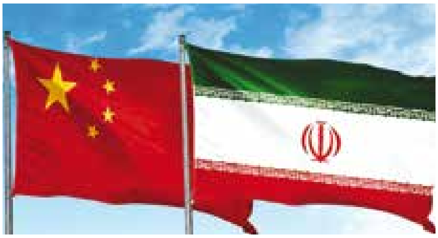


مانند بر سر چوب کردن روسری به معضلی اجتماعی تبدیل می‌شود که نیروهای امنیتی و قضایی کشور را به شکل گسترده‌ای مشغول می‌کند، آیا نباید منتظر بود که جاسوسان در جای جای کشور نفوذ کنند؟ جنگ زرگری جناح‌ها نیز از دیگر معضلاتی است که امنیت ملی ما را تهدید می‌کند و زمینه را برای نفوذ عناصر ضد ایرانی در درون و پیرامون حاکمیت هموار می‌کند و گسترش می‌دهد. منطق وعقل به ما می‌گوید اگر مخالفان ایران بخواهند دو جاسوس در ایران نفوذ بدهند، باید یکی را در این جناح و دیگری را در جناح دیگر قرار دهند. محمود عباس‌زاده مشکینی، عضو کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس در این باره به درستی چنین می‌گوید: «باید مراقب حُفره‌های اطلاعاتی، امنیتی و حفاظتی بود؛ به گونه‌ای که از این حفره‌ها منافع ملی ما تهدید نشود. ... نفوذ جناح و تبار نمی‌شناسد و ممکن است با هر رنگ و بویی وارد شود.»

براین سخن درست، باید این نکته را نیز افزود که،آنانی که خود را اپوزیسیون ایرانی می‌نامند نیز از این خطر نه تنها مستثنی نیستند، بلکه بیش از حکومت‌گران در خطر آن قرار دارند. هرگز نباید فراموش کرد که ما در ایران و برای ایران مبارزه می‌کنیم نه علیه ایران!

آن چه که زمینه‌ساز و آماده‌کننده بستر چنین نفوذی است درگیری‌های جناحی‌ای است که بر بستر قدرت طلبی شکل می‌گیرند. (صرف‌نظر از این که ریشه این قدرت‌طلبی در منافع گروهی و فردی و یا طبقاتی است.) جنگ بی‌فرجامی که نه تنها پیروزی‌ای در پی ندارد، بلکه شکست اصلی را متوجه مردم ایران می‌کند. واقعیت این است که در مهمترین راستاها تفاوت بنیادینی بین دو جناح وجود ندارد. سخن بر سر پایان دادن مصنوعی به اختلاف‌نظرها نیست، برعکس ایجاد زمینه درست و سالم برای بحث‌های گسترده در میان دیدگاه‌های جناح‌های حکومت‌گران و همین‌طور گروه‌های گوناگون مردم در مورد مسائل متنوع کشور نیازی غیرقابل صرف‌نظر کردن است. با فحاشی

> **مشکینی، عضو کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس: باید مراقب حُفره‌های اطلاعاتی، امنیتی و حفاظتی بود؛ به گونه‌ای که از این حفره‌ها منافع ملی ما تهدید نشود. ... نفوذ جناح و تبار نمی‌شناسد و ممکن است با هر رنگ و بویی وارد شود.**



و تمسخر آمریکا و یا رجزخوانی نمی‌توان با امپریالیسم مبارزه کرد. همان‌گونه که با عشوه‌گری برای آمریکا نمی‌توان خوی تجاوزگر آن را رام کرد. راه این مبارزه در درجه نخست ساختن یک اقتصاد قوی و بی‌نیاز شدن از امپریالیسم است.

سخن بر سر مسائل حائز اهمیتی همانند مسائل سیاست خارجی، خصوصی‌سازی، الغای عملی اصول مترقی قانون اساسی همچون اصول ۴۳ و۴۴ آن است.

در سیاست خارجی نیز هم اکنون با چنین موارد اساسی‌ای مواجه‌ایم. یعنی قرارداد برجام و تفاهم نامه ایران و چین. در هر دو مورد جناح‌های کشور به گونه‌ای به جان یکدیگر افتادند که کمتر آگاهی‌ای را برای ملت به ارمغان نیاورد و این تصور را ایجاد کرد که بر زمین زدن حریف و دستیابی به قدرت بیشتر، مهم‌تر از هر مصلحت ملی است. برون‌داد این جدل‌های بچگانه تا کنون چیزی نبوده است جز «چین‌ستیزی» و «غرب‌ستیزی» بی‌منطق و ساده‌لوحانه و انزجار مردم.

البته این که هر قرارداد خارجی باید با دقت و موشکافی مورد بازبینی و نقد قرار گیرد، گفته‌ای به غایت درست و بجا است. اما این سخن درست نباید دستاویز و بهانه‌ای برای تسویه حساب های شخصی و یا پروپاگاندهای گروهی قرار گیرد.

به باور و داوری این نگارنده، با همه انتقادهایی که به برجام وارد بوده و هست، از جمله در نظر نگرفتن این نکته که هیچ مجازات و آلترناتیوی برای نقض‌کنندگان غربی برجام در نظر گرفته نشده است و مجازات ها ی تعیین شده یک سویه و علیه ایران است؛ و با وجود آن که بخشی از حق حاکمیت ایران در نتیجه این قرارداد از دست می‌رود، اما به علت سیاست‌های غلط اقتصادی و سیاسی‌ای که طی سالیان، و به‌خصوص پس از جنگ، در کشور جاری و ساری بوده است، هیچ جایگزینی برای این قرارداد وجود ندارد. آنان که با این قرارداد مخالفت می‌کنند باید پاسخ دهند که چه جایگزینی برای آن تصور

با فحاشی و تمسخر آمریکا و یا رجزخوانی نمی‌توان با امپریالیسم مبارزه کرد. همان‌گونه که با عشوه‌گری برای آمریکا نمی‌توان خوی تجاوزگر آن را رام کرد.راه این مبارزه در درجه نخست ساختن یک اقتصاد قوی و بی‌نیاز شدن از امپریالیسم است.

می‌کنند. و آنان که از آن حمایت می‌کنند، پاسخ این پرسش درست را به مردم ایران بدهکارند که آیا گره زدن سرنوشت کشور به مذاکرات هسته‌ای امری درست و بجا است؟ آیا به فرض اجرای درست و تمام برجام (امری که تقریبا محال است) همه مشکلات کشور حل می‌شود؟ آیا پیش از تحریم‌ها مشکلات عدیده دیگر گریبان کشور را نگرفته بود؟ در صورت آزاد شدن فروش نفت، با توجه به این که دوران استفاده از انرژی‌های فسیلی در حال اتمام است، برای آینده کشور چه چاره‌ای اندیشیده‌اند؟ کدام برنامه را برای رهایی از فقر فراگیر و گسترده در سر می‌پرورانند؟ برا ی حل مشکل جاده‌های فرسوده، خطوط قدیمی راه آهن، شبکه کهنه شده برق و آب‌رسانی با پرت بسیار بالا با کشاورزی سنتی، چه در سر دارند؟ برای مشکلات مردم از قبیل آموزش و پرورش و بهداشت و درمان همگانی و حمل و نقل عمومی؛ برای اوقات فراغت جوانان؛ معضل بازنشستگان و هفت دهک زیر خط فقر و... و سرانجام برای گسل عظیم طبقاتی چه راهکاری را ارائه می‌کنند؟

آیا گره زدن سرنوشت کشور به مذاکرات هسته‌ای امری درست و بجا است؟ آیا به فرض اجرای درست و تمام برجام (امری که تقریبا محال است) همه مشکلات کشور حل می‌شود؟ آیا پیش از تحریم‌ها مشکلات عدیده دیگر گریبان کشور را نگرفته بود؟

از سوی دیگر مخالفان تفاهم‌نامه با چین باید جواب‌گوی این سؤالات باشند که در حالی که تا همین چندی پیش که فریاد «ایزوله بودن ایران و لزوم ارتباط با دنیا و جامعه بشری»شان گوش فلک را کر کرده بود، چرا با این تفاهم‌نامه، این چنین بی‌منطق برخورد کردند؟ آیا می‌توان با دنیا و جامعه بشری ارتباط داشت، ولی دومین و به عبارتی دیگر اولین قدرت جهانی را از این امر مستثنی دانست؟ آیا می‌توان به طرف‌های غربی با آن کارنامه سیاه‌شان در ایران، افغانستان، عراق، سوریه، لیبی، یمن، فلسطین و... ویتنام و کامبوج، آفریقای جنوبی و موزامبیک و کنگو و آنگولا و سرتاسر آمریکای لاتین و... اعتمادی کورکورانه داشت، ولی نسبت به قدرت نوظهور چین که به صرف تبلیغات ترامپیست‌ها و بایدنیست‌ها نه تنها ابراز شک کرد، بلکه با پیش فرض و یقینی مذهبی‌گونه آن را چپاول‌گر و غارت‌گر و... دانست و تفاهم‌نامه‌ای غیرالزام‌آور

با کدام منطق با تفاهم‌نامه میان ایران و چین مخالفت می‌کنند؟ ادعای لزوم ارتباط با دنیا و جامعه جهانی مخالفان تفاهم‌نامه چگونه دومین و عنقریب اولین قدرت جهانی را از این امر مستثنی دانست؟

با این کشور را با قرارداد ترکمن‌چای مقایسه کرد؟

آیا نباید در هر دو سوی این جدل‌ها رد پای اسرائیل و آمریکا و... را جستجو کرد؟ آیا با دنبال کردن این رد پاها نمی‌توان به رد ترورهای هسته‌ای دست یافت.

اشتباه نشود! منظور به هیچ‌وجه بگیر و ببندهای تازه نیست، برعکس افراط در استفاده از این شیوه‌ها، یکی از دلایل اصلی به وجود آمدن وضعیت نابه‌سامان امروزی است.

وقتی که به هر اندیشه سیاسی و اعتقادی و مذهبی و دگراندیشی، مارک جاسوسی زده می‌شود، آنگاه جاسوسان واقعی خود را در پشت نقاب قلابی و دروغین «جاسوس ستیزی» و «آمریکا ستیزی» و چین ستیزی – و در گذشته‌ای دورتر شوروی ستیزی – مخفی کرده و می‌کنند و به آسانی در همه ارکان حکومتی رخنه می‌کنند. این چنین است که مسئولان امنیتی کشور تا کنون هیچ یک از تروركنندگان هسته‌ای و نیز جاسوسانی را که اسرار هسته‌ای را به بیرون مرزها برده‌اند، نتوانسته‌اند دستگیر کنند و در عوض انبوه معترضانی از میان جوانان عصیان‌زده سر خورده از هزاران کمبود، زندان‌ها ی کشور را پر کرده‌اند.

مردم ما در کنار بی‌اعتمادی گسترده به حکومت‌گران، تشنه دانستن هستند. باید امکان یک گفتگوی ملی برای همگان با هر نوع اندیشه و دین و مسلکی به طور یکسان فراهم گردد.

می‌توان با نظام جمهوری اسلامی مخالف بود، اما نمی‌توان به این دلیل به دامان بیگانه پناه برد. نمی‌توان با تحریم ها که تمامی اقشار مردم ایران و تمامی آینده ایران را هدف قرار داده است مخالف نبود.

هشیار باشیم! هم حکومت‌گران و هم‌مدعیان اپوزیسیون، باید این نکته را در نظر داشته باشند که سطح و انواع درگیری‌ها نباید به اندازه و شکلی درآید که کیان ایران مورد تهدید واقع شود.

مردم ما در کنار بی‌اعتمادی گسترده به حکومت‌گران، تشنه دانستن هستند. باید امکان یک گفتگوی ملی برای همگان با هر نوع اندیشه و دین و مسلکی به طور یکسان فراهم گردد. می‌توان با نظام جمهوری اسلامی مخالف بود، اما نمی‌توان به این دلیل به دامان بیگانه پناه برد. نمی‌توان با تحریم ها که تمامی اقشار مردم ایران و تمامی آینده ایران را هدف قرار داده است مخالف نبود.

در جستجوی کودکی میان زباله‌ها

قاسم حسنی



افزایش جمعیت شهرها، ضرورت‌های بعضاً گریزناپذیر بهداشتی، تغییرات فرهنگ رفتاری و شیوهٔ زیستی، درکنار تشویق مردم به مصرف بیشتر که بخشی جدانشدنی از فرهنگ و اقتصاد سرمایه‌داری‌ست، سبب گردیده که هر روزه حجم عظیمی کاغذ و شیشه و پلاستیک، در قالب انواع زبالهٔ خشک راهی سطل‌های زباله گردد.

اینکه این حجم از تولید زباله و رهاکردن آن در سطل وکوچه و خیابان و طبیعت، چه بر سر محیط زیست و منابع طبیعی می‌آورد بحثی‌ست که به نوبهٔ خود جای تأمل دارد، اما نکته‌ای که در این مجال می‌خواهیم بدان بپردازیم شکل‌گیری جاذبه درآمد و ثروت عظیمی‌ست که با تولید این حجم از زباله آغاز می‌شود وگرفتار شدن کودکان بسیاری در این چرخه، تنها به امید دستیابی به سهمی بسیار اندک از این ثروت.

فرایند بازیافت زباله یا همان پسماند خشک، بعد از اولین گام خود یعنی تولید زباله و روانه شدن آن به سطل‌های زباله آغاز می‌گردد و در مسیر خود ثروت عظیمی را سبب می‌گردد که علیرغم اینکه هنوز بخش اعظم آن به‌صورت کامل بازیافت نمی‌شود، تنها درکلان‌شهری نظیر تهران، سالیانه درآمدی حدود ۴۰۰۰ میلیارد تومان را نصیب گردانندگان گودهای

غیرقانونی جمع‌آوری و تفکیک این ثروت دور ریخته شده می‌گرداند.

توجه به چگونگی شکل‌گیری و سرانجام تولید این به اصطلاح طلای کثیف از چند وجه قابل تأمل است. یک وجه این مسئله صرف‌نظر از نقدهایی که می‌توانیم به مصرف‌گرایی و شیوهٔ زباله‌ساز زندگی امروزین‌مان داشته باشیم، حجم ثروتی‌ست که به‌صورت مستمر از جیب درآمدهای عمومی شهر خارج و آشکارا راهی جیب افرادی خاص می‌گردد. وجه دیگر آن، بلایی‌ست که شکل موجود مواجهه با این پدیده بر سر محیط زیست و سلامت عمومی می‌آورد و در نهایت وجه پراهمیت دیگر این مسئله، صدمات ویرانگر این چرخه بر سلامت جسم و جان بزرگ‌سالان و کودکان زباله‌گرد است.

کار کودکان در چرخهٔ زباله‌گردی چهره‌ای واقعی و خشن از فقر و اختلاف طبقاتی حاکم بر جهان امروز است، چهره‌ای از آنانی که تنها به ازای دادن لقمهٔ نانی بخور و نمیر، تمامی رویاهای کودکانهٔ کودکان گرفتار در این چرخه را از آنان می‌رباید.

کار کودکان در چرخهٔ زباله‌گردی چهره‌ای واقعی و خشن از فقر و اختلاف طبقاتی حاکم بر جهان امروز است، چهره‌ای از آنانی که تنها به ازای دادن لقمهٔ نانی بخور و نمیر، تمامی رویاهای کودکانهٔ کودکان گرفتار در این چرخه را از آنان می‌رباید.

برای توصیف آنچه که در این فرایند بر سر کودکان می‌آید، واژگانی نظیر استثمار بسیار ناگویاست، چرا که هرگاه سخن از استثمار می‌رود، در فحوای خود تداعی‌گر کار فراوان در مقابل مزد اندک است. حال اینکه در مورد زباله‌گردی کودکان، اساساً کل مسئله زیر سؤال قرار دارد، چرا که کار در چرخهٔ زباله‌گردی به هیچ وجه قرابتی با رویای کودکانه و ضرورت‌های زندگی کودکان گرفتار در این چرخه ندارد.

در اینجا بحث بر سر کم یا زیاد بودن دستمزد این کودکان نیست، تنها عبارت گویا برای بیان این پدیده «**بردگی کودکان در چرخهٔ زباله‌گردی**» است، چرا که آنچه که از چرخهٔ پرسود زباله نصیب آنان می‌گردد، در مقابل آنچه که قربانی می‌کنند، همان لقمهٔ نان بردگی‌ست. این بردگی باید پایان یابد، اما چگونه؟

تجارب زیستهٔ فعالین تشکل‌های غیردولتی فعال در این عرصه، تاکنون بر این رویکرد تأکید داشته که هرگونه تلاش بازدارنده برای خارج نمودن کودکان از چرخهٔ زباله، می‌تواند شرایط را برایشان دشوارتر کند و آنان را به‌سوی مشاغل زیرزمینی با شدت آسیب بیشتر و نرخ بهره‌کشی بالاتر سوق دهد.

در مورد زباله‌گردی کودکان، اساساً کل مسئله زیر سؤال قرار دارد، چرا که کار در چرخهٔ زباله‌گردی به هیچ وجه قرابتی با رویای کودکانه و ضرورت‌های زندگی کودکان گرفتار در این چرخه ندارد.

در نتیجه فعالین این عرصه، بر همین اساس علیرغم میل خود، به نوعی هم‌زیستی با این پدیدهٔ تلخ تن داده و صرفاً به امید آنکه بتوانند رنج این کودکان را اندکی کاهش دهند رویکرد حمایتی از آنها را در پیش گرفته‌اند، اما آیا حمایت از کودکان گرفتار در زنجیر زباله-گردی، بدون آنکه اصل ریشه‌های اجبار به کار را هدف بگیریم، می‌تواند روزنه‌ای از امید به رهایی را پیش روی آنان بگشاید؟

در پاسخ به این سؤال، تلاشی از سوی فعالین غیردولتی مخالف کار کودکان، برای شکستن این حصار در حال شکل‌گیری است. اگرچه ممکن است پیچیدگی‌های موضوع و حجم پولی که در میان است نتیجه‌بخشی این تلاش را با فراز و نشیب‌های فراوانی مواجه سازد، اما مهم شکل‌گیری این اراده و پذیرفتن این باور بنیادین است که بردگی کودکان در این چرخه، تحت هر شرایطی باید پایان یابد. شکل‌گیری این اراده، بر اساس تجارب گذشته و رویکرد انسانی خود بر دو مبنای اصولی استوار است: حمایت از کودکان و مبارزه با کار کودکان.

مضمون این رویکرد، مبین این مهم است که آنجا که مخاطب خود کودکانند، به دلیل آسیب‌پذیری و شرایط شکنندهٔ آنان، برنامه لزوماً بایستی رویکرد حمایتی داشته باشد و آنجا که با پدیدهٔ کار کودک مواجه می‌شود، اساس رویکرد بایستی مبتنی بر مبارزه و بازدارندگی باشد. بنابراین، ایجاد بسترهای حمایت اجتماعی لازم، برای رفع اجبار به کار از زندگی کودکان و فراهم کردن امکانات ضروری برای برخورداری آنان از حق آموزش، بهداشت، امنیت، غذای کافی و با کیفیت و دیگر حقوق کودکانه‌شان اولین گام و پیش‌نیاز هرگونه اقدام در مسیر متوقف نمودن کار کودکان است.

گام بعدی، برخورد قاطع با بهره‌گیران از نیروی کار کودکان و بالا بردن هزینه‌های قانونی برای کسانی است که کودکان را به‌کار می‌گمارند. البته در این گام لازم است همواره به این مهم توجه داشته باشیم که اگرچه بالا بردن هزینه‌های به‌کارگیری کودکان می‌تواند اندکی شرایط را به نفع کودکان بهبود بخشد، اما آنچه مسلم است، تا زمانی که فقر حاکم بر زندگی آنان از میان برداشته نشود، جبر ناشی از فقر و تنگدستی، مجدداً به طرق مختلف آنان را به ورطهٔ کار سوق می‌دهد و در اینجاست که حتی مقررات سخت‌گیرانه نیز نه تنها موجب رهایی آنان از چرخهٔ کار نمی‌شود، بلکه خود سبب سوق دادن آنان به مشاغل زیرزمینی یا گودهای مخفی‌تر و دور

> در جستجو برای حل معضل کودکان زباله‌گرد، مهم شکل‌گیری این اراده و این باور بنیادین است که بردگی کودکان در این چرخه، تحت هر شرایطی باید پایان یابد. شکل‌گیری این اراده، بر اساس تجارب گذشته و رویکرد انسانی خود بر دو مبنای اصولی استوار است: حمایت از کودکان و مبارزه با کار کودکان.

از دسترس، با آسیب بیشتر و نرخ بهره‌کشی بالاتر می‌گردد و در چنین شرایطی مقررات سخت‌گیرانه خود سبب ستم مضاعف به‌کودکان می‌شود.

تعطیلی کامل گودهای غیرقانونی تفکیک زباله و تقویت زیرساخت‌های تفکیک، توسط بخش دولتی و پیمانکاران رسمی طرف قرارداد شهرداری‌ها، منوط بر ایجاد امکان نظارت عمومی و رصد اجتماعی فعالیت این سایت‌ها، یکی دیگر از اقدامات بنیادینی است که می‌تواند سبب از بین رفتن امکان استفاده از نیروی کارکودکان در این چرخه گردد.

در این راستا باید به این نکته توجه داشته باشیم، مادامی که جاذبهٔ درآمد این فعالیت کنترل نشود، رهاسازی پایدار این کودکان از چرخهٔ زباله‌گردی در پرده‌ای از ابهام قرار دارد، چرا که هر لحظه ممکن است باندهای قاچاق نیروی کار کودک، گروهی دیگر از این کودکان را وارد این چرخه سازند و با توجه به اینکه بخش عظیمی ازکودکان کار فعال در این بخش، کودکان روستاهای کشور افغانستان هستند که بدون حضور خانواده و توسط قاچاق‌برها به ایران می‌آیند، عملاً برنامه‌ریزی برای حمایت مؤثر و دورسازی آنان از زباله‌گردی به‌صورت پایدار را تبدیل به امری محال می‌نماید.

به‌نظر می‌رسد تنها راه پیش رو، مقابله جدی و توقف کامل فعالیت باندهای غیرقانونی است که در نهایت منجر به از بین رفتن جاذبه درآمدی برای ترانزیت کودکان می‌شود، که نه تنها سبب دورسازی مؤثرکودکان ازکار در این حوزه می‌گردد، بلکه می‌تواند موجب بازگشت درآمد قابل توجه این صنعت به‌حساب درآمدهای عمومی شهر شود که این خود می‌تواند منابع مالی مورد نیاز برای طرح‌های حمایتی ازکودکان کار در این عرصه و عرصه‌های دیگر را به خوبی تأمین نماید. ایجاد صنف نظارت اجتماعی متشکل از نمایندگان دستگاه‌های مرتبط به منظور رصد و نظارت منظم و مستمر فعالیت سایت‌های رسمی دولتی و پیمانکاران خصوصی این عرصه ضرورتی دیگر است که پیش‌نیازی اجتناب‌ناپذیر برای کنترل فعالیت این سایت‌ها هم از منظر عدم استفاده از نیروی کارکودکان و هم از منظر رعایت ضرورت‌های ایمنی-بهداشتی برای کارگران بزرگ‌سال است، چراکه یکی از خلاءهای مهم در این مسیر نبود ناظر یا ناظرین مستقل نفوذناپذیر است.

حماسهٔ ۲۳ تیر*

کورش تیموری‌فر



اولین اعتصاب کارگران شرکت نفت، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۵

۲۳ تیر امسال، هفتادوپنج‌مین سالگرد واقعه‌ای تاریخی، کارگری و ملی است. خاطرهٔ این روز، برای همیشه در تقویم‌های جنبش کارگری و ملی شدن نفت، باقی خواهد ماند. وقایع آن‌روز، نقطهٔ عطفی در مسیر خودآگاهی طبقهٔ کارگر ایران بود. طبقهٔ کارگر، در ازای این دستاورد، بهای سنگینی پرداخت. اما ضربهٔ سنگینی هم بر پیکر شرکت نفت استعماری بریتانیایی وارد کرد که منجر به تغییرات کلیِ روابط کار در آن‌شرکت شد.

امتیاز اسارت‌بار نفت، واگذار شده توسط دولت مظفرالدین شاه قاجار، حق اکتشاف، استخراج، انتقال، و هرگونه پالایش و صدور آن را در مقابل تنها ۱۶ درصد از سود خالص، در مساحتی نزدیک به ۷۸ درصد خاک ایران، منحصراً به بریتانیایی‌ها داد. از همان ابتدای بهره‌برداری و احداث تأسیسات مورد نیاز، شرکت نفت درست مانند استعمارگران کهن، بساط سلطه را گسترد.

این شرکت در آغاز، تعدادی از کارگران ماهر و نیمه‌ماهر هندی و برمه‌ای و آفریقایی (سفیدپوستان آفریقای جنوبی) را به‌کارگماشت و انبوهی از کارگران سادهٔ ایرانی را به‌خدمت گرفت. از زمان فوران اولین چاه نفت و برداشت از آن، تا حدود ۳۰ سال بعد، هیچ قانونی بر

مناسبات کار، حکم‌فرما نبود. تمامی مقررات از جانب شرکت نفت وضع می‌شد و هرگونه اعتراضی منجر به اخراج می‌گردید.

نقش شرکت نفت در ایران، مانند نقش کمپانی هند شرقی در هندوستان بود. آن کمپانی، سروری ۲۰۰ سالهٔ بریتانیا بر هندوستان را تأمین کرده بود، و این‌یک به مدت نیم قرن، مرکز تأمین اقتدار بریتانیا بر حاکمیت ایران بود. مدیران این شرکت، نقش مهمی در کودتای ۲۸ مرداد ایفا کردند.

شرایط رقت‌بار کارگران ایرانی در آن دوران را نمی‌توان به‌راحتی به تصویر کشید. در سال **۱۳۲۵**، حدود ۷۰ هزار کارگر ایرانی مشغول به‌کار در آن شرکت بودند. در گرمای طاقت‌فرسای خوزستان و در نقاط نفت‌خیز، در چپرها و زاغه‌ها زندگی می‌کردند. در آغاجاری، آب آشامیدنی از فاصلهٔ **۵۰** کیلومتری حمل می‌شد. دسترسی به یخ فقط یک رؤیا بود. دستمزدها طی چند مرحله، به روزی ۱۱ ریال برای کارگر ساده، و **۳۵** ریال برای کارگر ماهری که تمام عمر خود را در شرکت کار کرده و **۳۵** سال سابقه داشت، رسیده بود. برای مقایسه، بد نیست بدانیم که بهای ۲۰ نخ سیگار اشنو در خوزستان، حدود ۱۰ تا ۱۲ ریال قیمت داشت.

وقایع ۲۳ تیر ۱۳۲۵، نقطهٔ عطفی در مسیر خودآگاهی طبقهٔ کارگر ایران بود. طبقهٔ کارگر، در ازای این دستاورد، بهای سنگینی پرداخت. اما ضربهٔ سنگینی هم بر پیکر شرکت نفت استعماری بریتانیایی وارد کرد که منجر به تغییرات کلیِ روابط کار در آن شرکت شد.

شرکت نفت، طبقات اجتماعی خود را، خود تعریف کرده بود. «سینیورها» عالی‌ترین مقامات غیر ایرانی شرکت نفت، و برخوردار از تمامی امکانات رفاهی و ملزومات کار و زندگی- مثل قایق اختصاصی برای عبور از رودکارون، یا اتوبوس‌های مدرن برای تردد در شهرها و حضور در محل کار- بودند. تنها معدودی نوکران ایرانی آنها، با تحصیلات بالا و حد اعلای ایثار برای شرکت نفت، می‌توانستند به پایین‌ترین لایه‌های این طبقه عروج کنند. البته می‌بایستی کثیف‌ترین کارها را انجام دهند و رو در روی کارگران ایرانی بایستند. آنان سگان نگهبان سینیورهای اصیل بودند.

طبقهٔ پایین‌تر، «جونیور»ها بودند که از کارمندان تحصیل‌کرده و کارگران فنی و مهندسین و لیسانسیه‌های ایرانی تشکیل می‌شدند. دستمزدآنان به‌مراتب کمتر از سینیورها بود، اما در هر صورت نسبت به «عوام‌الناس» صاحب امتیاز بودند. در سال **۱۳۲۵** تعداد اینان حدود هزار

و پانصد نفر بود. پایین‌تر از اینان، «گلهٔ» کارگران قرار داشتند.

شیوهٔ تسلط بر این جماعات، همان شیوهٔ تسلط نژادپرستانه و مبتنی بر آپارتاید بود. جونیورها حق داشتند برای ایاب و ذهاب از اتوبوس‌های درجه دو و سه استفاده کنند. کارگران فنی، بارکش داشتند. اما کارگران ساده از آن هم محروم بودند. محلات شهر آبادان به چند درجه تقسیم شده بودند: بریم، باوارده، بهمن‌شیر، احمدآباد، و غیره. باشگاه‌ها هم درجه‌بندی داشتند و کسی از درجهٔ پایین‌تر، حق ورود به باشگاه درجه بالاتر را نداشت. روشن است که هدف اصلی از این درجه‌بندی، تحقیر ملی، شکستن شخصیت انسان‌ها، و باوراندن این نکته به کارگران بود که در موقعیت پست‌تر هستند و باید همواره تسلیم باشند.

آبادان برای معالجهٔ کارمندان انگلیسی و سینیورها، درمانگاه نسبتاً مجهزی داشت. چند پزشک اروپایی برای معالجهٔ سینیورها استخدام شده بودند. بنابر اصلی نژادپرستانه، هیچ پزشک شرقی (از جمله ایرانی) مجاز نبود بیماران اروپایی را معاینه کند. پزشکان اروپایی هم مجاز به معاینهٔ جونیورها نبودند. معالجهٔ جونیورها بر عهدهٔ پزشکان جوان ایرانی و هندی گذاشته شده بود. اما ده‌ها هزار نفر خارج از درجه‌بندی برای درمان باید در صف‌های طولانی می‌ایستادند. یک پزشک جوان و کم تجربه مأمور معاینه و درمان بود و معمولاً روزانه حدود سیصد بیمار را معاینه می‌کرد و نسخه می‌نوشت. در سرتاسر خوزستان، بیماری‌های بومی بیداد می‌کردند. تراخم تقریباً همه را گرفتار کرده بود. همهٔ کودکان به کچلی مبتلا بودند. بیماری‌های ناشی از گرسنگی همه‌گیر بود.

بریتانیایی‌ها، تنها حاکم جان مردم نبودند؛ بلکه مدیریت سیاسی جامعه نیز به‌دست آنان بود. تلفن‌خانهٔ منطقه را در اختیار داشتند. شاید کمتر کسی بداند که علت کشته شدن فرماندهٔ نیروی دریایی ایران – دریادار بایندر– در روز سوم شهریور ۱۳۲۰ و در خیابانی در



نظام سلسله مراتب در شرکت نفت انگلیسی، دقیقاً منطبق بر نظام تبعیض نژادی – مشابه افریقای جنوبی– بود.

خرمشهر، عدم اجازهٔ شرکت نفت به فرماندهٔ لشکر برای صحبت با دریادار بود که نتیجتاً دریادار را به خیابان کشاند و او را هدف مسلسل بریتانیایی‌ها کرد. تمامی ادارات دولتی استان، فرمانداری‌های نظامی و غیرنظامی و سیستم قضایی تحت نظر بریتانیایی‌ها و شرکت نفت اداره می‌شد. فعالیت تمامی تشکل‌های کارگری ممنوع بود و با خاطیان به‌شدت برخورد می‌شد. «شورای متحدهٔ مرکزی کارگران و زحمتکشان» که در سال ۱۳۲۳ تشکیل شده بود، موفقیت‌های بسیاری در سراسر ایران- به‌جز خوزستان- در بهبود شرایط کار و زندگی کارگران به دست آورده بود. این شورا در تمام نقاط صنعتی ایران -تهران، مازندران، اصفهان، تبریز و دیگر شهرها- به‌دلیل ترکیب رهبری مجرب خود و اعتماد کارگران، دستاوردهای فراوانی در زمینهٔ قانونمندسازی مناسبات کارگری نصیب کارگران کرده بود، اما در خوزستان این تشکیلات مجبور بود مخفیانه به فعالیت بپردازد.

شورای متحده مشکل دیگری هم داشت: می‌بایست در طول جنگ جهانی دوم مراقب باشد تا شرکت نفت، دولت، و جاسوسان آلمانی، درخواست‌های کارگری را به یک معضل برای کارشکنی در امر سوخت‌رسانی به متفقین تبدیل نکنند. بریتانیایی‌ها نشان داده بودند که آماده‌اند تا هر درخواست کارگری برای بهبود شرایط کار را به اخلال در امر پیروزی ضرور بر فاشیسم جلوه‌گر سازند و سرکوب آن را تسهیل کنند. عوامل اینتلیجنت سرویس، از همان آغاز کار شرکت نفت، تمام شاهرگ‌های حساس شرکت را در دست داشتند. در دوران جنگ، عوامل نظامی-امنیتی بریتانیا نیز تیم کارمندان سرویس مخفی بریتانیا را تکمیل کردند. پس از جنگ فیلد مارشال سرآلن بروک -رئیس ستاد ارتش بریتانیا- به ریاست هیئت مدیرهٔ شرکت نفت منصوب شد. ماژور جیکاک که در زمان جنگ رابط بین ایرانیان عرب‌زبان و عشایر با ستاد ارتش بریتانیا، و افسر حافظ امنیت منطقه بود، به سمت مأمور سرکشی به نواحی نفت‌خیز خوزستان تعیین شد.

سوابق مبارزاتی کارگران نفت

اولین اعتصاب ثبت شده، به سال ۱۲۹۹ بازمی‌گردد. کلیهٔ کارگران -ایرانی و غیرایرانی- اعتصاب کردند. تقاضای آنها افزایش حقوق صددرصدی بود. ارتش انگلستان وارد معرکه شد. کارگران خارجی دستگیر و از ایران اخراج شدند. کارگران به بخشی از خواسته‌های خود رسیدند و ۷۵ درصد به حقوق آنان اضافه شد.

سال بعد اعتصاب دیگری -و این بار فقط توسط کارگران ایرانی- صورت گرفت. این

اعتصاب بدون دخالت قوای نظامی و با افزایش چهل و پنج درصدی دستمزد خاتمه یافت. اما بزرگترین اعتصاب تا قبل از سال ۱۳۲۵، در سال ۱۳۰۸ سازمان یافت. این بار هم کارگران هندی به اعتصاب پیوستند. ۱٤،۰۰۰ کارگر در اعتصاب شرکت داشتند. تقاضای کارگران، دریافت کمک هزینهٔ مسکن، مرخصی سالیانه، محدودیت ساعات کار برای افراد زیر هیجده سال، و چند خواست صنفی دیگر بود. این بار دولت رضاخانی هم درکنار دخالت نظامی بریتانیا وارد گود شد. ۵،۰۰۰ نفر از کارگران اخراج شدند. ۱۵۰ کارگر زخمی، و ۲۰۰ نفر بازداشت شدند. اکثر آنان بعد از مدتی از زندان آزاد شدند، اما حق ورود به استان خوزستان را نداشتند. ۵ تن از رهبران، از جمله علی امید، رحیم هم‌داد، و یوسف افتخاری تا مهرماه سال ۱۳۲۰، بدون محاکمه، ۱۲ سال در بدترین شرایط، زندان رضاشاهی را تجربه کردند. در اثر این سرکوب، از آن‌پس، تنها اعتصاب‌های کوچک وکم‌اهمیتی به وقوع پیوست.

در استان خوزستان، بریتانیایی‌ها، تنها حاکم جان مردم نبودند؛ بلکه مدیریت سیاسی جامعه نیز به دست آنان بود. تمام ادارات دولتی و فرماندهی نظامی، زیر نظر بریتانیایی‌ها قرار داشتند.

پس از جنگ، فعالیت «شورای متحده» در خوزستان علنی شد. در اولین تظاهرات اول ماه مه پس از جنگ دوم جهانی، در اردیبهشت ۱۳۲۴، ۸۰،۰۰۰ نفر در آبادان نمایش عظیمی از هم‌بستگی را به راه انداختند. این گردهمایی روحیهٔ کارگران را به شدت بالا برد و موج درخواست‌هایی را ایجاد کرد که در اولین قانون کار مصوب ۲۸ اردیبهشت سال ۱۳۲۵ منعکس شد. روز ۱۳ اردیبهشت سال ۱۳۲۵، بیش از ۱۰،۰۰۰ نفر کارگر و کارمند منطقهٔ نفتی آغاجاری دست به اعتصاب زدند. این اعتصاب ۱۳ روز به‌طول انجامید. کمیسیون ویژه‌ای از طرف نخست‌وزیر، وزارت پیشه و هنر، و وزارت دادگستری تشکیل شد و به‌همراه نمایندگان شورای متحدهٔ مرکزی، به منطقه اعزام شدند. این کمیسیون، گزارشی تهیه و در آن، تقاضاهای کارگران را تأیید کرد. بیم آن می‌رفت که اعتصاب تمام مؤسسات شرکت نفت در منطقه را در برگیرد. نمایندگان شورای متحده، از توسعهٔ اعتصاب جلوگیری کردند تا جلوی اخلال در تصویب قانون کار را گرفته باشند. بلافاصله پس از تصویب قانون کار–که یکی از خواسته‌های کارگران بود– کمیسیون اعزامی، شرکت نفت را محکوم به پرداخت حقوق ۱۳ روز ایام اعتصاب و بقیهٔ درخواست‌های کارگران نمود:

۱) افزایش حقوق به‌میزان صددرصد؛ ۲) تقاضای ساخت خانه؛ ۳) تقاضای تهیهٔ خواروبار و آب و یخ از طرف شرکت؛ ٤) تأمین پزشک و دارو و ماما؛ ۵) پرداخت مزد روزهای جمعه.

لازم است بدانیم که بند دوم (تقاضای تأمین مسکن) متکی به مادهٔ ۱۷ امتیازنامهٔ شرکت نفت بود، که به‌مدت ۳۰ سال مسکوت مانده بود: «کمپانی تشکیلات و مخارج تأسیسات و ادارهٔ وسایل صحی و صحت عمومی را مطابق جدیدترین طریقهٔ حفظ‌الصحهٔ معموله در ایران، در تمامی اراضی و ابنیه و مساکن اعضا و عمله‌جات خود را که در حوزهٔ امتیازیه کار می‌کنند، به‌عهده می‌گیرد». (کاربرد نام «کارگر» تا سالی پس از شهریور ۱۳۲۰ ممنوع بود). بنا به برآورد شورای متحده، حداقل هزینهٔ زندگی در استان خوزستان، برای کارگرانی که هم‌چون کرم، در حفره‌های زیرزمینی‌ای زندگی می‌کردند که با دست خود حفر کرده بودند، با توجه به قیمت‌های دو برابرِ کالا و خدمات نسبت به تهران، ۱۰۰ ریال بود. اما آنان تا آن‌زمان حداقل دستمزدی حدود ۱۲ تا ۱۴ ریال می‌گرفتند.

شرکت نفت اکثر خواسته‌های کارگران را پذیرفت، اما پرداخت دستمزد روزهای جمعه را به تصویب و ابلاغ قانون کار موکول کرد. چند روز بعد قانون تصویب شد. اما شرکت، از اجرای این قانون سرباز زد. دو ماه گذشت. روز ۱۳ تیر، کارگران یکی از کارگاه‌های بزرگ آبادان اعتصاب کردند. نمایندگان اعزامی شورای متحدهٔ مرکزی موفق شدند قول مساعد شرکت را بگیرند. اما شرکت ۹ روز مهلت خواست تا با لندن رایزنی کند. چرا ۹ روز؟ چون طبق تقویم اشتباه شرکت نفت، روز ۲۳ تیر-فردای روزی که مهلت پایان می‌یافت و اعتصاب شکل می‌گرفت- مصادف با نیمهٔ شعبان بود. قرار بود در آن‌روز، «اتحادیهٔ عشایر» طی مراسم جشنی به «حزب کشاورزان» تبدیل شود. اتحادیهٔ عشایر که تشکلی دست نشاندهٔ بریتانیایی‌ها بود، توسط فرزندان شیخ خزعل اداره می‌شد. آنان در مقابل مبالغ سنگینی که از شرکت نفت می‌گرفتند، جزء لاینفک نظام سرکوب شرکت بودند. آنان از هفته‌ها قبل مسلح شده بودند. تعداد زیادی اوباش و ولگردان و بیکاران نیز به بهانهٔ استخدام در شرکت نفت، به آبادان دعوت شده بودند.

پس از مشخص شدن اشتباه تقویمی و اینکه روز ۱۵ شعبان مطابق با روز ۲۴ تیرماه است، جشن «تغییر نام» را به‌روز ۲۳ تیر موکول کردند. از ساعت ۶ صبح ۲۳ تیر و با روشن شدن اینکه شرکت با تقاضای کارگران موافقت نخواهد کرد، در سرتاسر نواحی نفت‌خیز خوزستان -آبادان، هفتگل، مسجد سلیمان، آغاجاری، دارخوین، کوت عبدالله، ماهشهر، وگچساران- ۶۵،۰۰۰ کارگر و کارمند ایرانی و هندی، زن و مرد، یک‌پارچه دست به اعتصاب زدند. همه جا گردهمایی‌های کارگری برپا شد.

در یکی از این گردهمایی‌ها، یک سخنران زن، شرکت نفت را به باد اعتراض گرفت که آنچه صرف غذای سگ‌ها می‌کند، بیش از دستمزدی است که به کارگران می‌دهد و خواهان پس

گرفتن صنعت نفت شد: «برادران، تولید نفت در سرزمین ما تولید جواهر است. ما باید تلاش کنیم این جواهر را پس بگیریم. اگر این‌کار را نکنیم، غیرت نداریم». این، احتمالاً نخستین دعوت آشکار به ملی کردن نفت در ملأ عام بود.

ترات، سرکنسول بریتانیا در جنوب اقرار کرد: «اعتصاب به‌طرز شگفت‌آوری خوب سازمان یافته و منظم بود... البته چون وسایل ارتباطی شرکت بی‌نقص بود، این امر تسهیل شد. حزب توده همهٔ شبکهٔ تلفنی را یکجا قبضه کرد و در اختیار خود گرفت ... هنگامی‌که کارگران دست از کار کشیدند، نزدیک به هزار تن از آنان به توزیع جزوه‌هایی پرداختند که علل اعتصاب را توضیح می‌داد...».

اعتصاب به تمام خواسته‌های خود رسید: ۱) افزایش حقوق به‌میزان صددرصد؛ ۲) تقاضای ساخت خانه؛ ۳) تقاضای تهیهٔ خواروبار و آَب و یخ از طرف شرکت؛ ٤) تأمین پزشک و دارو و ماما؛ ٥) پرداخت مزد روزهای جمعه.

انگلستان دو ناو جنگی به بصره اعزام کرد و با یک تیپ هندی به بصره هجوم برد. از ساعت **۴/۵** عصر تا نیمه شب، ۲۰۰ نفر عشایر مسلح، به‌همراه سربازان، با هفت‌تیر و تفنگ، به‌گاردهای محافظ شورای متحدهٔ مرکزی کارگران و زحمتکشان -که مسلح به چوب‌دستی بودند- حمله‌ور شدند. در این حمله، **۵۰** نفر کشته و **۱۷۵** تن زخمی شدند. فرماندهی عملیات با بریتانیایی‌ها بود. سرگرد فاتح- فرماندار نظامی- و سرهنگ لئالی-رئیس شهربانی آبادان- مستقیماً از بریتانیایی‌ها دستور می‌گرفتند. بریتانیایی‌ها هر کارشکنی ممکنی را برای جلوگیری از تسلط دولت ایران بر وضعیت انجام دادند. مثلاً سرگرد آریایی نژاد، بازپرس ارتش، که جرأت کرده و سرگرد جیکاک را برای تحقیقات احضار کرده بود، از کار برکنار شد.

ساعت **۵** عصر روز **۲۴** تیر، هیئت اعزامی دولت متشکل از مظفر فیروز معاون نخست‌وزیر، احمد آرامش، ثقفی مدیرکل وزارت پیشه و هنر، و دو تن نمایندگان شورای متحده -دکتر رادمنش و دکتر جودت- وارد آبادان شدند. بلافاصله پس از ورود متوجه شدند که مقامات نظامی و انتظامی قصد حل مسالمت‌آمیز اعتصاب را ندارند. شهر اشغال نظامی شده و برق سرنیزه‌ها حاکی از تحمیل فضای وحشت و ترور بود. کارگردان‌های انگلیسی اراده کرده بودند که یک‌بار برای همیشه، ریشهٔ تشکیلات ایالتی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان را برکنند. وقتی معاون نخست‌وزیر نمایندگان کارگران را برای مذاکره احضار کرد، سرگرد فاتح گستاخانه اطلاع داد که آنان در بازداشت هستند و بقیه نیز توقیف خواهند شد. تمرد جسورانهٔ

این شخص در مقابل معاون نخست‌وزیر، نشان داد که او حامیان دیگری برای خود می‌شناسد و در پناه آنان از قانون کشور سرپیچی می‌کند. بالأخره پس از جر و بحث‌های فراوان، نمایندگان کارگران تحت نظر مأمورین مسلح به مسلسل نزد هیئت اعزامی راهنمایی شدند. آنان طرح‌های جنایت‌کارانهٔ شرکت را افشا، و نقش سرگرد فاتح و سرهنگ لئالی و مصباح فاطمی (استاندار خوزستان) را بازگو کردند. هیئت اعزامی، نقش مهمی در خنثی‌سازی جوّ وحشت و بازگشت آرامش به شهر ایفا کرد. نهایتاً کارگران به خواسته‌های اصلی خود: پرداخت مزد روزهای جمعه، از تاریخ ۲۸ اردیبهشت به بعد؛ افزایش سالانهٔ دستمزد طبق تصویب شورای عالی کار؛ و مراعات مادهٔ ۱۷ امتیازنامه رسیدند.

شرکت که شکست سختی خورده بود، در صدد انتقام برآمد: با استفاده از مقررات حکومت نظامی، صدها تن از فعالین اتحادیه‌های کارگری خوزستان را به زندان انداخت، یا اخراج و تبعید کرد؛ یا به محکمه کشاند. این اعمال انتقام‌جویانهٔ شرکت برای عدهٔ زیادی از کارگران، بسیار گران تمام شد. خانمان‌هایی بر باد رفت، و زندگی بسیاری را پریشان ساخت. اما در اثر این نبرد، ضربات سنگینی بر شرکت نفت انگلیس وارد آمد و تغییرات چشمگیری در مناسبات کارگری پدید آمد. طبقهٔ کارگر ایران، شخصیت خود را کسب کرد. نظام طبقه‌بندی جماعات زیر ضربات طبقهٔ کارگر از هم گسست.

کمیته‌ای در سنای آمریکا، به این نتیجه رسیده بود: «ماه ژوئیه ۱۹۴۶ (تیر ۱۳۲۵)، شاهد توقف کار کارکنان شرکت نفت انگلیس و ایران در جریان بزرگ‌ترین اعتصاب تاریخ ایران بود. در یک نگاه سطحی به‌نظر می‌رسید که این اعتصاب نتیجهٔ اختلاف بین یک شرکت خارجی با کارگران آن باشد؛ اما در واقع امر، این اعتصاب، ناشی از یک نزاع حاد قدرت بود که نفت، و برای زمانی، اساساً آیندهٔ خود ایران را هم در بر می‌گرفت». پس بی‌راه نیست که بگوییم اعتصاب ۲۳ تیر ۱۳۲۵، مقدمهٔ ملی شدن نفت بود، و باعث شد که شرکت نفت انگلیس و ایران، گورش را از کشور ما گم کند.

* اسناد مربوط به ارقام و اعداد و وقایع و گفته‌ها و دیگر موارد نیازمند به مرجع، در جریان دادگاه رهبران حزب تودهٔ ایران در اوایل سال ۱۳۲۸، که برای رسیدگی به «سوءقصد» به محمدرضا شاه تشکیل شده بود، توسط دکتر جودت – از رهبران شورای متحدهٔ مرکزی کارگران و زحمتکشان – ارائه شده است.

در عملیات مقابله با کارگران، فرماندهی با بریتانیایی‌ها بود. سرگرد فاتح – فرماندار نظامی – و سرهنگ لئالی – رئیس شهربانی آبادان – مستقیماً از بریتانیایی‌ها دستور می‌گرفتند. در این حمله، ۵۰ نفر کشته و ۱۷۵ تن زخمی شدند.

خلق چون بحری برآشفته

به مناسبت قیام شکوهمند ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ مردم ایران

خسرو باقری



خلق چون دریا و دریا تندخوست — خشم پنهان جوش توفان‌ها در اوست
می‌تپد دریا ز توفانی شگفت — ناخدا این موج را آسان گرفت
می‌خروشد موج و یورش می‌برد — تازیانه‌اش می‌زند آن بی‌خرد
سخت و سنگین می‌نمایی این زمان — باش تا گرداب بگشاید دهان
گفتمت، اما چه حاصل؟ نشنوی! — باد می‌کاری که توفان بدروی

هـ.ا.سایه

پیش گفتار

قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بی‌تردید یکی از درخشان‌ترین صفحه‌های تاریخ معاصر مبارزات مردم ایران است. این قیام را تنها می‌توان در چارچوب مبارزات تاریخی، گسترده، خون‌بار و قهرمانانه مردم به‌ویژه کارگران و زحمتکشان ایران برای کنترل، اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری از صنعت نفت ایران مورد مطالعه و بررسی قرار داد. نفت ایران، ثروت عظیم ملی همه مردم ایران، اگر در کنترل دولتی ملی و دمکراتیک قرار می‌گرفت، می‌توانست سرنوشت میهن ما و خلق‌های زحمتکش آن را به کلی دگرگون کند و جامعه ایران را به کشوری مستقل، بسیار پیشرفته، دمکراتیک، با سازوکارهای مبتنی بر عدالت اجتماعی و با آینده‌ای روشن و مطمئن برای نسل‌های آینده تبدیل کند.

زمینه‌های عینی اتحاد عمل طبقه کارگر و بورژوازی ملی ایران

این قیام شورانگیز و غرورآفرین در یک هم‌تنیدگی منافع طبقاتی کارگران و زحمتکشان ایران با منافع خرده‌بورژوازی و سرمایه‌داری ملی ایران رقم خورد. کارگران و زحمتکشان ایران که در انقلاب مشروطیت نهال جوانی بودند، در دوره ۲۱ ساله حاکمیت بورژوازی وابسته و ملاکان بزرگ به سرکردگی رضا شاه بالیدند، حزب خود را تشکیل دادند و در اعتصاب بزرگ سال ۱۳۰۸ با شرکت ۱۱ هزار کارگر، نخستین مکتب بزرگ مبارزه طبقاتی را از سر گذراندند. کارگران و زحمتکشان در اعتصاب بزرگ سال **۱۳۲۵** به رهبری حزب طبقه کارگر و شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران با شرکت ۸۰ هزار نفر ضمن دفاع از منافع صنفی و سندیکایی اعتصاب ۱۳۰۸ (ساعت کار ۸ ساعته، دستمزدهای سزاوارتر، حق مسکن، حق تشکیل اتحادیه‌های کارگری، دستمزد برابر برای کارگران و کارمندان ایرانی و هندی، مرخصی سالانه همراه حقوق، به رسمیت شناختن روز جهانی کارگر، پرداخت حقوق برای روز تعطیل جمعه و اجرای قانون کاری که به‌تازگی تصویب شده بود) پای در میدان سیاست ملی هم گذاشتند و برای نخستین بار خواستار ملی شدن نفت ایران شدند: «در این اعتصاب و تظاهرات یک سخنران زن، شرکت نفت را به باد اعتراض گرفت و گفت: برادران و خواهران، تولید نفت در سرزمین ما تولید جواهر است. باید تلاش کنیم که این جواهرات را پس بگیریم. وگرنه افراد بی‌ارزشی هستیم.» آبراهامیان سپس به وضوح تاکید می‌کند که: «این سخنان احتمالاً نخستین درخواست ملی شدن نفت بود که به طور عمومی مطرح و شنیده شد. این اعتصاب در تیر ماه همین سال بار دیگر شعله‌ور شد.» (آبراهامیان، کودتا، ۱۳۹۳. ص۴۲)

در این اعتصاب‌ها که بزرگ‌ترین مکتب آموزش مبارزه طبقاتی بودند، کارگران و زحمتکشان دریافتند که سرمایه، نیرویی جهانی است که در همه جا، فارغ از سرزمین، دین، نژاد و جنسیت، با قاطعیت و ددمنشی تمام به دفاع از خود و دولت مدافع منافع سرمایه‌داران برمی‌خیزد. به دنبال اعتصاب ۱۳۰۸، انگلیسی‌ها ناوچه‌های توپ‌دارشان را به آبادان فرستادند. دولت رضا شاه در همکاری آشکار با استعمار انگلستان با برقراری حکومت نظامی، بیست و نه نفر از اعتصابیون را بازداشت کرد. پنج نفر از این بازداشت‌شدگان تا شهریور ۱۳۲۰، یعنی ۱۲ سال در زندان‌های مخوف رضا شاه به سر بردند. **۵۰۰** کارگر هم اخراج شدند. دولت بریتانیا از رضا شاه به خاطر برخورد سریع و مؤثر تشکر کرد. (کودتا. ص۴۷) برای مقابله با اعتصاب سال **۱۳۲۵** هم، انگلیسی‌ها دو ناو جنگی به آبادان و یک تیپ هندی را به بصره اعزام کردند. وزارت خارجه آمریکا یک وابسته کارگری را برای سفارت خود در تهران

این قیام شورانگیز و غرورآفرین در یک هم‌تنیدگی منافع طبقاتی کارگران و زحمتکشان ایران با منافع خرده‌بورژوازی و سرمایه‌داری ملی ایران رقم خورد.

منصوب کرد و سفارت بریتانیا نیز وابسته کارگری خود را برای بررسی اوضاع به خوزستان فرستاد. (کودتا. ص۴۴)

از طرف دیگر خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی ایران که رهبری انقلاب مشروطیت را در دست داشتند، از همان آغاز از یک طرف با مقاومت و دسیسه‌های امپریالیسم استعمارگر روسیه و انگلستان روبرو شدند و از طرف دیگر نتوانستند بر تنگ‌نظری طبقاتی خود غلبه کنند و با آزادکردن دهقانان از چنگال مناسبات وحشیانه و منحط ارباب رعیتی و نیز حمایت از طبقه کارگر جوان اما آینده‌دار ایران، جبهه متحدی علیه سرمایه‌داری وابسته، نظام ملاکی بزرگ اما سترون و امپریالیست‌های آزمند اواخر سده سیزده و اوائل سده چهاردهم شمسی سازمان دهد.

در اوایل دهه ۲۰ خورشیدی، با شکست جبهه فاشیسم هیتلری و عقب‌نشینی حامیان شرمگین امپریالیسم آلمان، یعنی انگلستان، فرانسه و آمریکا و پیشروی نیروهای ضد فاشیستی و خلقی به رهبری اتحاد شوروی، نیروهای عظیم کارگری و ملی در کشورهای سرمایه‌داری و پیرامونی آزاد شدند. این آزادی، نیروهای ملی ایران را هم به حرکت درآورد تا شاید بتوانند منافع طبقاتی خود را از چنگال بورژوازی وابسته و ملاکان کلان و امپریالیست‌های حامی آنها، به‌ویژه استعمارگر قدرتمند، کهنه‌کار و غدار بریتانیا، بیرون آورند. بنابراین بر بستر ستمگری‌های شرکت نفت و دیگر خصومت‌های امپراطوری بریتانیا نسبت به مردم ایران و نیز در زمینه مبارزات کارگران و زحمتکشان ایران بود که دکتر محمد مصدق (۲۹ اردیبهشت۱۲۵۸-۱۴ اسفند ۱۳۴۵) در ۲۳ مهر ۱۳۲۸ در همایشی شورانگیز و در اعتراض به تقلب در انتخابات مجلس شانزدهم (۲۰ بهمن ۱۳۲۸-۲۹ بهمن ۱۳۳۰) دوباره وارد سیاست شد. او در مسئولیت‌های سیاسی مهم خود به صراحت و فساد ناپذیری شهرت داشت. در سمت والی فارس، کودتای ۱۲۹۹ سید ضیا و کلنل رضاخان را محکوم کرده بود. مصدق با قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران، وثوق‌الدوله نخست‌وزیر را که اتفاقاً از خویشاوندان خود او هم بود به کوشش برای تبدیل ایران به کشوری تحت‌الحمایه بریتانیا متهم کرده بود. بلافاصله پس از این اعتراض که به تحصن هم انجامید، چهره‌های برجسته این معترضین در خانه مصدق گرد آمدند و جبهه ملی ایران را تشکیل دادند. جبهه ملی ایران ناخواسته و غیرمستقیم

از پشتیبانی حزب طبقه کارگر برخوردار بود. دکتر مصدق که در انتخابات مجلس شانزدهم (۲۰ بهمن ۱۳۲۸–۲۹ بهمن ۱۳۳۰) وارد مجلس شده بود، با تکیه بر این حمایت‌ها، در ۱۷ اسفند ۱۳۲۹، ماده واحده‌ای را پیشنهاد کرد که بر اساس آن، صنعت نفت ایران در تمام مناطق کشود بایستی ملی اعلام شود و تمام عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری در اختیار دولت ایران قرار گیرد. (کودتا. ص ۹۳) یک هفته بعد در روز ۲۳ اسفند، مجلس با اکثریت آرا پیشنهاد کمیسیون نفت را پذیرفت.

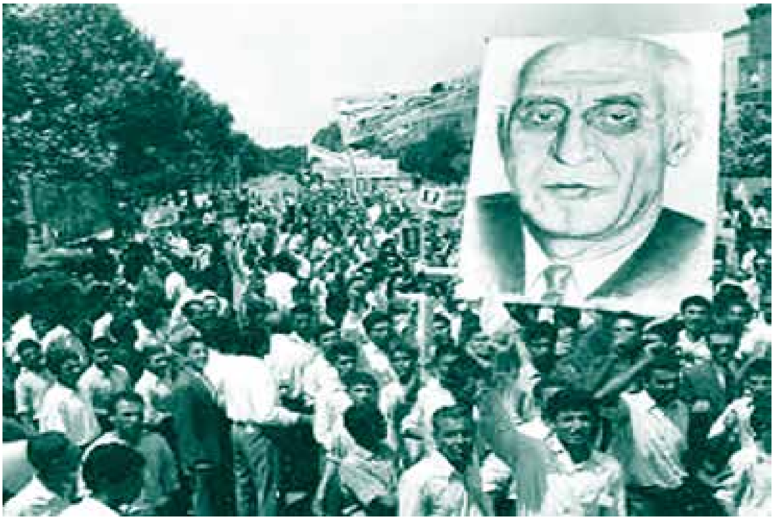
کنترل عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری نفت ایران در اختیار امپریالیسم انگلستان

نفت ثروت بزرگ مردم ایران در سال ۱۲۸۷/۱۹۰۸ در مسجد سلیمان کشف شد و یک سال بعد شرکت نفت انگلیس–پرشیا (شرکت نفت ایران و انگلیس بعدی) تشکیل شد. این اکتشاف مصادف شد با دورانی که نیروی دریایی بریتانیا سوخت خود را از ذغال سنگ به نفت تغییر می‌داد. وینستون چرچیل می‌گفت «نفت ایران موهبتی بود خیلی بالاتر از درخشان‌ترین رویاهایمان که از عالم غیب برایمان نازل شد.» پس از جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵–۱۹۳۹/۱۳۲۳–۱۳۱۸) این شرکت برای امپراتوری بریتانیا اهمیتی حیاتی پیدا کرد و با تولید ۳۵۷۰۰۰ بشکه نفت در روز در ردیف هفت شرکت جهانی، معروف به هفت خواهران، قرار گرفت. شرکت نفت ایران و انگلیس سالانه بیش از ۴۲ میلیون پوند به عنوان مالیات و ۹۲ میلیون پوند به صورت ارز خارجی روانه خزانه‌داری بریتانیا می‌کرد. ذخایر نفت شرکت در ایران، سومین ذخیره بزرگ نفت در جهان برآورد شده بود. تولید آن در ایران بیشترین میزان تولید در خاورمیانه و چهارمین در جهان پس از آمریکا، شوروی و ونزوئلا بود. شرکت در عرصه صادرات نفت خام پس از ونزوئلا دومین رتبه در جهان را در اختیار داشت. پالایشگاه آبادان با تولید سالانه ۲۴ میلیون تن، بزرگ‌ترین پالایشگاه جهان بود و سالانه بیش از ۳۴۷ میلیون پوند، روانه حوزه مالی استرلینگ می‌کرد. این پالایشگاه نیازهای سوختی ناوگان دریایی و نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا در آسیا را تأمین می‌کرد. ماهانه بیش از ۲۰۰ نفتکش این شرکت در آبادان پهلو می‌گرفتند و شرکت بیش از ۳۰۰۰ نفتکش اقیانوس‌پیما در سراسر جهان داشت. این شرکت ۵۰ درصد شرکت نفت قطر، ۳۴ درصد شرکت نفت انگلیس و مصر و ۵۵ درصد شرکت کانسالیدیتر ریفاینریز اسرائیل را در مالکیت خود داشت. در اواخر دهه ۱۳۲۰/۱۹۴۰، روزنامه‌های ایران یادآوری می‌کردند که طی این سال‌ها، شرکت نفت رقم ناچیزی برابر ۱۰۵ میلیون پوند به عنوان حق امتیاز به ایران پرداخت کرده است، در حالی که ۱۷۰ میلیون پوند

فقط به عنوان مالیات به دولت بریتانیا و ۱۱۵ میلیون پوند به عنوان سود به سهامداران انگلیسی پرداخت و بیش از ۵۰۰ میلیون پوند هم در طرح‌های خارج از ایران سرمایه‌گذاری کرده بود. تمام این داده‌ها بیانگر آن است که کنترل منابع و صنایع نفتی و تضمین این کنترل برای دولت بریتانیا حیاتی، استراتژیک و غیر قابل سازش بود. (کودتا. صص۳۲-۳۰)

نقش برجسته اعتصاب‌های کارگری در مبارزات ملی شدن صنعت نفت ایران

درست اندکی پس از آن که مجلس پیشنهاد دکتر مصدق مبنی بر ملی کردن عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری صنعت نفت ایران را تصویب کرد، یعنی در اواخر فروردین ماه ۱۳۳۰ اعتصاب گسترده کارگری به رهبری سندیکاهای کارگری و حزب توده ایران آغاز شد و شرایط را برای پیروزی مردم ایران علیه شرکت نفت ایران و انگلیس آماده کرد. اعتصاب با اعتراض به کاهش هزینه‌های مسکن در بندر معشور آغاز شد. رهبری این اعتراضات را زنان یعنی همسران کارگران بارانداز به عهده داشتند. دامنه این اعتراضات به زودی به میدان‌های نفتی آغاجری، لالی و نفت سفید و نیز تعمیرگاه‌ها و دانشکده فنی نفت و پالایشگاه آبادان کشیده شد و به یک اعتصاب سراسری ۵۰ هزار نفری در صنعت نفت ایران تبدیل شد. دولت ایران در حمایت از منافع انگلستان با اعلام حکومت نظامی ۲۰۰۰۰ سرباز به منطقه اعزام کرد. در جریان اعتصاب در بندر معشور دو زن مبارز و یک کودک بی‌گناه و در آبادان ۹ کارگر اعتصابی جان باختند و ۳۰ نفر مجروح شدند. تیراندازی به گردهمایی مردم در آبادان، انبوه



دکتر مصدق با پشتوانه این جنبش عظیم کارگری در روز پنجم اردیبهشت ۱۳۳۰، روز پیروزی اعتصاب، طرح مفصل‌تری را برای ملی کردن صنعت نفت تقدیم مجلس کرد.

مردم را چنان به خشم آورد که سه انگلیسی یعنی دو مهندس و یک دریانورد را کشتند و ۳۵ نفر دیگر از آنان را تعقیب و در یک سینما محبوس کردند. بریتانیا با این توجیه که «اهمیت نفت ایران برای اقتصاد و امور دفاعی بریتانیا و جامعه مشترک‌المنافع آن قدر عظیم است که نمی‌توانیم کمترین احتمال دردسرهای کارگری یا ناآرامی را تحمل کنیم» ناو جنگی خود را در آبادان مستقر کرد و محرمانه به اعضای گزیده جامعه مشترک‌المنافع اطلاع داد که بریتانیا آماده است با یا بدون درخواست ایران برای سرکوب اعتصاب کارگران، سرباز به آبادان اعزام کند. در نتیجه دولت انگلستان در یک همدستی شرم‌آور با دولت ایران، با ۱۴ تانک، ۶ خودروی زرهی و ۴۰ کامیون مملو از سرباز برای سرکوب اعتصاب پا به میدان گذاشت. حزب توده ایران و سندیکاهای کارگری برای پشتیبانی از کارگران اعتصابی تظاهرات گسترده‌ای را در سراسر ایران سازماندهی کردند. در نتیجه مقاومت کارگران و پشتیبانی مردم در سراسر کشور، سرانجام اعتصاب در ۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ با پیروزی کارگران به پایان رسید. دولت کاهش حق مسکن را لغو کرد، حداقل دستمزد را افزایش داد و دستمزد روزهای اعتصاب را هم پرداخت کرد. این اعتصاب وحشت عظیمی را در میان صاحبان قدرت در ایران برانگیخت. شاه در سخنان خود خطاب به ملت هشدار داد که تضادهای طبقاتی زندگی اجتماعی را مسموم کرده و کل موجودیت کشور را به خطر انداخته است. او گفت بهترین راه آرام کردن این تضادها به کار بردن قوانین اسلام و زندگی مانند مسلمانان واقعی است. این سخنان باید چون موسیقی دلنشینی به گوش آیت‌اله کاشانی خوش آمده باشد. او به طور خصوصی اعتراف کرده بود که «وسوسه می‌شده است که از نظامیان انگلیسی دعوت کند تا از میدان‌ها و تأسیسات نفتی حمایت و محافظت کنند.» (کودتا. ص ۱۰۴)

این اعتصاب نفتی به مبارزه مردم ایران برای ملی کردن صنعت نفت کمک شایانی کرد. دکتر مصدق با پشتوانه این جنبش عظیم کارگری در روز پنجم اردیبهشت ۱۳۳۰، روز پیروزی اعتصاب، طرح تفضیلی‌تری را برای ملی کردن صنعت نفت تقدیم مجلس کرد. با استعفای علاء در هشتم اردیبهشت ۱۳۳۰، دکتر مصدق نخست‌وزیری را به این شرط پذیرفت که طرح ۹ ماده‌ای او فوراً تصویب و به قانون تبدل شود. از ۱۰۰ نفر نمایندگان مجلس، ۷۹ نفر به او و طرح او رأی موافق دادند و دو روز بعد مجلس سنا هم به اتفاق آرا، طرح را تأیید کرد. محمدرضا

شاه پهلوی قانون ملی شدن نفت را در روز اول ماه مه یعنی ۱۱ اردیبهشت- با آگاهی کامل از اهمیت نمادین این روز- امضا کرد. در ۲۹ خرداد ۱۳۳۰، پرچم شرکت نفت ایران و انگلیس از مراکز نفتی پایین آورده شد و پرچم ملی ایران به جای آن به اهتزاز درآمد. ملی شدن نفت برای ایران همان اندازه اهمیت داشت که استقلال ملی برای بسیاری از مستعمره‌های پیشین در آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین و منطقه کارائیب. (کودتا. ص۱۰۸-۱۱۳)

صف‌آرایی بورژوازی وابسته، بزرگ مالکان و امپریالیست‌ها

در صحنه مقابل این نبرد برای کنترل اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری از صنعت نفت ایران، سرمایه‌داری وابسته و ملاکان بزرگ به رهبری محمدرضا شاه که از پشتیبانی تمام عیار امپریالیسم به‌ویژه امپریالیست‌های انگلستان و آمریکا برخوردار بودند و در واقع نقش کارگزار آنها را بازی می‌کردند، برای نبرد بزرگ آماده می‌شدند. امپریالیست‌ها به‌تدریج از زیر بار خردکننده شکست فاشیسم، که حامیان شرمگین آن بودند، بیرون می‌آمدند و با قدرت‌گیری امپریالیسم آمریکا که نه تنها در جنگ آسیبی ندیده بود، بلکه به سرمایه‌های کلان دست یافته بود، در چارچوب طرح توطئه‌گرانه جنگ سرد، با قدرت بیشتری به صحنه باز می‌گشتند. نیروهای سوسیالیستی و خلقی به رهبری اتحاد شوروی، گرچه الهام‌بخش خلق‌های جهان برای برقراری عدالت اجتماعی، آزادی‌های دمکراتیک و استقلال ملی بودند، اما مجبور بودند در درجه نخست به ترمیم زخم‌های هولناک جنگ جهانی دوم (۲۵ میلیون جان‌باخته فقط در اتحاد شوروی) و ویرانی‌های تکان‌دهنده اقتصادی و البته اجتماعی و فرهنگی بپردازند.

در چارچوب این شرایط، شاه و قوام‌السلطنه با کشتار ده‌ها هزار نفر در آذربایجان و کردستان و سرکوب بی‌رحمانه و جلادانه نهضت‌های ملی در این دو استان و سپس با کودتای بهمن ۱۳۲۷ - به بهانه ترور شاه- و غیر قانونی کردن حزب توده ایران و سندیکاهای کارگری، مواضع از دست رفته خود را - به نمایندگی از سرمایه‌داری وابسته و ملاکان بزرگ و امپریالیست‌های حامی آنها - بار دیگر به دست می‌آورند و تحکیم می‌کردند: «شاه که تا سال ۱۳۲۶ خود را پادشاه مشروطه نشان می‌داد که سلطنت می‌کند نه حکومت، از سال ۱۳۲۷، آشکارا در سیاست کشور مداخله می‌کرد و به عزل و نصب نه تنها وزرا، بلکه نخست‌وزیران می‌پرداخت. در سال ۱۳۲۸، شاه به قدر کافی قدرتمند شده بود که مجلسی تشکیل دهد و امتیازات قانونی خود را به زیان مجلس افزایش دهد و سلطنت را به صورت اصلی‌ترین نهاد کشور به صحنه آورد. قدرت‌یابی روزافزون شاه دو علت داشت: نخست، گسترش فزاینده

نیروهای مسلح و دیگر، تغییر توازن نیروها در مجلس به سود شاه. نیروهای مسلح که از ۶۵۰۰۰ نفر در سال ۱۳۲۰ به ۱۰۲۰۰۰ نفر در سال ۱۳۲۵ رسیده بود، در سال ۱۳۲۸، با کمک آمریکایی‌ها به ۱۲۰۰۰۰ نفر رسید. از طرف دیگر توازن نیروها در مجلس پانزدهم (مرداد۱۳۲۸–تیر۱۳۲۶)، همانند مجلس پیشین، به نفع شاه بود. در این مجلس سلطنت‌طلبان در موقعیتی بودند که می‌توانستند ضمن اتحاد با هر یک از جناح‌های ملی یا حزب دمکرات قوام‌السلطنه، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کنند... شاه به بهانه ترور بهمن ماه ۱۳۲۷، در سراسر کشور حکومت نظامی اعلام کرد و همه روزنامه‌ها و مجله‌های مهم منتقد دربار را تعطیل و حزب توده ایران را غیرقانونی کرد. شاه مجلس مؤسسان را تشکیل داد. اعضای این مجلس که در شرایط حکومت نظامی انتخاب شده بودند، همگی به ایجاد مجلس سنا که نیمی از اعضایش را شاه تعیین می‌کرد، رأی دادند و به شاه این حق را دادند که هرگاه بخواهد مجلس را منحل کند... رضا شاه به لقب کبیر مفتخر و جسدش به تهران برگردانده شد تا رسماً تشییع شود. زمین‌های سلطنتی که در سال ۱۳۲۰ به دولت واگذار شده بود، دوباره به شاه برگردانده شد. شاه آن تیراندازی را به کودتایی سلطنتی تبدیل کرد.» (آبراهامیان. ایران بین دو انقلاب. ۱۳۸۹. ص ۳۰۳ تا ۳۰۸)

> **مبارزه کارگران و زحمتکشان و بورژوازی ملی ایران علیه بورژوازی وابسته، بزرگ مالکی و امپریالیست‌ها که این بار در میدان مبارزه برای ملی کردن صنایع نفت ایران تجلی یافته بود، به تضاد اصلی جامعه ایران تبدیل شده و حل آن در دستور کار جامعه ایران قرار گرفته بود.**

حل تضاد عمده، دستور کار جامعه ایران

مبارزه کارگران و زحمتکشان و بورژوازی ملی ایران علیه بورژوازی وابسته، بزرگ مالکی و امپریالیست‌ها که این بار در میدان مبارزه برای ملی کردن صنایع نفت ایران تجلی یافته بود، به تضاد عمده جامعه ایران تبدیل شده و حل آن در دستور کار جامعه ایران قرار گرفته بود. با اعلام حاکمیت ایران بر منابع و صنایع نفتی خود، مدیران عالیرتبه شرکت نفت ایران و انگلیس کشور را ترک گفتند و تکنسین‌های آنها هم تهدید کردند که به طور دسته‌جمعی استعفا می‌دهند. چتربازهای انگلیسی در کشور همسایه عراق تجمع کردند و نیروی دریایی سلطنتی انگلیس هم ۹ کشتی جنگی را نزدیک آبادان مستقر ساخت. آمریکا هم که از احتمال گسترش نگاه ایران مبتنی بر کنترل نفت، به دیگر کشورهای جهان نگران بود نه به عنوان

«میانجی درستکار» آن گونه که دیپلمات‌های آمریکایی ادعا می‌کردند، بلکه به عنوان یک طرف دعوا که خود نیز در معرض برد و باختی سنگین بود، به این ستیزه کشیده شد. بریتانیا و ایالات متحده شاید راجع به برخی جزئیات بی‌اهمیت با هم اختلاف داشتند، اما در مخالفت شدیدشان با ملی شدن نفت با یکدیگر به توافق رسیده بودند.

پس از این که دولت ایران تأسیسات نفتی را در اختیار خود گرفت، بریتانیا شکایتی را در دیوان دادگستری بین‌المللی لاهه علیه ایران (خرداد–تیر ۱۳۳۰) مطرح کرد. دولت بریتانیا در شکایت خود تصریح کرده بود که چون از مدت اجرای قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۳، **۴۲** سال دیگر باقی مانده و سود ناخالصی که در سال **۵۰–۱۹۴۹** عاید بریتانیا شده بالغ بر **۴۸/۳** میلیون لیره بوده، منافع ممکن‌الحصول در طول مدت قرارداد به مبلغ خارق‌العاده **۲/۰۲۸/۰۰۰/۰۰۰** لیره بالغ می‌شود. جالب آن که بعدها وزارت امورخارجه بریتانیا محرمانه تصدیق کرد که آنها رقمی نجومی را مطالبه کردند، تا ایران هرگز قادر به پرداخت آن نباشد و در نتیجه مجبور شود کنترل عملیات و فروش نفت در بازار جهانی را به آنها واگذار کند. (ص **۱۵۰**) اما دولت دکتر مصدق با این استدلال که دیوان در این قضیه فاقد صلاحیت است زیرا مناقشه کنونی عملاً بین دو دولت نبوده، بلکه بین یک دولت دارای حاکمیت مستقل و یک شرکت خصوصی است، شکایت دولت بریتانیا را به چالش کشید. **۱۳** ماه بعد (تیر ماه ۱۳۳۱) دادگاه لاهه با رأی خود عملاً از موضع ایران حمایت کرد. (کودتا. ص۱۴۹ تا ۱۵۲)

امپریالیسم انگلستان و آمریکا به طور همزمان سیاست چماق و هویج همسانی را برای وادار کردن دکتر مصدق به توقف دفاع از منافع ملی مردم ایران در پیش گرفتند. دولت انگلیس دارایی‌های ایران در لندن را که بالغ بر **۲۵** میلیون لیره استرلینگ می‌شد، توقیف و قابلیت تبدیل سایر وجوه به دلار را محدود کرد. انگلیس در عین حال برای محدودیت صادرات آهن، فولاد، روغن موتور، ورق قلع، شکر و لوازم یدکی، بهانه‌های اداری و قانونی پیدا کرد و به شرکت‌ها هشدار داد که هر کشتی نفتکشی را که بنادر ایران را با نفت مسروقه ترک کند، ضبط خواهد کرد. ارتش انگلیس هم طرحی تفصیلی برای اشغال آبادان تهیه کرد. سیاست هویج آمریکا در این مرحله را هم اورل هریمن پیش می‌برد. این وزیر پیشین تجارت آمریکا و میلیونر کنونی در ظاهر به دنبال راه حلی برای سازشی بود که «برای دو دوست» آمریکا قابل قبول باشد، اما مأموریت واقعی او متقاعد کردن ایران به این بود که ملی کردن لزوماً به معنای «کنترل» تمام عیار نیست. (کودتا. ص۱۵۳ تا ۱۵۶)

آمریکا ورود هریمن را که ظاهراً به قصد پا در میانی صورت گرفته بود با عملیات

چماق دیگری که سیا طراحی کرده بود همراه ساخت. هریمن روز ۲۳ تیر ۱۳۳۱ وارد تهران شد. این روز مصادف بود با بزرگداشت اعتصاب سراسری سال ۱۳۲۵ سندیکاهای کارگری و حزب توده ایران. درست همان زمانی که هریمن پا به فرودگاه گذاشت، حزب زحمتکشان مظفر بقایی و حزب ناسیونال سوسیالیست ایران (سومکا)- گروه اصلی نازی‌های ایران- به گردهمایی حزب توده ایران در میدان بهارستان حمله کردند. پیامد این یورش ۱۶ کشته و ۱۸ زخمی بود. سال‌ها بعد فاش شد که این حمله را سازمان سیا تشویق و ترغیب کرده بود. با وجود این که گردهمایی حزب ارتباط چندانی به هریمن نداشت، اما روزنامه‌های آمریکایی و انگلیسی کل این رویداد را یک اقدام خشونت‌آمیز کمونیستی قلمداد کردند که به منظور خرابکاری در مأموریت هریمن طراحی شده است. در ادامه این تحریک آشکار سازمان‌های جاسوسی آمریکا و انگلستان بود که نورمن سدان، رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس، در گزارش خود نوشت: بسیار تردید دارم که تا زمانی که دولت کنونی بر سر کار است، امکان رسیدن به توافقی وجود داشته باشد. در همین حال سر ریچارد استوکس هم از طرف کابینه بریتانیا برای مذاکره مستقیم با دولت ایران و پیش بردن سیاست هویج به تهران آمد. در حالی که استوکس سرگرم دیدارهای خود بود، لوی هندرسون- سفیر جدید آمریکا در تهران- در یک گفتگوی خصوصی طولانی با شاه- سعی کرد به طور غیر مستقیم نظر شاه در مورد امکان برکناری مصدق را از زیر زبان او بیرون بکشد. (کودتا. ص ۱۵۸ تا ۱۶۱)

کابینه اول مصدق (۸ اردیبهشت ۱۳۳۰-۲۵ تیر ۱۳۳۱) متمایل به راست بود، اما کابینه دوم (۳۰ تیر ۱۳۳۰-۲۸ مرداد ۱۳۳۲) به روشنی گرایش ملی داشت. در واکنش به این تغییر کابینه، لوی هندرسون محرمانه به فرانسیس شفرد، سفیر انگلیس، نوشت که در مورد فروش نفت به کشورهای پشت پرده آهنین «قانون باتل» را برای مصدق بخواند. براساس این قانون صدور کالاهای استراتژیک از آمریکا به کشورهای بلوک شوروی ممنوع اعلام شد و برای صدور کالاهای دیگر به این کشورها نیز محدودیت‌هایی پیش‌بینی شده بود. بر اساس قانون باتل، کمک‌های نظامی، اقتصادی و


شهباز

مالی آمریکا فقط به کشورهایی داده می‌شد که آنها هم تحریم‌های مشابهی را نسبت به اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی اعمال کنند. (کودتا. ص ۱۷۶)

انتخابات مجلس دوره هفدهم (۷ اردیبهشت ۱۳۳۱–۲۸ آبان ۱۳۳۲) که دست‌پخت شاه و ارتش بود، و افتتاح آن در هفدهم اردیبهشت ۱۳۳۱ برای بریتانیا و آمریکا برای ساقط کردن دولت مصدق فرصتی فراهم آورد. به عبارت دیگر در نتیجه آرایش جدید نیروها در مجلس مصدق تا زمانی می‌توانست در برابر مخالفان بایستد که پشتیبانی کاشانی یا برخی از مستقل‌ها را داشته باشد. سفیر انگلیس گزارش داد که نشانه‌های روشنی وجود دارد حاکی از این که شاه می‌کوشد با کاشانی به نوعی تفاهم برسد و کاشانی هم به هواداران خود دستور داده است که انتقاد از خانواده سلطنتی را متوقف سازند. سرلشکر عبدالحسین حجازی استاندار پیشین خوزستان که هم مورد اعتماد دربار بود و هم مورد اعتماد انگلستان، به انگلیسی‌ها اطمینان می‌داد که دربار قصد دارد به محض افتتاح مجلس، مصدق را سرنگون کند. بنابراین برکناری مصدق و به قدرت رسیدن قوام در دستورکار قرارگرفت. گزارش شد که مظفر بقایی برای تجدید حمایت از قوام، مبلغی را دریافت کرده است. اما جلب موافقت سید ابوالقاسم کاشانی (۱۲۶۷–۱۳۴۰) برای برکناری مصدق با یک دشواری مواجه شد. کاشانی که به دلیل دستگیری‌اش در سال ۱۳۲۵ به وسیله قوام از او کینه شخصی به دل داشت، نامزدهای دیگری را برای جانشینی مصدق به علاء وزیر دربار توصیه کرد. (کودتا. ص ۱۸۱ تا ۱۸۳) در جریان بحران نفت، انگلیسی‌ها کاشانی را دشمنی سخت، اما دشمنی که می‌توان او را خرید، می‌دانستند. پس از ایفای نقش مؤثر و مفید در رویداهای ۳۰ تیر ۱۳۳۱، او به‌تدریج به فردی تبدیل شد که در تخریب قدرت دکتر مصدق از درون نقش مهمی ایفا کرد. (کودتا. ص۱۴)

مصدق که از این دسیسه‌ها اطلاع داشت و «می‌دانست که امرای ارتش و سیاستمداران با سفارت انگلیس ارتباط‌های مشکوک دارند و شاه و ملکه مادر و اشرف پهلوی به وکیل‌تراشی دست زده‌اند و از دخالت‌های گسترده کاشانی و پسرانش در انتخابات مجلس هفدهم آگاه بود، با استناد به قانون اساسی خواستار آن شد که شاه سلطنت کند و نه حکومت، و در دیدار با شاه اعلام کرد که اعضای کابینه و از جمله وزیر جنگ باید در برابر ملت پاسخگو باشند. شاه در مخالفت با

در این لحظه‌های حساس تاریخی، سازمانی که توانست توده‌های برخاسته را به خیابان بیاورد، سازماندهی کند، و با شعارهای درست و به موقع، جبهه ملی ایران و هواداران کاشانی و دیگر نیروهای مترقی را به میدان رزم سرنوشت‌ساز ترغیب کند، جمعیت ملی مبارزه با استعمار بود.

این خواسته‌های دکتر مصدق گفت: پس بگویید من چمدان خودم را ببندم و از این مملکت بروم. مصدق فوراً استعفا داد، اما شاه از دکتر مصدق خواست تا ساعت ۸ شب از استعفای رسمی خودداری کند و اگر او تماس نگرفت، به معنای عدم موافقت است. تا ۸ شب از طرف شاه تماسی گرفته نشد و به این ترتیب، دکتر مصدق در ۲۵ تیر ماه ۱۳۳۱ استعفا خود را نوشت و به دربار فرستاد.» (مهربان. گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران. ۱۳۶۰، جلد ۲ ص ۱۲)

استعفای دکتر محمد مصدق و نخست‌وزیری احمد قوام‌السلطنه

مجلس هم در دنباله‌روی از دربار و سفارت انگلیس در یک نشست غیرعلنی که هواداران دکتر مصدق آن را تحریم کرده بودند، احمد قوام معروف به قوام‌السلطنه، برادر کوچک‌تر وثوق‌الدوله بانی قرارداد خائنانه ۱۹۱۹ میان ایران و انگلیس- و مالک ۷۲ هکتار باغ چای در لاهیجان را به نخست‌وزیری برگزید. احمد قوام (۱۲۵۲-۱۳۳۴) در این هنگام ۷۹ سال داشت و سیاستمداری با سابقه در هیئت حاکمه ایران محسوب می‌شد. او دو بار در دوران قاجار و سه بار در دوران پهلوی نخست‌وزیر شد. (۱۴ خرداد ۱۳۰۰ تا ۱ بهمن ۱۳۰۰/ ۳۱ خرداد ۱۳۰۱ تا ۲۵ بهمن ۱۳۰۱/ در دوره قاجار و ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۱/ ۸ بهمن ۱۳۲۴ تا ۱۸ آذر ۱۳۲۶/ و ۲۵ تیر ۱۳۳۱ تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ در دوره پهلوی) نخست‌وزیری او هم در دوران قاجار و هم دوران پهلوی معنادار است و نشان می‌دهد که گرچه در سال ۱۳۰۴ خاندان پهلوی سکان کشور را به دست گرفت، ولی طبقه حاکم کم و بیش دست‌نخورده باقی ماند و تنها هیئت حاکمه با توجه به شرایط دگرگون شد. هر دو هیئت حاکمه، در درجه اول سیاستمدارانی بودند که در داخل حافظ منافع سرمایه‌داری وابسته و نظام بزرگ ملاکی و در خارج دست نشانده امپریالیست‌ها به‌ویژه امپریالیست‌های انگلیسی و آمریکایی بودند. احمد قوام که در دوره قاجار به لقب قوام‌السلطنه و در زمان پهلوی به لقب حضرت اشرف مزین شده بود، در سال‌های صدارت خود، عنوان قاتل محمدتقی خان پسیان و جلاد مردم آذربایجان را در پرونده خود ثبت کرد. قوام‌السلطنه که در گفتمان نیروهای پیشرو، عالیجناب خاکستری خوانده می‌شد، ترکیب کابینه خود را پس از مشورت با سفارت انگلستان تعیین نمود. سفارت انگلستان او را توطئه‌گر، جاه‌طلب و عاشق پول، اما دارای تجربه و توانایی بسیار می‌دانست. دولت آمریکا هم موافقت کرد که با انتخاب کابینه، ۲۵۰ میلیون دلار به صورت وام و اعتبار در اختیار دولت قوام قرار دهد. قوام در یک نطق رادیویی مدعی شد که کارزار ملی کردن نفت را، او در سال ۱۳۲۶ آغاز کرده است و قول داد که این پروژه را در اسرع وقت با انعطاف و احتیاط بیشتر دنبال خواهد کرد و به نتیجه خواهد رساند. او

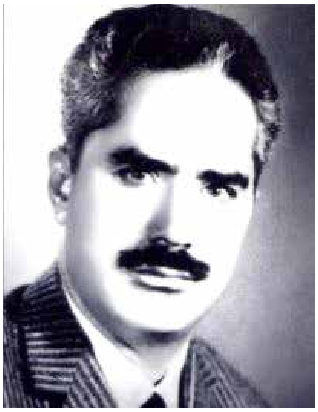
در ادامه سخنرانی خود ضمن حمله به اخلالگران، عوام‌فریبان، سیاستمداران خیابانی و ریاکارانی که به بهانه مبارزه با افراطیون سرخ، ارتجاع سیاه را تقویت می‌کنند، در اشاره غیرمستقیم به کاشانی اعلام کرد که با آنان که بنیان مشروطیت را به مخاطره می‌اندازند، قاطعانه برخورد خواهد کرد. حسن ارسنجانی مشاور قوام بعدها اذعان کرد که این سخنرانی اشتباه بزرگ قوام بود، زیرا کاشانی را که از مصدق فاصله گرفته و مذاکره با شاه را آغاز کرده بود، به حمایت از مصدق برانگیخت. (کودتا. ص۱۸۶)

نقش جمعیت ملی مبارزه با استعمار در برانگیختن نیروهای هوادار دکتر مصدق و آیت‌اله کاشانی

در این شرایط ، دکتر مصدق می‌بایست توطئه‌های دربار پهلوی، ارتش و سفارت‌های انگلیس و آمریکا را افشا می‌کرد و از مردم که آماده مقاومت گسترده بودند، کمک می‌خواست. اما او همچنان به کمک‌های آمریکا امید بسته بود. دکتر مصدق به جای دعوت از همه نیروهای سیاسی آزادی‌خواه و هوادار ملی شدن نفت و مبارزه علیه این تصمیم غیرقانونی دربار و مجلس، دستور داد که در خانه‌اش را به روی همه ببندند. اما مدت کوتاهی بعد، با انتشار اطلاعیه‌ای دلایل استعفای خود را اعلام کرد. در این اطلاعیه گرچه دکتر مصدق مردم را به تظاهرات دعوت نکرده بود اما خود انتشار اطلاعیه مردم را به شرکت در تظاهرات ترغیب کرد.

هواداران دکتر مصدق و جبهه ملی ایران نمی‌توانستند به خواست مردم پاسخ دهند و بیشتر، مردم را به آرامش و مصالحه تشویق می‌کردند. آنها به مردم وعده می‌دادند که با مذاکرات می‌توانند مصدق را به نخست‌وزیری بازگردانند. در این لحظه‌های حساس تاریخی، سازمانی که توانست توده‌های برخاسته را به خیابان بیاورد، سازماندهی کند، و با شعارهای درست و به موقع، جبهه ملی ایران و هواداران کاشانی و دیگر نیروهای مترقی را به میدان رزم سرنوشت‌ساز ترغیب کند، جمعیت ملی مبارزه با استعمار بود. این جمعیت یکی از سازمان‌های پوششی حزب توده ایران بود که حزب پس از غیرقانونی شدن، در سال ۱۳۲۸ و در ادامه سیاست ترکیب مبارزه علنی و مخفی تشکیل داده بود. جمعیت ملی مبارزه با استعمار و روزنامه‌های آن یعنی «بسوی آینده*» به سردبیری محمود ژندی و «شهباز» به سردبیری رحیم نامور بود که شعار «یا مرگ یا مصدق» و «مرگ بر شاه» را به شعار اصلی تظاهرات ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ تبدیل کرد.

در اعلامیه جمعیت ملی مبارزه با استعمار که یکشنبه ۲۹ تیر ماه ۱۳۳۱ در روزنامه دژ


محمود ژندی

- بعد ازتوقیف بسوی آینده به‌جای آن منتشر می‌شد-، خطاب به دکتر محمد مصدق و آیت‌اله کاشانی آمده بود: «ازکلیه احزاب، سازمان‌ها، جمعیت‌ها و شخصیت‌هایی که مدعی مبارزه با استعمارند، ازآقایان آیت‌اله کاشانی ، دکتر مصدق، جبهه ملی ایران و سازمان‌های وابسته به آن، برای تشکیل یک جبهه واحد ضد استعمار دعوت می‌نماید.» جمعیت پس از افشای سیاست‌های امپریالیسم انگلستان و آمریکا و نقد مسامحه‌کاری‌های جبهه ملی ایران از جمله رد تقاضای کشورهای بلوک سوسیالیستی و اتحاد شوروی برای خرید نفت و تجارت با ایران، نوشت: «در این ساعت بحرانی و تاریک که بر ملت ما می‌گذرد، وظیفه هر فرد وطن‌پرست، هر فردی که طرفدار قطع ریشه‌های استعمار ازکشور است، هر فردی که استقلال ملی را بر بردگی ترجیح می‌دهد، این است که با تمام قوا در راه تشکیل جبهه واحد ملی علیه استعمار بکوشد. هدف یک چنین جبهه‌ای، باید این باشد که مبارزات درخشان ملت ایران را در مورد ملی کردن صنایع نفت وکوتاه‌کردن دست امپریالیست‌ها از اقتصاد و سیاست کشود تا پایان دنبال کنند. **ما ملی کردن صنایع نفت را این می‌دانیم که نفت ایران به دست دولت ایران و بدون مداخله امپریالیست‌ها، کشف، استخراج و تصفیه شود و به هرکشوری که بدون گرفتن هرگونه امتیاز و تعهد و با احترام به حقوق و استقلال ملی حاضر به خرید آن باشد، بدون هیچ‌گونه تمایز فروخته شود.** برای رسیدن به این هدف ... باید اقدامات جدی و فوری زیر به عمل آید: ۱. سقوط قوام ۲. تامین حداقل آزادی‌های دموکراتیک در سراسر ایران و ۳. اخراج کارشناسان آمریکایی.» (مهربان جلد۲. ص۲۱ تا ۲۶)

دعوت جمعیت ملی مبارزه با استعمار به صورت گسترده‌ای مورد توجه قرار گرفت. تحلیل مستند و مستدلی که جمعیت از ماهیت هیئت حاکمه ارائه کرده بود، با آنچه هواداران دکتر مصدق و جبهه ملی ایران در جامعه مشاهده می‌کردند، مطابقت داشت. آنها مشاهده می‌کردند که افسران و مأموران حکومت نظامی و پلیس سواره نظام با همان خشونتی با توده‌ای‌ها مواجه می‌شود که با مصدقی‌ها. در نتیجه سرانجام چشمان هواداران مصدق در سی‌ام تیر باز شد و جوانه‌های دوستی و اتحاد رویید. جمعیت ملی مبارزه با استعمار در دوشنبه ۳۰ تیرماه در همان روزنامه دژ (دوشنبه ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱) اعلام کرد: ... امروز خطر

ما ملی کردن صنایع نفت را این میدانیم که نفت ایران به دست دولت ایران و بدون مداخله امپریالیست‌ها، کشف، استخراج و تصفیه شود و به هر کشوری که بدون گرفتن هر گونه امتیاز و تعهد و با احترام به حقوق و استقلال ملی حاضر به خرید آن باشد، بدون هیچگونه تمایز فروخته شود.

بزرگی آزادی، استقلال و حاکمیت ملی ما را تهدید می‌کند. قدرت استعمار خارجی و ارتجاع داخلی به هم گره خرده است... قوام را مردم ایران بخوبی می‌شناسند... مردم ایران وقایع آذر سال ۱۳۲۵ را فراموش نکرده‌اند. بر اثر توطئه‌های تبهکارانه او و دربار حامی‌اش، هزارها تن از بهترین فرزندان آذربایجان و کردستان در خاک و خون غلطیدند. او بود که آزادی‌های ملت ایران را لگدکوب قدرت قزاقان و مزدوران سرشناس استعمارگر کرد. قوام چکیده خیانت و قلدری است... ما از همه نیروهای پیشرو می‌خواهیم که برای تشکیل جبهه واحد ضداستعمار اقدام کنند. برای تشکیل این جبهه لازم نیست که از نظر عقاید سیاسی و اجتماعی، توافق کامل میان شرکت‌کنندگان وجود داشته باشد. هدف کنار زدن قوام و بازگشت دکتر مصدق به مسند نخست‌وزیری است. (مهربان. جلد ۲. ص ۲۷)

گرچه مثل بسیاری از مواقع، اتحاد توده‌ای‌ها و مصدقی‌ها به شکل رسمی اعلام نشد، اما آنها شانه به شانه هم در خیابان‌ها می‌جنگیدند. توده‌ای‌ها و هواداران جمعیت از تجربه بیشتری در مبارزه با پلیس سواره نظام شاهنشاهی، جنگ وگریزهای خیابانی و طرح شعارها و متینگ‌های موضعی و پراکنده شدن و به هم پیوستن تاکتیکی برخوردار بودند و به طور طبیعی رهبری جنبش ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را عملاً به دست گرفتند.

قیام ملی سی تیر ۱۳۳۱

خوشبختانه جبهه متحد مبارزه با شاه و قوام و استعمار در عمل شکل گرفت. مردم و در پیشاپیش آنها کارگران و دانشجویان، راه جنبش را به رغم بعضی رهبران سازشکار گشودند. اولین اعتصاب‌ها از کارخانه‌های سیلو، دخانیات، سیمان تهران، چیت‌سازی و راه‌آهن آغاز شد. دانشجویان دانشگاه تهران، با نادیده انگاشتن قانون حکومت نظامی مبنی بر ممنوعیت تجمع بیش از ۳ نفر با تظاهرات خیابانی و جنگ وگریز با پلیس و ارتش به کارگران پیوستند. بازار وکسبه هوادار جبهه ملی ایران و سید ابوالقاسم کاشانی هم با بستن مغازه‌ها به تظاهرکنندگان پیوستند. خلق خروشان با شعارهای مرگ بر استبداد، مرگ بر قوام خائن، زنده باد مصدق، یا مرگ یا مصدق، به طرف میدان فردوسی به راه افتاد. بخش دیگری از

کارگران و زحمتکشان و توده خشمگین نیز از میدان توپخانه به طرف مجلس و خیابان اکباتان به حرکت درآمد. در اول خیابان دانشگاه، چند نفر از مردم مبارز، سوار نظامی را از اسب به پایین کشیدند. شاهپور علیرضا پهلوی که برای رهبری سرکوب مردم به مخبرالدوله آمده بود، در محاصره خلق گرفتار شد و تنها با شلیک بی‌وقفه پلیس به سرکردگی سرهنگ قربانی و حضور تانک‌های ارتش که با هدایت سرگرد صیرفی خود را به مخبرالدوله رسانده بودند، از معرکه گریخت. سربازان با شمشیر آخته مردم را تعقیب می‌کردند. مردم نیز از پیاده‌روها و زنان هم از پشت‌بام‌ها به سوی پلیس و ارتش سنگ پرتاب می‌کردند. قیام ملی ۳۰ تیر که به خاطر مخالفت با قوام و بازگشت دکتر مصدق به نخست وزیری شروع شده بود، در نبردهای خیابانی ارتقا پیدا کرد و به مخالفت صریح و آشکار با سلطنت و دربار فرا رویید. شعار مرگ بر شاه و مرگ بر اشرف پهلوی توده‌های مردم خیابان‌ها را به لرزه درآورده بود. مردم پیکر جان باختگان شهید را در برابر مجلس گذاشته بودند و انتقام از جلادان و خودفروشان را فریاد می‌کردند. پلیس از اداره شهر عاجز شده بود. مردم خودشان نظم و انضباط خیابان‌ها را به عهده گرفته بودند. (کودتا. ص۱۸۸)

رهبران جبهه ملی که بین دربار، مجلس و مردم در رفت و آمد بودند، خشم توده‌های مردم و شعارهای ساختارشکنانه آنها را به اطلاع مجلس و شاه می‌رساندند و گوشزد می‌کردند که تا کار به سرنگونی سلطنت نرسیده است، مصدق را به نخست‌وزیری برگردانند. آنها می‌کوشیدند مردم را متقاعد کنند که شاه در این قتل و کشتارها نقشی ندارد و این جنایت‌ها را مشتی افسر خودسر انجام داده‌اند.

به‌تدریج از هم‌گسیختگی در صفوف ارتش آشکار شد. نزدیک میدان توپخانه سه‌هزار نفر از مردم به سوی چند تانک یورش بردند. اما نظامیانی که راهبری تانک‌ها را به عهده داشتند، تسلیم شدند و مردم را در آغوش کشیدند. (کیهان، ۳۱ تیرماه ۱۳۳۱) چند تانک تحت فرماندهی سرگرد حبیب پژمان نیز تانک‌ها را به مردم واگذار کردند و به مردم پیوستند. (جوانشیر. ص ۲۰۶) خطر فروپاشی ارتش و سقوط سلطنت افزایش یافت. در اهواز و اصفهان هم پلیس و ارتش به مبارزان با توپ و تانک یورش آوردند، عده‌ای را کشتند و

تجربه ارزنده حماسه ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ نشان داد که اگر کارگران و زحمتکشان، بخش‌های میانی و بورژوازی ملی، سازمان یابند و به صورت خلق متحد به میدان نبرد آیند، هیچ نیرویی حتی اگر از حمایت همه‌جانبه امپریالیسم هم برخوارد باشد، قادر نیست در برابر به قول سایه «خشم پنهان‌جوش توفان‌های» خلق مقاومت کند.

عده‌ای دیگر را مجروح کردند.

حماسه مردم و پیروزی قیام ۳۰ تیر

سرانجام در ساعت دو بعد از ظهر، شاه که از این هراس داشت که فشار بیش از حد بر سربازان و افراد عادی ارتش موجب سرپیچی و عصیان آنها شود، به ارتش فرمان داد به پادگان‌های خود برگردند. میدلتون گزارش داده است که او و هندرسون نهایت تلاش خود را به عمل آوردند که اراده شاه را تقویت و حفظ کنند. او اضافه می‌کند که «هیچ امکان دیگری برای برکناری مصدق از طریق قانون اساسی وجود ندارد. در نتیجه مبارزه مردم، قوام وادار به استعفا شد و مصدق با رای مردم به نخست وزیری بازگشت. جمعیت عظیمی در بیرون از مجلس برای بزرگداشت قیام گرد آمده بود. بانیان و پشتیبانان این گردهمایی بزرگ را مشترکاً حزب توده ایران، جمعیت ملی مبارزه با استعمار، جبهه ملی ایران و آیت‌اله کاشانی تشکیل می‌دادند. این امر دروغ بودن افترای بعدی کاشانی را مبنی بر این که کمونیست‌ها می‌خواستند بر اوضاع مسلط شوند و او از این موضوع بیمناک بود، برملا می‌کند. (کودتا.ص۱۸۸ تا ۱۹۰)

دکتر مصدق پیروزی خلق را با یک رشته از ضربات کوبنده به شاه دنبال کرد. او مسئولیت وزارت جنگ را شخصاً بر عهده گرفت و نام آن را به وزارت دفاع تغییر داد. **۱۳۵** افسر ارشد را بازنشسته کرد و بودجه دربار را شفاف و ضابطه‌مند کرد. دسترسی شاه به سفیران کشورهای خارجی را محدود کرد... املاک وسیع سلطنتی را که از رضا شاه به خانواده او به ارث رسیده بود، به دولت برگرداند و به این ترتیب با یک ضربه قدرتمندکاری آن نظام اربابی و فرمایشی را که شاه از آن برخوردار بود ازکار انداخت. (کودتا. ص۱۹۳)

در ارزیابی از این قیام است که میدلتون گزارش می‌دهد که او و هندرسون اکنون هر دو متقاعد شده‌اند که تنها راه حل این بحران، **کودتایی نظامی** است. (همان، ص۱۹۶) در همین اثنا وزارت جنگ انگلیس از وابسته نظامی خود می‌خواهد که در زمینه تهیه یک گزارش فوری و اضطراری راجع به میزان وفاداری نیروهای مسلح ایران و میزان توانایی آنان برای عملی کردن یک کودتا و این که چه کسی عملاً می‌تواند این نقش را ایفا کند، اقدام به عمل آورد. وابسته نظامی در پاسخ می‌نویسد که **این کودتا باید با نام شاه انجام شود.** (کودتا. ص۱۹۶ تا ۱۹۷)

تجربه ارزنده حماسه ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ نشان داد که اگر کارگران و زحمتکشان، بخش‌های میانی و بوژوازی ملی، سازمان یابند و به صورت خلق متحد به میدان نبرد آیند، هیچ نیرویی حتی اگر از حمایت همه‌جانبه امپریالیسم هم برخوردار باشد، قادر نیست در برابر به قول سایه

«خشم پنهان‌جوش توفان‌های» خلق مقاومت کند.

در جریان قیام ملی ۳۰ تیر، بیش از **۲۵۰** نفر از تظاهرکنندگان در تهران، همدان، اهواز، اصفهان و کرمانشاه خون ارجمند خود را در پای درخت آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی میهن ایثار کردند. دولت دکتر مصدق این جان باختگان را، که اینک در «ابن بابویه» شهر ری آرمیده‌اند، شهیدان راه وطن نامید. دکتر مصدق رهبر نهضت ملی شدن نفت هم در وصیت‌نامه خود خواست که او را درکنار شهیدان ۳۰ تیر به خاک بسپارند؛ وصیت‌نامه‌ای که **۵۵** سال پس از درگذشت او و **۴۳** سال پس از انقلاب هنوز به انجام نرسیده است. **شغل**‌های پانزده تن از **۲۹** تظاهرکننده‌ای که در تهران جان باختند، بعدها منتشر شد که به خوبی نقش تعیین کننده کارگران و زحمتکشان را در این قیام آشکار می‌کند: چهار کارگر، سه راننده، دو صنعتگر، دو شاگرد مغازه، یک دستفروش، یک دانش‌آموز و یک آرایشگر. (آبراهامیان. ایران بین دو انقلاب. ۱۳۹۳. ص۳۳۵)

بیست و یک تن از جان باختگان این قیام به جنبش کارگری تعلق داشتند. مقاله را با نام بلند و ارجمند این سروهای بلند به پایان می‌بریم: ۱. اسماعیل عینکچی ۱۹ ساله؛ ۲. جبار سفیدگر رشید، ۳۷ ساله؛ ۳. محمدابراهیم قاسمی؛ ۴. محرم رستمی کلخوران، ۱۸ ساله ۵؛ اصغر اسکندریان، ۱۸ ساله؛ ۶. صفر حنیفه رحمانی، ۱۸ ساله؛ ۷. رستم زینعلی تهرانی، ۱۸ ساله؛ ۸. محمد سرندی‌نژاد، ۱۳ ساله؛ ۹. عباس بوربور، ۳۴ ساله؛ ۱۰. نوروزعلی کفائی، ۵۲ ساله؛ ۱۱. پرویز رجائی؛ ۱۲. علی‌اکبر جهان فرد عرب، ۳۲ ساله؛ ۱۳. حسین نیکوسخن،



دیدار یاران از آرامگاه شهدای ۳۰ تیر ۱۳۳۱

۲۷ ساله؛ ۱۴. محمد یموتی، ۲۳ ساله؛ ۱۵. اسماعیل صلواتی، ۳۹ ساله؛ ۱۶. کاظم محی، ۱۸ ساله؛ ۱۷. سعدی اسکندری، ۲۰ ساله؛ ۱۸. ابوالقاسم بنکدار، ۳۲ ساله؛ ۱۹. قدرت‌اله سلیمی، ۲۲ ساله؛ ۲۰. مرتضی دستخوش نیکو، ۲۰ ساله؛ ۲۱. هوشنگ رحمت‌اله رضیان، ۲۴ ساله.

آه ای مادر! پی گورم مگرد — نقش خون دارد نشان گور مرد
آن شقایق رسته در دامان دشت — گوش کن تا با تو گوید سرگذشت
گر نه کامی از جوانی رانده‌ام — با جوانان چون جوانی مانده‌ام
نغمه ناخوانده را دادم به رود — تا بخواند با جوانان این سرود
چشمه‌ای در کوه می‌جوشد، منم — کز درون سنگ بیرون می‌زنم
آذرخش از سینه من روشن است — تندر توفنده فریاد من است
هر کجا مشتی گره شد مشت من — زخمی هر تازیانه پشت من
هر کجا فریاد آزادی منم — من در این فریادها دم می‌زنم
تا نفس با همدلان آمیختم — صد بهارم، گرچه چون گل ریختم ...

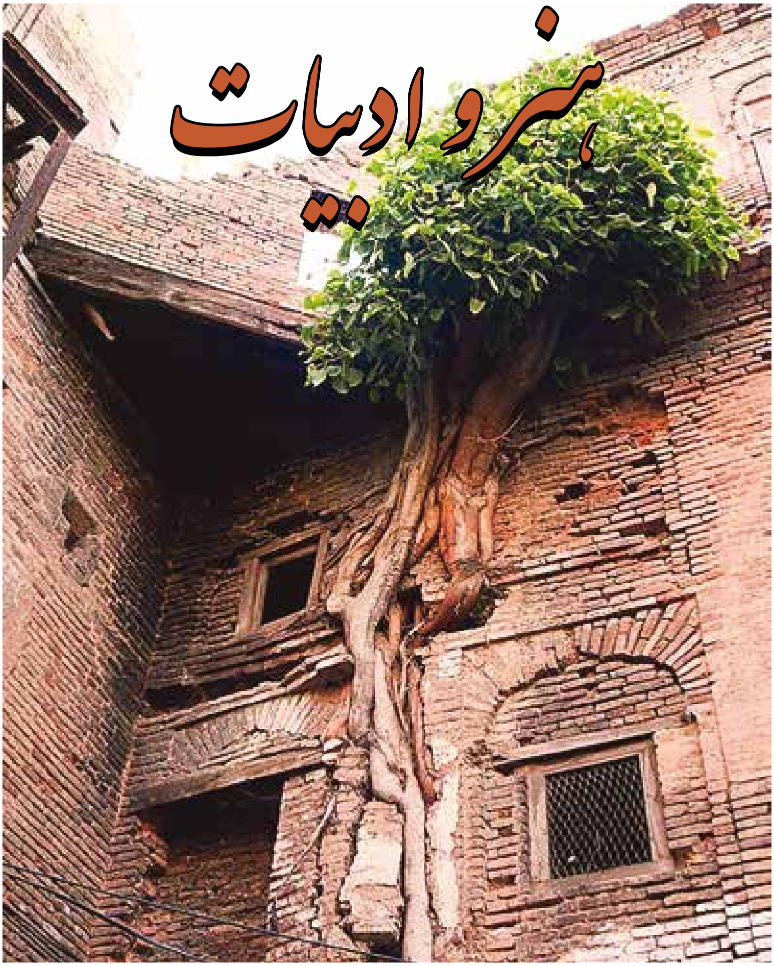
هـ.ا.سایه

---

* نخستین شماره بسوی آینده در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۹ انتشار یافت و با کودتای ۲۸ مرداد برای همیشه خاموش شد. به سوی آینده در ۴ سال انتشار، برای گریز از توقیف‌های فرمانداری نظامی، حدود ۱۰۰ بار نام خود را عوض کرد. از این نام‌ها می‌توان از دژ، جرس، نوید آینده، نبرد توده‌ها، اردوی صلح، آخرین نبرد، مبارزان و... یاد کرد.

سرچشمه‌ها

۱. آبراهامیان. یرواند. **کودتا**. ترجمه ناصر زرافشان. ۱۳۹۳. موسسه انتشارات نگاه. تهران.
۲. آبراهامیان. یرواند. **ایران بین دو انقلاب**. ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی. ۱۳۸۹. چاپ شانزدهم. نشر نی. تهران.
۳. مهربان. رسول. **گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران**. ۱۳۶۱. آلمان.
۴. مهربان. رسول. **به یاد محمود ژندی**. مجله چیستا. اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۵. تهران
۵. جوانشیر. ف.م. **تجربه بیست و هشت مرداد**. ۱۳۵۹. نشر توده. تهران.
۶. هـ.ا. سایه. **بانگ نی**. ۱۳۸۵. نشر کارنامه. تهران



عرصه غصه‌های من همه جهان است

بتهوون جوان و عصر روشنگری

رنج، خشم، زندگی

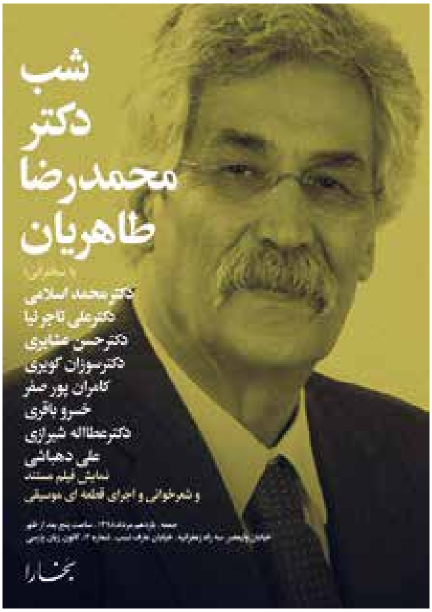
زیر باران (داستان)

به فردا... (م. زهری)

با تمام اشک‌هایم (مشیری)

بیست و سه (شاملو)

بر سواد سنگ فرش راه (سایه)



عرصه غصه‌های من همه جهان است

سخنی درباره شعر دکتر محمدرضا طاهریان

خسرو باقری

دکتر محمدرضا طاهریان پزشکی انسان‌دوست است. او در سراسر زندگی پرثمرش به سوگند پزشکان در خدمت به دانش و یاری به مردمان از هر نژاد و باور و طبقه اجتماعی وفادار مانده است. مطب او هم‌چون سرای ابوالحسن خرقانی است که بر تارکش نبشته بود: «**هرکس که در این سرای درآید، نانش دهید و از ایمانش مپرسید که آن کس که خدای را به جان ارزد، بوالحسن را به نان ارزد.**» این است که درماندگان و نداران و دربندیان و رفیقان، بیماران اویند که دکتر مداوا می‌کند و به عنوان دستمزد «دانش و مردم» به آنها هدیه می‌کند. دکتر طاهریان سردبیر دانش و مردم است، یادگار فرزانه اندیشمند استاد پرویز شهریاری.

وقتی «چیستا» از حرکت باز ایستاد، این دکتر بود که با باوری سترگ بدون لحظه‌ای تردید بانگ برآورد: «ما با «دانش و مردم» راه را ادامه خواهیم داد.» و علیرغم همه دشواری‌ها و بیماری توان‌فرسا، حتی لحظه‌ای در ایمانش خدشه‌ای نیامد و باور دارم که نخواهد آمد. اما او بیش از همه شاعر است، او شاعر پزشک است و شاعر سردبیر. شاعری که از همان آغاز، شعرش با جان و رنج و عشق و شکست و پیروزی مردمان، به‌ویژه مردمان زحمتکش فرودست جهان، پیوند خورده است. خود در شعری کوتاه سروده است که : «**عرصه غصه‌های من همه جهان است.**»

اما اگر دکتر طاهریان پزشک دردمندان

است، اگر سردبیر مجله‌ای است که بذر دانش و عدالت و آزادی و صلح و حفظ محیط زیست و استقلال میهن را می‌افشاند و اگر شاعری است:

که از همین جا،
در شب تهران جهان را می‌سرایم.
می‌روم شهری به شهری،
در دل وال استریت با واژه‌ها بر طبل می‌کوبم،
طبل بیداری، طبل آزادی»

از این روست که زنی بزرگ، همراهی به نام سهیلا، استوار نه در پشت او که کنارش ایستاده است. دکتر طاهریان خود در شعری عاشقانه سروده است:

ماه اگر می‌دانست،
بیش و کم با تو شباهت دارد،
و چو برمی‌آید، خاطرات تو به من می‌تابد
دل به تنهایی من می‌سوزاند
تا سحر بستر تاریک مرا، نور باران می‌کرد.

نیازی نیست از دکتر طاهریان زندگی‌نامه‌ای گفته شود. زندگی به چه می‌ارزد اگر سودای بهروز زیستن مردمان و از بند وارستن بندگان آن را معنا نکرده باشد. این است که زندگی‌نامه او با رزم بهبودخواهی زندگی مردمان، پیوند خورده است:

شاعرم من، چشم بیدار زمان
واگوی رنج روزگارانم.
واژگان را در رگان شعرهایم
چون شرابی گرم می‌ریزم
تا تمام داغ محنت‌خوردگان لاجرعه بنیوشند.
من علیه بردگی،
در لشگر اسپارتاکوس جنگیده‌ام
در بولیوی
همره ارنستو چه گوارا به خون غلطیده‌ام.
من نویسای خیال کودکی هستم
که بر بال نحیف آرزویش
نقش یک کاسه غذای گرم می‌بیند....
شرارم، شراری خرد، فرو بسته لب اما
رازدار شعله‌های عالم‌افروزم
و در پای اجاق مردمان
روزی هزاران بار می‌میرم.

گرچه دکتر طاهریان سرودن شعر را از نوجوانی آغازیده بود، اما شرار شعر، جانش را آن‌گاه آتش زد که دانشجوی دانشگاه مشهد بود، در سال‌های واپسین دهه **۵۰** و سال‌های نخستین دهه ۶۰؛ آنگاه که ارغوان‌های خونین در شب سرمایه‌مداری استعماری میهن ، در چمن‌ها شعله زدند و با بانگ شورافکن تا پای جان رزمیدند و شعله‌های آتش را افروخته نگاه داشتند و طوفان‌ها بر پا کردند تا در آن پگاه مقدس، لبخند آزادی و خوشه شادی در میان زنان و مردان و کودکان به تساوی تقسیم شود. او در شعرهای «جدایی»، «گفت و گو با درخت»، «حماسه»، «رویای آواز»، «احساس»، «منصوری دیگر» و «ژرفای کودکی» عشق و مهر خود را به این

آفتاب‌کاران، این چاووش‌خوانان جنگل و حماسه و پرواز نثار کرده است.

این صدای چیست؟
این صدا کز قعر شب آواز می‌خواند
صدای کیست؟
آه شاید، قطره‌های زمزمه
چاووش‌خوان رود فریاد است
یا که می‌کوبد به طبل کهنه تقدیر،
گوش کن! این دست‌های خسته باد است.
چند پر بر خاک
بازگوی خاطرات خون و پرواز است.
آری اما، باز هم این جنگل خاموش،
خفته با فکر پرنده، باز در رویای آواز است!

اما نخستین‌بار، در نیمه‌های دهه ۶۰ این دکتر اصغر الهی اندیشه‌ساز بود که جان مایه‌های زیبا و ژرفای معنای شعر این پزشک جوان را شناخت و او را به جمع باده‌گسارانی برد که سرمست از باده شعر و دانش و آگاهی، به نام گل سرخ در صحاری شب آواز سر می‌دادند تا باغ‌ها همه بیدار و بارور گردند و کبوتران دوباره به آشیانه خونین خویش بازگردند. آن‌جا، دکتر شفیعی کدکنی بود آن آوازه‌خوان باد و باران؛ دکتر امیرحسین آریان‌پور بود، آن یگانه دانشی مرد فروتن و آن‌جا «سایه» بود: آن غزل‌سرای پرنیان‌اندیش میهن و مردم؛ و دکتر رکن‌الدین خسروی بود، آن کارگردان بی‌بدیل تئاتر و آن قصه‌پرداز بود، جمال میرصادقی و آن شاعر نازنین، بانو میمنت میرصادقی و دیگرانی هم از این دست. دکتر جوان شعری خواند در آن جمع عاشقان که ترجمان زمانه بود:

شب از افسانه‌ها خالی‌ست
تمام روزهای خانه تاریک‌اند
و یاد یادگارانم، نشسته در غبار دیرسالی‌ها.
نگاه پنجره، ترسان
بهاری چند، در صحن حیات خانه پژمرده
و این غوغای خاموشی
که جشن عنکبوتان است.

و در مهر ماه ۱۳۶۷ بود که با مهربانی آن بزرگوار، دکتر رکن‌الدین خسروی، نخستین شعر دکتر طاهریان در «چیستا»ی گران‌مایه به چاپ رسید و تا آخرین شماره ادامه یافت:

دست‌های مزدک، خواب ریشه‌های هرزه‌باغ را
در چشم نوشیروان، آشفته می‌کند.
بانوی بیستون، سرود استواری اعماق را
به همسرایی خیل ستارگان می‌خواند
بردگان،
با قرن‌های پینه‌بسته بر دست‌هایشان
خورشید را به فلاخن کشیده‌اند
و نقش رستم، جان دوباره می‌گیرد
کاووس می‌گریزد و چشمان اسفندیار
آبگینه مرگی است، منتظر
که بر مفرق تنش فرو می‌ریزد.
آه، با من بگو، مانی کجاست؟ فرهاد کو؟
چه کس، رخش خفته رستم را، بیدار می‌کند.

در این سال‌های کوتاه دراز، او در سوگ

بسیار مردمان نیک‌پندار و نیک‌گفتار و نیک‌کردار، شعرها سرود، نه تنها به آن خاطر که رزم و رنج و شجاعت و جسارت آنان را بازگو کند تا زمین و زمانه هرگز بدون داعی نماند، بل از آن رو که شوق آدمیت و فضیلت عدالت و فرزانگی آزادی و نامیرایی امید را در میان مردمان پراکنده و منتشر کند.

از دکتر حسین فاطمی یاد آورد که:

با خیالی سبز، روی سینه سنگی میدان
سرخ می‌روید و یادش قطره قطره
می‌چکد در سینه تاریخ
کلام آخرش، نجوای این رویای دیرین است
آزادی آزادی.

برای احمد شاملو سرود:

گفتی که مرده‌است، مردی که بوسه‌های کلامش
زیباترین سرود، بر لبان فرداست
و دلش در کوچه‌های خیال می‌تپد
تا قفل، افسانه‌ای شود
و من و تو، برادری . . . .
به لاشه‌خوار زمانه بگو، حاشا حاشا، من هرگز، بر نعشی چنین
-که می‌گویی- نماز نخوانده‌ام.

برای محمد زهری خواند:

کدامین شوره زار آن چشمه را نوشید
که در هر قطره اش، رویای باغی بود!

برای فیدل کاسترو گفت:

و دوزخ می‌وزد از لانه اشباح
نشسته شبنمی بر شاخساری خرد،
امید رویش اندر جان و جانش
در کف یک آه، همه تن، قطره‌ای
یک قطره تنها، دلش اما. . . دل دریا.

و سرانجام شعری سرود در نکوداشت احمد عاشورپور که سخن همگان ماست در سوگ همه جان‌باختگان و مردگانی که عاشق‌ترین زندگان بودند و در زیست کوتاه و بلند خود جز سرود شادی، عدالت و آزادی، دانش و آگاهی سر ندادند.

در این پندار می‌گردی
که من در گور خواهم خفت،
عبث! پندار موهومی است
من از تو پیش‌تر در خانه خواهم بود،
کنار جام و آتشدان.
خروس‌خوان، در خروش ساز و نقاره
میان جمعه بازارم.
شباهنگام، به بزم دختران عشق و شالیزار
برای ساق‌های خون چکان
- از جور زالوها - صفای مرهمی دارم.
من از تو پیش‌تر در خانه خواهم بود. . . .
بر این پندار می‌گردی،
که من در گور خواهم خفت.
مگر آواز می‌میرد!؟
مگر شعر و ترانه دفن خواهد شد!؟
بیا ای دوست،
بیا این واپسین پیراهنم را پس بزن
بر سینه‌ام داغی است؛ نشان از عشق مردم،
عشق میهن، در دلم باقی است.

اما اکنون نزدیک چهل سال است که دیو سود بی‌پایان، به نام نولیبرالیسم و به نام جهانی‌سازی نفیر شوم خود را سر داده است. در پی این جنون نهادینه سرمایه، در سراسر جهان جنگل‌ها آتش گرفته‌اند، یخ‌ها آب می‌شوند، جانوران یگانه منقرض می‌شوند، زنان و کودکان و مردان، همراه هزاران آرزوی ناشکفته در جنگ‌های بی پایان تشنگان قدرت و ثروت متلاشی می‌شوند تا یک در صد خون‌آشامان، در بهشت‌های چرکین‌شان بلولند و ۹۹ درصد مردمان دانشور و کارورز و هنرمند در نیازهای نخستینی گرفتار آیند تا به اصطلاح نخبگان جهان با اعلام تساوی ثروت تنها شش نفر با ثروت سه‌ونیم میلیارد نفر از نیمه دوم جهان، سرفرازانه از کارنامه پیروز نظام سرمایه‌سالار سخن بگویند.

این همه جان شاعری چون دکترطاهریان را به آتش کشیده است. او در شعر «کمدی درام جهانی سازی» صحنه این جهان سرمایه زده را توصیف می‌کند:

صلای جارچی‌های دیجیتالی
ز سودای امیران سهام و بورس،
کله‌داران سرمایه:
جهان، دیگر جدایی برنمی‌تابد
جهان یک دهکده، یک ملک
ما هم کدخدا هستیم.

در شعر «روز جهانی کودک» از کودکی سخن می‌گوید که در رویای خود آه، بمب‌افکن‌های سودمحوران جهان را، اسب زیبایی می‌بیند که برای او کلوچه به ارمغان آورده‌اند:

فراز بیشه تندر، که بر دل‌ها امید سبز می‌بارد
چو اسبی می‌چمد، آن بال‌هایش، آهن و آتش
به روی سینه‌اش نقشی‌ست از تندیس آزادی
گرفته مشعلی در دست.
ببین مادر، همان اسبی که می‌گفتی؟
که از افسانه می‌آید؟
نگاهش کن، عروسک‌ها، کلوچه نه
کلید شهر جادو، راز خوشبختی
ز خورجینش فرو افتاد
وای غریو شعله‌های خون،
درختان، در غبار آهن و رویا
به هر سو، ساقه فریاد می‌سوزد
و ظلمانی‌تر از شب‌های من آن مشعل سوزان.

دکتر طاهریان در شعر «آخرین پرده» پیامدهای این روند چهل ساله را بر می‌شمارد و با اندوه و خشم از انبوه مردمان تماشاچی می‌خواهد که از مدهوشی دست بردارند و به جهان کوشندگان بهبودخواه بپیوندند مبادا که آسمان آبی و زمین سبز و خورشید گرم و مهربانی مردمان به تاراج روند و این شاید بزرگ‌ترین افسوس هستی ما باشد:

همه بازیگران در صحنه دریا و جنگل
پرده یک سو می‌رود، در اولین صحنه
دست در خون درختان می‌کند،
بازیگر اول

آب را با آزمندی‌های چرکینش می‌آلاید
و در سودای سودی چند
به زخم خنجری از تیرگی
قلب زمین را می‌درد، آنگاه
تمام کهکشان‌ها را به افسونی
نگین حلقه معشوقه می‌سازد....
همسرایان در سرودی تازه می‌خوانند:
زمین از آتش تب شعله خواهد زد
لهیب مرگ را از سینه سبز سوماترا
تا آمازون، تا گلستان بر می‌افرازد؛
شما ای خیل خاموش تماشاچی
به‌افسون‌کدام‌افیون، چنین‌مدهوش‌درخوابید.
خدا را چشم بگشایید
که بر این رسم و این رفتار
کسی در صحنه بازی نخواهد ماند
کسی باقی نخواهد ماند.

راستی را چرا دکتر طاهریان شعر عاشقانه می‌سراید؟ چرا برای جنگل و پرواز و ترانه، آواز سر می‌دهد؟ چرا از جان‌باختگان و فرهیختگان ایران و جهان سخن ساز می‌کند و در سوگ‌شان از امید سخن می‌گوید و چرا آخر چرا با اژدهای سود و مصرف و جنگ و سهام، سر ستیز دارد و می‌کوشد تا خلق بی‌شمار را بر شانه‌های خود بنشاند و گرد حباب خاک بگرداند تا آنها با دو چشم خویش ببینند که خورشیدشان کجاست؟

این همه برای میهنی است که پدران و مادران ما بر آن زیسته‌اند و در آن با خون و عرق خود کاشته و ساخته‌اند. برای آن که جهان، بهتر و انسانی‌تر شود و حیوان و گیاه از تعرض بی‌امان سود سالاران در امان بماند، هر مردمی مهم‌ترین کارشان ساختن میهن‌شان است با یاری دیگر مردمان جهان و یاری به دیگر مردمان جهان. و از این راه است که در آن آرمان بزرگ بشری که سعدی، فرزانه بزرگ ما مژده‌اش را داده است، یعنی ساختن جهانی یک پیکر، سرشار از عدالت و آزادی و صلح، با توسعه و محیط زیستی پایدار، مشارکت می‌کنند.

از این روست که دکتر طاهریان در شعرش «ایران» از میهن گرانمایه‌اش می‌سراید:

ز داغ زخم‌های تو، چنین تاریک می‌سوزم؛
مرا با یادها با یادگارانت
مرا با لاله‌ها با شمعدانی‌هات، چراغان کن،
تو شعری، در ته تاریک تنهایی
سرود آتشی در جان آرش‌ها
تو شعری، واژهایت گل
گلانی نوشکفته، ریشه در خون سیاوش‌ها
تو شعری، از افق‌های حماسه
تا حریری از غزل، شعری که ناخوانده است؛
و می‌خوانم ترا در دخمه‌های رنج
و می‌خوانم ترا، در لحظه‌های شوق
در امیدهای سرکش یاران.
و می‌خوانم ترا، هر جا به هر آواز
به نام نامی‌ات، ایران.

فهرست



بتهوون جوان و عصر روشنگری

هوشمند انوشه

بتهوون:

نیکی کنیم، هر جا که بتوانیم. آزادی را بیش از هر چیز ارج داریم.
حقیقت را هیچ‌گاه حتی در برابر پادشاه انکار نکنیم.

این مطلب نشان می‌دهد که بتهوون بر پایه چه باورهایی توانست آثار بی‌همتا و فراموش‌نشدنی خود را خلق کند و چگونه فضای دوران روشنگری در شهر بن و در اروپا پایه‌های فکری و نظری بتهوون را شکل دادند.

مطلبی که در شماره ٤ نشریه «دانش و امید» در مورد سمفونی ۹ بتهوون درج شده بود مشوقی شد برای نگارش این مطلب.

موسیقی بتهوون در سراسر جهان و از جمله در ایران طرفداران زیادی دارد و برنامه ارکسترها در اروپا، آمریکا و آسیا بدون آثار این نابغه موسیقی قابل تصور نیست. آثار بتهوون بیش از هر آهنگساز موسیقی کلاسیک دیگری مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و ضبط شده است. سال گذشته در آلمان و در بسیاری از دیگر کشورها به مناسبت ۲۵۰ مین سالگرد تولد او مراسم و بزرگداشت‌های بسیاری برگزار شد. موسیقی بتهوون از تنوع زیادی برخوردار است و او

در همه انواع موسیقی از جمله سونات، کوارتت، کانتات، باله، اپرا، مس، کنسرتو و سمفونی آثار جاودانی و بی‌همتایی آفریده است. با این حال آن آثاری بتهوون را محبوب میلیون‌ها نفر در سراسر جهان کرده‌اند که جلوه‌گر روحیه آزادمنشانه او و الهام‌بخش مبارزه و جوشش برای آزادی هستند. این جوش و خروش را نه تنها در آثار سمفونیک بلکه حتی در سونات‌ها و یا کوارتت‌های او نیز می‌توان یافت. دلیل این جوش و خروش و آزادمنشی و انسان‌دوستی را باید در دورانی جست که بتهوون در آن زندگی می‌کرد و آثارش را می‌آفرید. دوران پرتلاطم روشنگری، طغیان آزادی‌خواهی و انسان‌دوستی.

جدا از انقلابی که بتهوون در موسیقی دوران خود به‌وجود آورد و برای نسل‌های آتی نیز الگو شد، طنین پرتوان آزادی‌خواهی و انسان‌دوستی اوست که در همه آثار او از جمله در مشهورترین آنها مانند سمفونی ۳ و ۵، سونات‌های پیانو و ویولن و ویولونسل، کنسرتوهای پیانو و ویولن، اپرای فیدلیو، اگمونت، باله آفریدگان پرومتئوس و از همه مهم‌تر در سمفونی ۹ می‌تپد. این آثار در اروپایی خلق شدند که دوران پرتلاطمی را می‌گذراند. انگلستان پیشتاز انقلاب صنعتی بود و فرانسه پیشتاز انقلاب سیاسی و اجتماعی و آلمان در تب و تاب انقلاب صنعتی به سر می‌برد. در آلمان کانت، فیشته، شلینگ و هگل مشغول تدوین فلسفه نوینی بودند. گوته تحت تأثیر ایدالیسم آلمانی و به ویژه کانت بود. در همسایگی آلمان فلاسفه فرانسه طلایه‌داران انقلاب کبیر فرانسه بودند. به قول انگلس: «مردان بزرگی که در فرانسه افکار را برای انقلاب آماده می‌کردند، خود انقلابیون بزرگی بودند.» شبح انقلاب بر فراز اروپا در چرخش بود. در این فضا بود که شخصیت و ذهنیت بتهوون جوان شکل گرفت.

برای دوستداران بتهوون این پرسش به درستی مطرح می‌شود که این روحیه عمیق انسان‌دوستی و آزادی‌خواهی بتهوون از کجا جوانه زده است و در چه محیطی پرورش یافته است؟ ما در این مطلب سعی می‌کنیم در حد امکان پاسخی برای این پرسش بیابیم.

بتهوون و شهر بن

هر انسانی تا حدود زیادی محصول محیط زندگی و شرایط زمان خود است. به همین دلیل در نخستین گام باید قدری با محیط زندگی بتهوون آشنا شویم. می‌دانیم که این نابغه موسیقی در شهر وین اتریش آثار فراموش‌نشدنی و انقلابی خود را آفرید، مزار او در گورستان مرکزی وین میعادگاهی است برای دوستداران او، و به همین دلیل نام او از نام شهر وین جدانشدنی است. ولی لودویگ فان بتهوون نه در وین و درکنار رود دانوب، بلکه ۹۰۰ کیلومتر

دورتر در شهر بن درکناره رودخانه راین متولد شد و دوران جوانی خود را تا ۲۲ سالگی در این شهرگذراند. بنابراین آشنایی با زندگی او را از شهر بن آغاز می‌کنیم.

شهر بن در سال تولد بتهوون متعلق به حکومت پادشاهی پروس و جزو منطقه تحت‌النفوذ حاکم شهرکلن بود. شهرکلن یکی از نه شهری بود که حق انتخاب قیصر برای آلمان آن روز را داشتند. اجداد بتهوون از بلژیک به شهر بن کوچ کرده بودند و به همین دلیل واژه «فان» در نام او دیده می‌شود. این «فان» در نام بتهوون گاهی با واژه «فون» که در آلمان برای تشخیص خانواده‌های اشراف مرسوم است، اشتباه می‌شود. فان در بلژیک فقط نشان‌دهنده تعلق به یک مکان بود و نه چیز دیگر. اجداد بتهوون کشاورز و پیشه‌ور بودند. البته پدر و همچنین پدربزرگ او به حرفه موسیقی اشتغال داشتند. پدربزرگ، که همان نام لودویگ را بر خود داشت، صاحب مقام و مسئول کل موسیقی دربار در شهر بن بود. پدر اما نتوانست چنین رتبه بالایی راکسب کند و خواننده تنور دربار شد.

در آن زمان اروپا دوره روشنگری را می‌گذراند و شهر بن از نظر نفوذ وگسترش روشنگری یکی از نقاط بسیار پیشرفته در آلمان آن زمان به شمار می‌رفت. در آن دوران که اشراف، کلان زمین‌داران و کلیسا فضای بسیار خشک و آمرانه‌ای را بر جامعه حاکم کرده بودند، فلسفه روشنگری اهمیت زیادی برای آزاداندیشی انسان قایل بود و به همین دلیل عصر روشنگری را دوران آزاداندیشی نامیده‌اند. قشر نوپای بورژوازی که همراه با صنعتی شدن آلمان در حال شکل‌گرفتن بود از این فضا برای رشد افکار خود استفاده می‌کرد. **ایمانوئل کانت** یکی از مشهورترین فلاسفه این عصر، در مقاله مشهور خویش با عنوان «در پاسخ به پرسش روشن‌نگری چیست؟» روشنگری را چنین تعریف می‌کند: «روشن‌نگری خروج آدمی است از



نابالغیِ به تقصیرِ خویشتنِ خود؛ و نابالغی ناتوانی در به کارگرفتن فهم خویشتن است بدون هدایت دیگری». یعنی این که روشنگری انسان را آزاد می‌خواهد تا سرنوشت خود را به دست خود گیرد و اجازه ندهد دیگران سرنوشت او را تعیین کنند!

بتهوون و امیر کلن

قیصر یوزف دوم از خانواده «هابزبورگ» پادشاه اتریش بود و به مخالفت با قوانین خشک قرون وسطایی شهرت داشت. برادر او **ماکس فرانس** کشیش و در عین حال امیر شهر کلن و منطقه راین بود و شهر بن محل اقامت او بود. او هم امیری طرفدار آزادی بود و در عین حال بسیار به هنر موسیقی علاقه داشت. به همین دلیل با ورود او به شهر بن مردم فضای آزادتری یافتند و نظام موسیقی دربار نوسازی شد. یوزف دوم و برادرش ماکس فرانس هر دو در دوران خود اصلاحات زیادی در جهت مدرن کردن قوانین خشک قرون وسطایی انجام دادند که تأثیر زیادی در زندگی روزانه مردم و در فضای هنری و روشنفکری داشت. ماکس فرانس از امیرانی بود که صدای عصر روشنگری و همچنین فضای انقلاب فرانسه را به‌خوبی شنیده و درک کرده بود و قصد داشت به مردم زیر دستش نشان دهد که برای کسب آزادی نیازی به انقلاب نیست. او در نطقی که در نخستین دیدار از شهر بن داشت مشی خود را چنین ترسیم کرده بود: «**بر مردمان خردمندانه حکومت کن و آنها را خوشبخت ساز**».

شعار انجمن روشن‌ضمیران که در سال ۱۷۷۶ توسط موسیقی‌دانان و دوستداران موسیقی تأسیس شد: «رشد شخصیت، انسانی کردن جامعه، حاکم کردن اخلاق و عدالت تا رسیدن به اعتلا در آزادی و خرد».

نبوغ بتهوون در موسیقی از همان سنین کودکی آشکار بود و به همین دلیل به سرعت مورد توجه امیر ماکس فرانس قرار گرفت. بتهوون در سن ۱۳ سالگی سه سونات پیانوی خود را به امیر ماکس فرانس تقدیم کرد و یک سال بعد به عنوان نوازنده ارگ دربار به استخدام امیر درآمد. در مراسمی که به مناسبت درگذشت یوزف دوم پادشاه اتریش در شهر بن برگزار شد، مسئولیت تدوین موسیقی بر روی قطعه شعری به همین مناسبت به بتهوون محول گردید. بتهوون برای این مراسم یک کانتات ساخت که نخستین اثر بزرگ او محسوب می‌شود. سپردن مسئولیت تدوین موسیقی برای چنین مراسم مهمی به بتهوون، نشان‌دهنده یک ارتباط معنوی میان او و روحیه آزادمنشانه آن شاه متوفی بود. یکی از مصراع‌های آن منظومه می‌گفت: «**انسان‌ها به سوی روشنی رفتند**».

بتهوون و فضای روشنگری در بن

در چنین فضایی که انجمن‌های رسمی و علنی جهت ترویج نظرات روشنگری امکان فعالیت نداشتند، چندین انجمن سری در شهر بن به منظور گسترش نظرات آزادی‌خواهانه پا گرفته بودند که یکی از آنها انجمن **روشن‌ضمیران** بود. این انجمن که در سال ۱۷۷۶ به عنوان یک انجمن سری در ایالت بایرن آلمان تأسیس شده بود، خود را مرکز نخبگان روشنگری می‌دانست. گرچه این انجمن در ایالت بایرن پس از چند سال ممنوع شد، ولی توانست در شهر بن به دلیل سیاست مداراگرانه امیرکلن چند صباحی بیشتر به فعالیت‌های خود ادامه دهد. جالب است بدانیم که موسیقی‌دانان و دوستداران موسیقی نقش کلیدی در بنیان‌گذاری این انجمن سری ایفا کردند. شعار این انجمن عبارت بود از «**رشد شخصیت، انسانی کردن جامعه، حاکم کردن اخلاق و عدالت تا رسیدن به اعتلا در آزادی و خرد**».

بتهوون از طریق معلم موسیقی خود «کریستین نیفه» که از رهبران این انجمن سری بود با این انجمن آشنا شد. این انجمن سری پس از ممنوع شدن به **انجمن کتاب‌خوانی و سرگرمی** تبدیل شد. این انجمن که هنوز هم در شهر بن محبوبیت دارد و فعال است مجلات و کتاب‌های جدید را در دسترس علاقمندان قرار می‌داد. خوانندگان کتاب‌ها و مجلات مطالب خوانده شده را در محافل مختلف خود مورد بحث و تبادل نظر قرار می‌دادند. بتهوون با بسیاری از اعضای این انجمن دوستی نزدیکی داشت ولی به علت بالا بودن حق عضویت نمی‌توانست شخصاً عضو این انجمن باشد. مطلبی که بتهوون در یکی از نامه‌هایش در سال ۱۸۰۲ در مورد دوران نوجوانی نگاشته بیانگر روحیه او در آن سال‌هاست: «از کودکی همواره در پی آن بوده است تا معنای خوبی‌ها و عقلانیت را در هر دوره‌ای دریابد».

یکی دیگر از نشانه‌های عصر روشنگری در شهر بن تأسیس یک دانشگاه در سال ۱۷۷۷ بود که با تأیید و حمایت حاکم شهر یعنی ماکس فرانس صورت گرفت. بتهوون در ماه مه سال ۱۷۸۹ به همراه چند تن از دوستانش در این دانشگاه نام‌نویسی کرد. این دانشگاه به دلیل شهرت استادانش به آزادی‌خواهی معروفیت زیادی در منطقه راین پیدا کرده بود. متأسفانه در مورد اینکه بتهوون در چه رشته‌ای ثبت نام کرده بود و یا تا چه مدت به تحصیل در آن دانشگاه ادامه داد، اطلاعی در دست نیست. یکی دیگر از پاتوق‌های بتهوون کافه رستورانی بود به نام **سرگارتن** واقع در میدان مرکزی شهر بن. این محل به عنوان مکانی برای تبادل نظرات روشنفکری شهرت داشت.

بن نخستین شهری بود در آلمان که **اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه** را در یک روزنامه محلی که با اجازه حکومت وقت منتشر می‌شد به زبان فرانسه چاپ کرد. در این اعلامیه آمده بود: «انسان‌ها آزاد متولد می‌شوند، آزاد زندگی می‌کنند و از حقوق برابر برخوردارند.» این جمله در آن زمان بسیار انقلابی بود.

در اینجا باید از تئاتر شهر بن نیز یاد کنیم. بتهوون در ارکستر این تئاتر ویولا می‌نواخت. در این تئاتر بسیاری از نمایشنامه‌های وقت از نویسنده‌های آلمانی، ایتالیایی و یا فرانسوی اجرا می‌شدند. بتهوون در این تئاتر با آثار مولیر، ولتر، شکسپیر و شیلر آشنا شد.

بتهوون و ایمانوئل کانت

گفته کانت که بر سنگ مزارش حک شده است: «دو چیز، هر چه مکررتر و ژرف‌تر به آنها می‌اندیشم، ذهنم را با شگفتی و هیبت باز هم تازه‌تر و فزاینده‌تر به خود مشغول می‌دارند: آسمان پر ستاره بر فراز من و قانون اخلاقی در درون من.»

بتهوون با اندیشه ایمانوئل کانت، یکی از مهم‌ترین فیلسوفان عصر روشنگری، از طریق مطالعه آثارش آشنایی داشت. نسخه‌ای از کتاب **تاریخ طبیعی عمومی و نظریه آسمان‌ها** و همچنین خلاصه‌نویسی دست‌نوشته‌ای از این کتاب در اموال باقی‌مانده از بتهوون به دست آمده است. به احتمال زیاد بتهوون با دیگر آثار کانت نیز آشنا بود. یک دلیل برای این ادعا یک نوشته باقی‌مانده از بتهوون در سال ۱۸۲۰ در دفترچه‌ای است که زیر آن هم خط کشیده شده: «**قانون اخلاقی در وجود ما و آسمان پرستاره بر فراز ما (کانت)**.» این جمله را بتهوون از کتاب **نقد عقل عملی** آورده که کانت در سال ۱۷۸۸ نگاشته بود. این یکی از نکات کلیدی در فلسفه کانت و یکی از مهم‌ترین گفتارهای کانت است که به صورت کامل‌تری برسنگ نوشتهٔ آرامگاه او حک شده است: «**دو چیز، هر چه مکررتر و ژرف‌تر به آنها می‌اندیشم، ذهنم را با شگفتی و هیبت باز هم تازه‌تر و فزاینده‌تر به خود مشغول می‌دارند: آسمان پر ستاره بر فراز من و قانون اخلاقی در درون من.**» کانت بر آن بود که مفهوم آزادی و مفهوم اخلاق از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند و به همین دلیل قانون اخلاقی که در وجود ماست مفهوم آزادی را ناگزیر طلب می‌کند. اشاره بتهوون به این گفتار کانت در حقیقت توجه او به نیاز درونی انسان‌ها به آزادی‌ست.

دلیل دیگر بر توجه بتهوون به فلسفه کانت حضور بتهوون در جلسه سخنرانی پرفسور «الیاس فاندر شورنس» در مورد مقدمه‌ای بر فلسفه کانت در سال ۱۷۸۹ می‌باشد. هنگامی

که بتهوون این مصرع از شعر شیلر را در سمفونی خود آهنگین کرد «برادر، بر فراز این آسمان پرستاره باید پدری مهربان باشد» آیا او همزمان به سخن کانت می‌اندیشید؟

یکی از مهم‌ترین اصول عصر روشنگری آزاد کردن فکرها از چارچوب‌های جامد و خشکی بود که انسان‌ها در طول قرن‌ها به آنها خوگرفته و باورکرده بودند. بتهوون این اصل آزادمنشانه را با هنرمندی فراوان در آثار خود به‌کار برد. او بسیاری از چارچوب‌های پذیرفته شده در موسیقی عصر خود را شکست و اشکال نوینی را خلق کرد. او از شنوندگان آثار خود می‌خواست که خود را به اشکال و قالب‌های گذشته محدود نکنند و پذیرای اشکال و قالب‌های نوین باشند. دست کشیدن از قالب‌های جاافتاده و پذیرش اشکال و قالب‌های جدید خود یک مبارزه است. مبارزه‌ای سخت و عمیق با باورها و هنجارهای گذشته. این مبارزه را در همه آثار بتهوون می‌توان شنید. بتهوون در حالی که مبارزه را در آثار خود تدوین کرده و به خوبی نشان می‌دهد از شنوندگان نیز می‌خواهد که پا به پای او در این مبارزه هم‌رزم او شوند. بودند مخالفان واپسگرایی که در آثار بتهوون تنها ناآرامی و خشونت را می‌دیدند. آنها قادر نبودند دلیل و ریشه‌های این مبارزه‌جویی را درک کنند. بتهوون با شهامت کامل در این راه گام برمی‌داشت و به هیچ وجه از نوآوری و شکستن معیارهای منجمد شده ترسی نداشت.

دوستان و همفکران بتهوون

برای شناخت دوستان نزدیک بتهوون و افرادی که با او در دوران جوانی در شهر بن نزدیک بودند، بهتر است نگاهی به دفتری بیاندازیم که به هنگام عزیمت او به وین در ماه نوامبر سال ۱۷۹۲ توسط دوستانش در بن امضا شده بود. نام‌های درج شده در این دفتر آینه تمام‌نمایی از روشنفکران و هنرمندان و بهترین نمایندگان عصر روشنگری و عقاید آزادمنشانه در شهر بن بودند. بسیاری از دوستان در متن‌های خداحافظی قطعاتی از نویسندگان مشهور آن زمان را نقل می‌کردند. از جمله به کرات ابیاتی از **دون کارلوس** اثر معروف «فریدریش شیلر» نقل می‌شد. این اثر به‌تازگی منتشر شده بود و به علت دفاع از آزادی و انعطاف در مقابل نظرات دگراندیشان محبوبیت خاصی در میان طرفداران نظرات روشنگری پیدا کرده بود. بتهوون با دست خود در ادامه یکی از این نقل قول‌ها از دون کارلوس نوشته بود: «نیکی کنیم، هر جا که بتوانیم. آزادی را بیش از هر چیز ارج داریم. حقیقت را هیچ‌گاه حتی در برابر پادشاه انکار نکنیم». این‌ها همه نشانگر آن است که سال‌های جوانی بتهوون در شهر بن نه تنها پایه‌های هنر موسیقی را در او مستحکم کرد، بلکه نظرات و عقاید روشنگری در دفاع از آزادمنشی و شرافت

انسانی را در او استحکام بخشید.

در دوران زندگی بتهوون، در شهر بن جدایی کامل میان طبقات اجتماعی حکمفرما بود. افراد متعلق به طبقه بالا بر افراد طبقه پایین برتری داشتند و این مسئله برای همه پذیرفته شده بود و مطابق آن در زندگی روزمره رفتار می‌کردند. پذیرش این اصل برای بتهوون که از نظر اجتماعی به طبقات بالا تعلق نداشت، به‌هیچ‌وجه قابل قبول نبود. یکی از مسائلی که او را بسیار رنج می‌داد نواختن موسیقی با صدای آرام در سالن‌های دربار برای افرادی بود که علاقه‌ای به گوش کردن به آن موسیقی نشان نمی‌دادند و آن را تنها به عنوان زمینه‌ای مطبوع برای گفتگوهای‌شان می‌دانستند. بتهوون از این که می‌بایست خود را تا این حد کوچک کند و برای این حضرات که برای هنرهیچ ارزشی قایل نیستند موسیقی بنوازد، بسیار رنج می‌برد.

یکی از دلایل کشش بتهوون به سوی نظرات روشنگری و همچنین انقلاب فرانسه همین روحیه آزادمنشی او بود و این‌که می‌دید این نظرات به روحیه او نزدیک‌تر است. به همین دلیل بسیاری از آثار بتهوون با صدای بلند آغاز می‌شوند. گویی بتهوون به شنوندگان می‌گوید: «من دارم می‌نوازم. گوش کنید».

از نگاه بتهوون، موسیقی نباید تنها در وصف کلیسا و یا برای خوشایند و سرگرمی پادشاهان و اشراف باشد. موسیقی دیگر نباید بازتاب یک نظام به ظاهر پایدار و ساکن حاکمیت طبقات بالا بر زیردستان باشد. موسیقی باید تحولات جامعه را منعکس کند و در تلاطم و طغیان باشد و مانند جامعه که نظمی نو می‌طلبید، موسیقی نیز باید در جستجوی نظمی نو باشد.

فضای اروپا در این سال‌ها بسیار ملتهب و غرق در دگرگونی و انقلاب بود. طبقه نونهال بورژوازی در حال رشد سهم خود را در جامعه طلب می‌کرد. سال‌های ۱۶۴۰ تا ۱۶۵۰ شاهد انقلاب در انگلستان بود. در همین سال‌ها در هلند نیز مردم بر علیه حکومت اسپانیا به پا خواستند و موفق به کسب استقلال شدند. دیگ انقلاب در فرانسه در حال جوشش بود. آلمان هم طبیعتاً نمی‌توانست خود را از این التهاب دور نگاه دارد. این التهاب را می‌توان به‌خوبی در موسیقی بتهوون مشاهده کرد.

در این فضا، موسیقی نیز می‌بایست وظایفی بر عهده می‌گرفت. موسیقی دیگر نمی‌توانست تنها در وصف کلیسا و یا برای خوشایند و سرگرمی پادشاهان و اشراف باشد. موسیقی می‌بایست به مسائل روز پاسخ دهد. موسیقی دیگر نباید بازتاب یک نظام به ظاهر پایدار و ساکن حاکمیت طبقات بالا بر زیردستان باشد. لازم بود تا موسیقی نیز تحولات جامعه را منعکس کند و در تلاطم

و طغیان باشد. همچون جامعه که نظمی نو می‌طلبید، موسیقی نیز باید در جستجوی نظمی نو می‌بود. بتهوون توانست این پیام را از تحولات جامعه دریافت کند و با نبوغ خود در موسیقی بازتاب دهد و نظمی نو براندازد. با آنکه بتهوون کمک‌های مالی از اشراف دوره خود دریافت می‌کرد ولی بخش مهمی از درآمد بتهوون از کار خود او از قبیل فروش نت آهنگ‌هایش، آموزش موسیقی و یا فروش بلیط برای کنسرت تأمین می‌شد. این یک تفاوت ماهوی با مثلاً موتسارت دارد که تمام درآمدش از کمک‌های مالی دربار و کلیسا بود.

بتهوون و گوته

بتهوون نه تنها آثار گوته شاعر و نویسنده معروف هم عصر خود را مطالعه کرده و با آنها آشنا بود، بلکه احترام بسیاری برای وی قائل بود. بتهوون در آخرین نامه به گوته می‌نویسد: «**ستایش، عشق و احترام بسیاری که از دوران جوانی نسبت به گوتهٔ بی‌همتا و جاودانه داشته‌ام، هنوز در من زنده است**». به همین دلیل بود که بتهوون بسیاری از آثار گوته را با موسیقی خود آهنگین کرد که معروف‌ترین آنها **اگمونت** است.

یکی از بهترین نشانه‌های شخصیت آزاده بتهوون داستانی است که از دیدار او و گوته در شهر **تپلیتس** در نزدیک شهر پراگ، یکی از استراحتگاه‌های معروف اروپا در آن زمان، تعریف می‌کنند. دیدار بتهوون با گوته، که یکی از صاحب‌منصبان عالی‌رتبه دربار شهر وایمار آلمان بود، در سال ۱۸۱۲ در پارک کاخ آن شهر انجام می‌گیرد.

در حال قدم زدن آنها باهم، گوته ناگهان رو به بتهوون می‌گوید: «ببینید، بتهوون عزیز! شاهزاده خانم دارد با ملازمان‌شان می‌آید! بیایید کنار برویم و برایشان راه باز کنیم!» بتهوون در پاسخ می‌گوید: «همین‌جا در کنار من بمانید! آنها باید برای ما راه باز کنند و نه ما برای آنها!» گوته که نمی‌توانست این نوع برخورد را تحمل کند از بتهوون فاصله گرفت و در حالی که کلاه خود را از سر برداشته بود رو به شاهزاده خانم سر فروآورد، اما بتهوون همچنان به راه خود ادامه داد و از میان گروه ملازمان شاهزاده خانم بدون اعتنا عبور کرد. صحت و سقم این روایت کاملاً روشن نیست، ولی به خوبی نشانگر روحیه آزادمنشانه بتهوون و میزان نفرت او از سلسله مراتب متکی بر اشرافیت و طبقات است.

اپرای فیدلیو و باله آفریدگان پرومتئوس

در کنار سمفونی ۹ می‌توان از دو اثر دیگر بتهوون یعنی اپرای فیدلیو و باله آفریدگان

پرومتئوس نام برد که به بهترین وجه بازتاب دهنده نظرات و عقاید فلسفه روشنگری می‌باشند.

اپرای فیدلیو فراخوانی است علیه حکمرانی زور و خشونت؛ فریادی برای پیروزی عدالت بر ظلم و ستم؛ و بازتابی از روح انقلاب فرانسه. داستان اپرا در اسپانیا روی می‌دهد و درباره زنی است که برای نجات همسر بی‌گناه خود در زندان، با لباس مبدل مردانه و با نام جعلی فیدلیو وارد زندان می‌شود. این زن شجاع پس از پشت سر گذاشتن حوادث گوناگونی گاه عاشقانه و گاه توطئه‌گرانه، موفق به آزاد کردن همسرش از یوغ حاکم ستمکار می‌شود.

باله آفریدگان پرومتئوس که امروزه کمتر شناخته شده است، در زمان خود بسیار مورد علاقه بود و بارها با موفقیت زیاد به اجرا درآمد. این اثر بتهوون از نظر نزدیکی به نظرات روشنگری بسیار مهم است زیرا موضوع این باله رهایی انسان از جهل و دستیابی به خرد و هنر با استفاده از اسطوره‌های یونان باستان می‌باشد. در این باله پرومته با انسان که غرق در جهل است آشنا می‌شود و تصمیم می‌گیرد او را با نظرات علمی و هنری آشنا کند.

با این مقدمه شاید بهتر بتوان فهمید که نظام فکری بتهوون چه بود و چرا سمفونی ۳ خود را به یاد ناپلئون بناپارت نام‌گذاری کرد. چرا سمفونی ۹ او پژواک روح آزادی‌خواهانه شاعر آلمانی فردریش شیلر در سراسر جهان است. چرا روایتی درباره تم اصلی سمفونی ۵، این سمفونی را در رابطه با قطعاتی که در سرودهای انقلابیون فرانسه خوانده می‌شد، می‌داند. چرا در باله آفریدگان پرومتئوس رهایی انسان از جهل و دستیابی به خرد چنان برجسته می‌شود و یا چرا اپرای فیدلیو عطر انقلاب فرانسه را به مشام می‌رساند؟

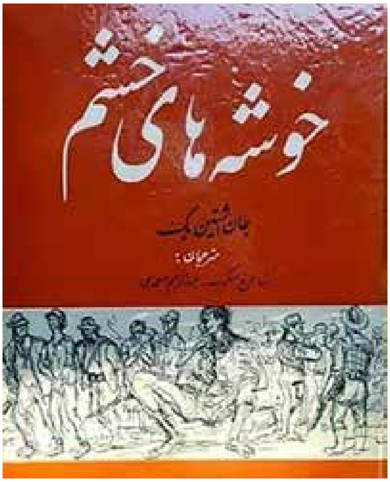
مطلب را با نقل قولی از کتاب بتهوون **رومن رولان** خاتمه می‌دهیم:

«موسیقی بتهوون فرزند همان نیروی آمرانه طبیعت است که به آفرینش **اعترافات** روسو انجامید. هر دوی آنها نویدگر شکوفایی فصل جدیدی بودند».

در تهیه این مطلب از منابع زیر استفاده شده است:

- Dr. Stephan Eisel: *Die Bonner Wurzeln der Ode "An die Freude"*
- Alexander Wolfshohl: *Intellektuelle Gruppierungen in Bonn unter den letzten Kurfürsten*
- Ulrich Konrad: *Der "Bonner" Beethoven*
- Alan Wood: *Beethoven, man, composer and revolutionary*
Michael Schmidt: *Komponist der Freiheit*

«موسیقی بتهوون فرزند همان نیروی آمرانه طبیعت است که به آفرینش اعترافات روسو انجامید. هر دوی آنها نویدگر شکوفایی فصل جدیدی بودند».



رنج، خشم، زندگی

علیرضا احمدی

چکیده:

«خوشه‌های خشم» رمانی است از نویسنده آمریکایی، جان اشتاین بک. رمانی که از آثار مهم کلاسیک در ادبیات داستانی غرب به شمار می‌رود. داستان، آمریکای دهه ۱۹۳۰ را برای ما توصیف می‌کند؛ آمریکایی که تحت فشار اقتصادی رکود بزرگ، مردمی فقیر و گرسنه در دامان خود می‌پروراند، فقر و فلاکتی که به مرور تبدیل به خشم می‌شود. با این همه جهانِ خوشه‌ها جهانی است بی‌نهایت انسانی. نویسنده، داستان مردمی رنج کشیده را در رگ‌های قلم خود جاری می‌سازد که بیش و پیش از هر چیز، زندگی را مغتنم و ارزش‌مند می‌شمارند و در نتیجه مردان و زنانی کنشگرند و جنگنده، نه منفعل و ضعیف. این نیروی بی‌نظیر که در سطر سطر کتاب با آن مواجه می‌شویم، آن قدر درست تبدیل به ادبیات شده است که بی‌واسطه در رگ‌های ما تزریق می‌شود و ما را به وجد می‌آورد. در این نوشتار، سعی کردم بر شیوه پرداخت (فرم) داستان متمرکز شوم.

*****

«خوشه‌های خشم» رمانی است تلخ، اما رو به جلو، رو به آینده، رو به زندگی. تلخی خوشه‌ها مخاطب را به پستوی انفعال روانه نمی‌کند. بلکه طی فرآیند هضم در ذهن مخاطب، تبدیل به نیرویی عظیم می‌شود. نیرویی برساخته از خشم، عصیان و در نهایت امید. خشم از وضعیت موجود، عصیان بر ضد دستگاه مسبب این وضعیت و امید به بهبود، امید به رهایی، امید به ساختن آینده‌ای روشن و از همه مهم‌تر، امید به زنده نگه داشتن انسان و البته انسانیت.

جان اشتاین بک «خوشه‌های خشم» را در اوج پختگی قلم خود، در سال ۱۹۳۹ می‌آفریند.

نویسنده، مواد خام داستانش را از تجربه زیست در آمریکا، خاصه در دوران رکود بزرگ اقتصادی، از مشاهده و مواجهه با اردوگاه‌های مهاجران و از جهت‌گیری سیاسی و اجتماعی خودگرد هم می‌آورد. تمام این ورودی‌ها، توسط قلم بالغ و جاافتادهٔ جان اشتاین بک پرداخت شده است. رمانی که به قول سیمون دوبووار: «**حقیقتش حقیقتِ من می‌شود و در عین حال همان حقیقت دیگر می‌ماند. منِ خود را ترک می‌کنم تا منِ کسی راکه سخن می‌گوید بپذیرم، در عین اینکه من خودم می‌مانم**» (نجفی؛ ۱۷۷) به راستی که مخاطب در کامیون «جاد»ها می‌نشیند و همراه این خانوادهٔ رنج کشیده، اما سرِ پا، رنج می‌کشد و سرِ پا می‌ماند. گفتیم خانواده و چه چیز در خوشه‌ها مهمتر از خانواده است؟

«خوشه‌های خشم» اساساً بر محور خانواده شکل می‌گیرد. اگرچه به مرور زمان اعضای خانواده، به دلایل مختلف از خانواده جدا می‌افتند، اما شگفت اینکه طی همین خط سیر، خانواده در نظر مخاطب مهم‌تر جلوه می‌کند.

«خوشه‌های خشم» رمانی است تلخ، اما رو به جلو، رو به آینده، رو به زندگی. تلخی خوشه‌ها مخاطب را به پستوی انفعال روانه نمی‌کند. بلکه طی فرآیند هضم در ذهن مخاطب، تبدیل به نیرویی عظیم می‌شود. نیرویی برساخته از خشم، عصیان و در نهایت امید.

ستون خانوادهٔ «جاد»ها بی‌تردید مادر است. نویسنده چه مادر شگفت‌انگیزی برایمان می‌سازد. مادری که وقتی اتومبیل آقای ویلسون خراب می‌شود به دستهٔ جک مسلح شده و محکم و مقتدر می‌گوید: «من نمیام». مخالف این است که پسرش توم به همراه کشیش کیزی بمانند و اتومبیل را تعمیر کنند و بقیه با کامیون به مسیر ادامه دهند. چرا مخالف است؟ چون: «تو این دنیای دون دیگه واسه ما چی می‌مونه؟ غیر از خودمون هیچی، غیر از خانواده هیچی» (ص ۳۰۰). مادر برای حفظ خانواده حتی اگر لازم باشد مسلح می‌شود به دسته جک و برای پدر رجزخوانی می‌کند.

مادر تمام شب جنازه مادربزرگ را در آغوش می‌گیرد، در حالی که وانمود می‌کند او نمرده است. اگر این کار را نکند، اگر بقیه اعضای خانواده بفهمند مادربزرگ مرده است، اگر افسر بازرس بفهمد مادربزرگ بیمار نیست و دیگر جان در بدن ندارد، خانواده به دردسر می‌افتد و متوقف می‌شود. این توقف به ضرر خانواده تمام می‌شود. پس تمام شب و تا رسیدن به مقصد، مادر پشت کامیون کنار جنازه مادربزرگ دم نمی‌زند، زیرا: «لازم بود که خانواده عبور کنه» (ص ۴۰۰).

مادر گریه هم نمی‌کند. نه به این معنا که هیچ وقت گریه نکند، بلکه به این معنا که مخاطب – و البته اعضای خانواده – گریهٔ مادر را نمی‌بینند. یکی دو جای داستان تا آستانهٔ چکیدن

اشک پیش می‌رود، اما نویسنده آنقدر هوشمند هست که اشک چنین مادری را به ما نشان ندهد. حتی می‌توان گفت خود شخصیت (مادر) آنقدر کامل و بالغ هست و چنان قوامی یافته است که بداند نباید به ورطه سانتی‌مانتالیزم بیفتد. مادر ضد انفعال است.

بین اعضای خانواده، رزاف شارن و کنی کمتر از همه کار می‌کنند و اتفاقاً بیشتر از همه نیز آمال و آرزوهای دور و دراز دارند. آرزوهایی که به فانتزی‌های کودکانه شباهت بیشتری دارد تا اهداف معین و در دسترس. باز هم این مادر است که در برابر این رفتار می‌شورد، خاصه پس از جدا شدن کنی از خانواده، بارها به دختر باردار نهیب می‌زند که از جایش برخیزد و گوشه‌ای از کار را بگیرد، کاری در جهت زیست روزانه، کاری که اگر از آن غافل شویم، گرسنه خواهیم ماند.

بگذارید نگاهی به «کار» در خوشه‌های خشم بیندازیم. از همان ابتدای ورود توم به خانه و تهیهٔ صبحانه و سپس تدارک مقدمات مهاجرت گرفته تا انتهای داستان و ماجرای زایمان رزاف شارن و ساختن سد برای جلوگیری از وقوع سیل، همه مشغول کارند. کاری مولّد برای زیست انسان و در درجه اول زیست بیولوژیک انسان. اگر کار نکنیم از گرسنگی خواهیم مرد.



کار مقوله‌ای است که در تار و پود چنین جامعه‌ای تنیده شده است. نه تنها «جاد»ها، بلکه همهٔ همسایگان در «سالیساو» و همچنین سایر مهاجرانی که به غرب رفته‌اند، به دنبال کارکردن هستند، کاری جمعی و شرافتمند. در این میان معدود افرادی که احیاناً تن به کار نمی‌دهند، مورد سرزنش واقع می‌شوند. این یعنی اینکه کار در چنین جامعه‌ای ارزش است.

غیر از رزاف شارن که برخلاف سایر اعضای خانواده، به شدت نازک نارنجی و شکننده است و تا مجبورش نکنند، کاری هم نمی‌کند، سایر اعضای خانواده هر یک وظیفه‌ای بر عهده می‌گیرند. مادر، پدر، توم، آل، عمو جان، کیزی. حتی کودکان کم سن و سال، روتی و وینفیلد هم چوب می‌آورند تا مادر برای پخت و پز آتشی بر پا کند. برای کار در مزرعه در درجه اول مردها و اگر نیاز به پول بیشتر باشد، همه اعضای خانواده آماده‌اند و درگیر کار می‌شوند. این است اصالتی که «خوشه‌های خشم» برای کار قائل است.

می‌توان گفت اساساً تن‌پروری از آفات مصرف‌گرایی است و این خود، نتیجهٔ فریب نظام

سرمایه‌داری است. یک شبه ره صد ساله رفتن و پولدار شدن به واسطه دلالی و بدون هیچ ارزش‌افزایی و بدون هیچ کار مولّد. اما حاصل چیست؟ پولدارهای نوکیسه و جامعه‌ای منحط از نظر اخلاقی و انسانی. این قشر به کل از تودهٔ مردم زحمت‌کش و شریف جامعه فاصله می‌گیرند، مردمی که بیکارگی و تن‌پروری را ننگ و عار می‌دانند.

جان اشتاین‌بک علیه چنین جامعهٔ فاسدی می‌شورد و اصالت را به کار می‌دهد. کاری که ارزش‌افزا باشد، کاری درست و انسانی که بتوان از طریق آن شرافتمندانه ارتزاق نمود. پس باید کار کرد و از طریق درآمد سالم و پاکی که حاصل قطره قطره عرقی است که ریخته می‌شود، خانواده را سرِپا نگه داشت و برای حفظ آن کوشید.

علاوه بر همهٔ اینها، «خوشه‌های خشم» نقدی است به نظام سرمایه‌داری. نظامی که اختلاف بین طبقات مختلف جامعه را بیشتر و بیشتر می‌کند. در «خوشه‌ها» توده مردم رسماً استثمار می‌شوند. بانک‌های گردن کلفت بی‌رحم، کشاورزان را از زمین‌های اجاره‌ای و حتی از خانه‌هایشان بیرون می‌رانند. تراکتور، کشاورزان را بیکار می‌کند و آنان‌را رودر روی یکدیگر قرار می‌دهد. (ص۶۷)

> **از همان ابتدای ورود توم به خانه... تا انتهای داستان و ماجرای زایمان رزاف شارن و ساختن سد برای جلوگیری از وقوع سیل، همه مشغول کارند. کاری مولّد برای زیست انسان و در درجه اول زیست بیولوژیک انسان. اگر کار نکنیم از گرسنگی خواهیم مرد.**

تعداد زیادی از کشاورزان و کارگران از خانه و کاشانه خود آواره شده و در جاده‌ها به سمت غرب راه می‌افتند. به امید کالیفرنیا، چون آگهی دیده‌اند. آگهی‌هایی که حکایت از فراوانی شغل و درآمد مکفی دارند. آگهی استخدامی که همچون سند خوشبختی خانواده، همواره در جیب پدر است. خانواده انتظار بهشت غرب را می‌کشد، بهشت باغ‌های کالیفرنیا، پر از میوه، پر از کار و پر از خوشبختی.

این امید به سعادت با دیدار کارگران بخت برگشته‌ای که پس از ماه‌ها آوارگی و گرسنگی در کالیفرنیا، غرق در یأس و ناامیدی در حال برگشت هستند و جسته و گریخته اوضاع کالیفرنیا را شرح می‌دهند (برخی نیز شرح نمی‌دهند تا امید خانواده را سلب نکنند و پاهایشان قوت ادامه جادهٔ طاقت فرسا را داشته باشند)، به تدریج رنگ می‌بازد. کم کم نگرانی‌ها افزایش می‌یابد که نکند واقعاً کاری در کار نباشد، اما باز نگاهی به آگهی و دلگرم شدن.

درست است. کار هست، اما کارگرانِ نیازمند کار، بسیار بیشتر از تعداد مورد نیاز است. مارکس در «دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴» می‌نویسد: «تقاضا برای کار انسان،

مانند هر کالای دیگر ضرورتاً تولید را تنظیم می‌کند. هرگاه عرضه بیش از تقاضا می‌شود، بخشی از کارگران به ورطهٔ گدایی یا گرسنگی می‌غلتند» (مارکس؛ ٥٦)

در «خوشه‌های خشم» نیز دقیقاً همین اتفاق می‌افتد. سیل خروشان مردم آواره و بی‌زمین به سوی کالیفرنیا روان شده‌اند. تقاضا برای کار در کالیفرنیا بسیار بیشتر از عرضه است. در نتیجه مزد کار تا سر حد رفع گرسنگی کارگر پایین می‌آید. کارگر هم می‌داند که اگر اعتراض کند، همین قوت روزانهٔ خود و خانواده‌اش را نیز از دست خواهد داد. چرا که صدها کارگر گرسنه پشت سر او ایستاده‌اند. در نتیجه کارگران دو دسته‌اند: دستهٔ اول، بداقبال‌ها که در اوج فقر و گرسنگی به سر می‌برند و حتی از گرسنگی تلف می‌شوند. دستهٔ دوم، خوش قبال‌ها که گرسنه نیستند و فقط گرسنه نیستند. آن هم تا وقتی که میوه‌ای برای چیدن روی درخت‌ها باقی مانده باشد. این کار هم فصلی است و میوه‌های رسیده باید در عرض چند روز چیده شوند، وگرنه می‌گندند. پس آن دستهٔ دوم که خوش‌اقبال‌ها هستند نیز تنها چند روزی شکمشان را سیر خواهند کرد.

جان اشتاین‌بک علیه جامعهٔ فاسد سرمایه‌داری می‌شورد و اصالت را به کار می‌دهد. کاری که ارزش افزوده بیافریند، کاری درست و انسانی... باید کار کرد و با درآمد سالم و پاک حاصل قطره‌قطره عرقی که ریخته می‌شود، خانواده را سرِ پا نگه داشت و برای حفظ آن کوشید.

در این میان خرده بورژوازی یا زمین داران کوچک نیز اگرچه گرسنه نیستند، اما در آستانهٔ ورشکستگی و فقر دست و پا می‌زنند. «هنگامی که سرمایهٔ بزرگ در تقابل با سرمایه‌های خرد با سودی اندک قرار می‌گیرد، یعنی در شرایط رقابت شدید که پیش فرض قرار دادیم، آن را کاملاً نابود می‌کند» (مارکس؛ ٨٩) بانک‌های بزرگ در رأس «شرکت صاحبان مزارع» قرار دارند. مزد کارگران را بانک، تعیین و به خرده زمین‌داران تحمیل می‌کند: «از حالا به بعد مزدمون بیست‌وپنج سنته، اگه شما سی سنت بدین آشوب راه می‌ندازین و نظم رو به هم می‌زنین. برای سال آینده وام نمی‌خواین؟» (ص٥٢٣)

خرده زمین‌داران مقروض بانک هستند و مجبورند به این قوانین تحمیلی گردن نهند. حتی اگر خودشان نیز به فکر کارگرها باشند و بخواهند مزد منصفانه‌تری به آنها بدهند، نمی‌توانند. در این بین بانک‌ها و شرکت‌های بزرگ هستند که به قیمت نابودی همهٔ جامعه جیب خود را پر می‌کنند. گرسنگان هر روز گرسنه‌تر می‌شوند و این معدود مفت‌خورها هر روز ثروتمندتر.

دولت و پلیس هم به وضوح به حمایت از همین بانک‌ها و شرکت‌ها برمی‌خیزد و با

کارگرهایی که احیاناً زیر بار فشارها نروند به شدت برخورد می‌کند. در ماجرای درگیری فلوید و توم با پلیسی که همراه مرد صاحب زمین برای استخدام به اردوگاه آمده بود، این حمایت به وضوح مشهود است. همچنین در اواخر داستان نیز پلیس به نگهبانی از مزارع می‌پردازد، مبادا اعتصاب کنندگان (موسوم به سرخ‌ها) آشوبی برانگیزند.

گفتیم خوشه‌ها به نقد نظام سرمایه‌داری می‌پردازد. اما اشتاین‌بک چگونه جامعه را به ما می‌نمایاند؟ نویسنده سنگ بزرگ برنمی‌دارد. کاری به جامعه به مثابه جامعه ندارد. تنها ما را با «جاد»ها همراه می‌کند. یعنی یک خانواده برای ما تصویر می‌کند. زمان، مکان و افراد را می‌سازد. پس نویسنده، فضا و شخصیت را به ما می‌دهد و چقدر هم خوب این کار را می‌کند. اکنون که فضا و شخصیت در اختیار ماست، جامعه از رهگذر این فضا و شخصیت‌ها برای ما تداعی می‌شود. مولوی می‌گوید: «در دیده من اندرآ، وز چشم من بنگر مرا». ما هم گویی در چشمان «جاد»ها می‌نشینیم و از نگاه ایشان است که محیط را ادراک می‌کنیم. جامعه از طریق این خانواده به مخاطب نمایانده می‌شود. این خانواده در طول مسیر در مکان‌های مختلف با خانواده‌های دیگر مواجه می‌شود. پس برخورد و مواجهه با سایر مردم و با فضاهای مختلف را نیز داریم. برآیند همهٔ این‌ها جامعه را می‌نمایاند. جامعه‌ای که جان اشتتاین بک می‌خواهد از آمریکای دهه ۱۹۳۰ برای ما بسازد و موفق هم می‌شود که بسازد.

برای مثال در قسمتی از داستان وقتی «جاد»ها در اردوگاهی اتراق می‌کنند، اردوگاهی که خانواده‌های دیگری هم مانند آنها آنجا حضور دارند و برای استراحت توقفی کرده‌اند، مادر



خانواده جاد

در «خوشه‌های خشم» سیل خروشان مردم آواره و بی‌زمین به سوی کالیفرنیا روان شده‌اند. تقاضا برای کار در کالیفرنیا بسیار بیشتر از عرضه است. در نتیجه مزد کار تا سر حد رفع گرسنگی کارگر پایین می‌آید. چرا که صدها کارگر گرسنه پشت سر او ایستاده‌اند.

می‌گوید: «یه خرده قرمه درست کنیم. از وقتی که از خونه اومدیم تا حالا یه پختنی حسابی نخوردیم» (ص ٤٤١). آتشی برپا می‌شود و مادر قرمه را بار می‌گذارد. کودکان گرسنه از سایر خانواده‌ها که مدت‌هاست غذای لذیذی نخورده‌اند – چه بسا اصلاً غذایی نخورده‌اند –مادر و دیگ قرمه را دوره می‌کنند. اگر مادر کمکی احتیاج داشته باشد، گوش به فرمان‌اند. برای روشن ماندن آتش چوب می‌آورند. با مادر گپ می‌زنند و از تجربیات خانواده خود می‌گویند. مادر می‌داند که این بچه‌ها دلشان قرمه می‌خواهد. از طرفی غذا برای خود «جاد»ها هم کم است. مادر تصمیم می‌گیرد ابتدا برای اعضای خانواده غذا بکشد و بشقاب هایشان را بدهد دستشان و راهی چادرشان کند. اما غذا را جوری می‌کشد که برای بچه‌ها هم چیزی بماند. نمی‌خواهد که این بچه‌ها را قرمه نخورده راهی کند. به بچه‌ها نگاه کرد و پوزش خواهانه گفت: «یه خرده بیشتر نیست. من این دیگو می‌ذارمش اونجا. یکی یه ذره می‌تونین ازش بچشین. اما دردتونو دوا نمی‌کنه. کار دیگه از دستم برنمیاد». و آنگاه به سرعت توی چادر رفت تا چیزی نبیند.» (ص٤٥٨)

اما به عقیدهٔ من یک مورد از این فضاسازی‌ها، درست به خوردِ داستان نمی‌رود، آن هم اردوگاه دولتی است. اردوگاه دولتی به وضوح نمادی است از یک جامعه سوسیالیستی. در واقع در اینجا نویسنده به جای اینکه اردوگاه را برای مخاطب، مصور سازد، اردوگاه را به عنوان نماد از پیش ساخته‌شده‌ای به متن داستان الصاق می‌کند. این الصاق حسابی توی ذوق مخاطب می‌زند. در قسمت اردوگاه دولتی –که البته قسمت مهمی از داستان است– فرم داستان لنگ می‌زند. فرم درستی که می‌بایست جزئیات تاثیرگذار داستان را به مخاطب ارائه کند و چه بسا در بسیاری از موارد که پیش‌تر گفته شد موفق هم هست، در ارائهٔ اردوگاه دولتی ناتوان است. جزئیاتی که پیش‌تر از این، حسِ انسانی مخاطب را نشانه می‌گرفتند و به هدف هم می‌زدند، اینجا تیرهایشان خطا می‌رود و در نتیجه فاقد تأثیرگذاری لازم‌اند، چون در تار و پود داستان تنیده نمی‌شوند.

مزد کارگران را بانک، تعیین و به خرده زمین‌داران تحمیل می‌کند: «از حالا به بعد مزدمون بیست‌وپنج سنته، اگه شما سی سنت بدین آشوب راه می‌ندازین و نظم رو به هم می‌زنین. برای سال آینده وام نمی‌خواین؟»

به نظر می‌رسد نویسنده به طور مشخص، اردوگاه دولتی را نمادی از نظام سوسیالیستی شوروی می‌گیرد. به خصوص که در انتهای داستان می‌خوانیم که توم فراری، هنگام خداحافظی از مادر به او می‌گوید: «من این روزها همه‌ش تو فکر اردوگاه دوِلتی بودم. مردم خودشون زندگیشونو مرتب می‌کردن. هروقت دعوایی راه می‌افتاد خودشون موضوع رو حل می‌کردن. پاسبونی نبود که با هفت‌تیرش آدمو بترسونه. با این همه خیلی کمتر از اینجا که این همه پلیس داره، دعوا و جنجال راه می‌افتاد. من پیش خودم گفتم چرا نمی‌تونن یه همچه وضعی تو همهٔ مملکت به وجود بیارن. باید همهٔ این پاسبون‌ها روکه از ما نیستن و آبشون با ما تو یه جوب نمی‌ره اردنگ زد. همه مون باید واسه یه چیزکار بکنیم. باید زمین خودمونو کشت بکنیم» (ص۷۵۰).

جان اشتاین‌بک، رهایی از استثمار سرمایه‌داری را در استقرار نظام سوسیالیستی می‌داند. تا اینجا با نویسنده مناقشه‌ای نداریم، مشروط بر اینکه بتوانیم این عقیده را در بافت داستان حس کنیم. موضوع اینجاست که این عقیده در مورد اردوگاه دولتی در داستان حل نمی‌شود. ناهمگون است و وصله‌ای ناجور بر قامت داستان.

با این همه، خوشه‌های خشم رمانی است تاثیرگذار. نویسنده با استفاده از فرمی غالباً درست، می‌تواند ضربه‌های سهمگینی به خواننده بزند، ضربه‌هایی که گاهی خواننده را در اندوهی عمیق فرو می‌برد، مثلاً وقتی که رزاف شارن کودکی مرده می‌زاید. اگرچه کودک مرده است، اما زندگی نمرده است. شیری که کودک مرده در پستان‌های رزاف شارن آورده است، قرار است مردی سخت ناخوش را از مرگ برهاند. چه تقابل زاینده‌ای! از این رو می‌توان خوشه‌های خشم را داستان زندگی دانست، زندگی با تمام رنج‌هایش. اگرچه زندگی غالباً زیبا نیست، اما ارزشمند است.

منابع:

۱- خوشه‌های خشم، جان اشتاین بک، ترجمه شاهرخ مسکوب و عبدالرحیم احمدی، انتشارات امیرکبیر
۲- وظیفه ادبیات، مجموعه مقالات از نویسندگان مختلف، تدوین و ترجمه ابوالحسن نجفی، انتشارات نیلوفر
۳- دست نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸٤٤، کارل مارکس، ترجمه حسن مرتضوی، انتشارات آشیان

وقتی که رزاف شارن کودکی مرده می‌زاید. اگرچه کودک مرده است، اما زندگی نمرده است. شیری که کودک مرده در پستان‌های رزاف شارن آورده است، قرار است مردی سخت ناخوش را از مرگ برهاند. چه تقابل زاینده‌ای!



هوا که تا چند لحظه قبل تاسیده بود، رنگی نیمه روشن گرفت. خورشید پریده‌رنگ، از شکاف ابرها سرک کشید و تراکم ابرها را درهم ریخت. از شب قبل یک رگبار شدید پاییزی در شرف باریدن بود. گاهی گستره آسمان قیراندود می‌شد و زمانی رنگ سربی می‌گرفت و حالاکه خورشید از میان ابرها بیرون زده بود، باد ملایمی وزیدن آغازکرده بود و برگ‌های زرد و خشک را رو زمین می‌کشید....

– مراد، عرض خیابان را به زحمت گذشت و به دیوارگچ‌اندود تکیه داد و چشمش سیاهی رفت و صداها هم چون وزوز زنبورهایی که زیر طاق پر بکشند به‌گوشش نشست.

جان از دست و پاش بریده بود. گرده‌اش رو دیوار سر خورد آرام رو زمین نشست و همه چیز مات و درهم برایش شکل گرفت...

... صبح که با شکم تهی از قهوه‌خانه بیرون زده بود، شب قبل که چتول عرق مفت به چنگ آورده بود و خالی سرکشیده بود و زمانی اندک نشئه شده بود. بخش انتقال خون، دیوارهای آجری قرمز رنگ، بندکشی‌های سیاه، درهای یک لنگه‌ای سفید، لوله لاستیکی که دور بازویش حلقه زده بود... شش و بش... سرنگ... جفت دو... سه با چهار... و...

خورشید، دوباره پنهان شد و نم نم باران، زمین را ترکرد. غروب سر می‌رسید. هوا، سرد و موذی بود.

گونه‌های استخوانی مراد برجسته می‌نمود. دست‌های بی‌رمقش کنارش ول بود و لب‌های خشکش دانه‌های ریز باران را می‌مکید.

مراد، صبح، با دهان تلخ، خمود و بی‌امید، از رو تخت قهوه‌خانه برخاست، پتوی سربازی را تا کرد و به انبار سپرد. حولهٔ نخ‌نما و چرک‌مرده را دور گردن پیچاند و از قهوه‌خانه بیرون زد و... همین که آفتاب تیغ کشید و لحظه‌ای زودگذر تابید، کنار دیوار کوتاه بخش انتقال خون، پهلو به پهلوی دیگران، رو پاشنه‌های کوره بسته پا چندک زد و هم‌دوش دیگران به انتظار نشست و به حرف‌ها گوش داد.

– لامسب! گوش آدم به وز وز می‌فته

– خوب شیره جون آدمو می‌کشن... شوخی که نیس... مثه اینه که هرچی گرما تو تن آدم هس بیرون می‌زنه

– عوضش سور یکی دو روز رو به راه می‌شه. هفده تومن، پول کمی نیس! می‌شه باش چهل تا سنگک خرید. شکم یه هنگو سیر می‌کنه

و چانه‌های کشیده تکان می‌خورد و آرواره‌ها رو هم می‌گشت و حرف‌ها از میان لب‌ها بیرون می‌ریخت

– زنم پا به ماهه... دیشب نذاشت اصلاً چرت بزنم، هی بیخ گوشم نق زد که برو... فردا برو... یه بار دیگه‌م بفروش. این یکی دو روزه امورمون بگذره، شاید سببی شد... خدا بزرگه... اما می‌دونی می‌ترسم قبول نکنن، آخه همین چن روز پیش یه بار دیگه‌م فروخته‌م...

– به کسی چه مربوطه؟ تو داری خون خودتو می‌فروشی...

و نگاه مراد، طاس‌هایی را می‌پایید که کمی آن طرف‌تر، میان سه نفر روی زمین می‌غلتید

– شش و بش

– ولش! الان برات مک هفت میارم

– دو با چار

– بذ در کوزه!

و دست‌ها که به ران‌ها می‌خورد و طاس‌ها که رو زمین می‌گشت

– اکه لامسب... اینه بهش می‌گن بز... هیچوخ یه ریزه شانس نداشته‌م

– اگه داشتی که اسمت شانس‌الله بود. ما می‌باس بریم سرمونو بذاریم و بمیریم

و مراد، از مشروب شب قبل، کوفته، کم‌حوصله و بی‌حال بود. خورشید خفه شد و ابرها ماسید و آسمان به تیرگی گرایید. مراد برخاست و

گیوه‌ها را رو زمین کشید و جلو رفت. سرما به تنش نشست. سرفه تو گلوش پیچید و اشک تو چشمانش حلقه بست.

– بچه‌ها سر چی می‌زنین؟

– پول

– پول؟!

– آره دیگه پول... وختی اونجا باز شد حساب می‌کنیم...

و انگشت درازی به در بخش انتقال خون نشانه رفت.

– ... نیم ساعت دیگه باز می‌شه... تو چند می‌فروشی؟

– هرچی بخوان.

– از هفده تومن که بیشتر نمی‌خرن... اگه بیشتر بکشن آدم ضعف می‌کنه.

– خوبه... منم می‌زنم

و کنارشان نشست و طاس‌ها را تو دست سرمازده گرداند و به زمین ریخت و به ران خود کوفت (...اگه همه رو ببرم یه پول حسابی می‌شه... اول یه کت می‌خرم... امشبم یه شام شاهانه، یه پن سیر عرق و آخرشب‌م نشمه...) طاس‌ها رو زمین غلت زد و چهره مراد درهم رفت (آی ببری طاس!) و دوباره طاس‌ها را از زمین برداشت.

– نوبت تو نیس.

– می‌دونم... ولی می‌خوام یه دور دیگه بریزم.

– سر دور بهت می‌رسه

– می‌خوام امتحانشون کنم

– اگه می‌خوای بازی کنی، بهت بگم که جر زدن توکار ما نیست. ماروکه می‌بینی، همه هم‌دیگه رو قبول داریم. بازی می‌کنیم، بعدم حساب می‌کنیم... اگه بخوای دبه درآری از حالا پاشو.

و مراد به آرامی طاس‌ها را رو زمین ول داد و حوله را دورگردن محکم کرد و نرمی ران خود را تو پنجه فشرد.

– پنج و دو.

– لاکردار طاس می‌کاره.

– شد سه تومن.

– بخون

– یه تومن.

و صدای مرد جوانی که چین به پیشانیش نشسته بود و موی کهربایی رنگی داشت و

چشمانش گود افتاده بود، توگوششان پیچید:

آخه اینم شد کار؟... آدم سر جونش قمار می‌کنه؟... خونشو می‌فروشه و رو پولش طاس می‌ریزه؟... آی که چه بی‌خیالین!

و مراد می‌اندیشید (تا حالا که پنج عقبم... اما اگه همه رو ببرم... آخ...) و سرما تو تنش دوید و سوز به گوش‌هایش تیغ کشید.

خورشید، دوباره بیرون زد و گرمای بی‌مصرف خود را رو شهر پاشید.

***

غروب سر می‌رسید. مراد، کنار دیوار گچ‌اندود، رو زمین غلتیده بود. گونه‌اش به سنگفرش پیاده‌رو چسبیده بود. پاها را تو شکم جمع کرده بود و ذهنش تلاش می‌کرد که قضایا را به هم مربوط کند (سرنوشت؟... نه؟... تو پیشونی هر کس تقدیرش نوشته شده...هه!... تقدیرا... فقط دلش می‌خواس... دلش ... شاید از قیافه‌م خوشش نیومده بود. نامرد.... تو سینه‌ام ایستاد و صداشو کلفت کرد و گفت فضولی موقوف. این جا مثل سربازخونه می‌مونه... باید کار کنی و به هیچ کاری کار نداشته باشی. تو باید سطل رنگو بشناسی و برس رو...) و اندیشه‌اش پر کشید وگذشته‌های دور را که کما بیش در تاریکی زمان گم شده بود، کاوید. وقتی که چشم باز کرد و خود را شناخت، فهمید که بی‌کاره است، نه درسی، نه سوادی و نه حرفه‌ای (آخ! چه روزایی... بهار که می‌شد با بچه‌ها می‌رفتم باغ. من همیشه از رنگ گل باقلا خوشم اومده. سرتاسر دشت سبزه و گل بود. گل باقلا، گل بابونه، شمشاد، گل بنفش، بادنجان... کاهوپیچ... کلم...) کبودی تن پدرش و خرنش‌های جان‌خراشش که از بیخ گلو برمی‌خاست و همراه خون لثه‌ها از دهان بیرون می‌زد، تکانش داد. پاها را بیشتر تو شکم جمع کرد و لحظه‌ای چشم ها را از هم گشود و دوباره فرو بست. پدرش باغبان بود. یک شب که وسط کرته هندوانه، تو آلاچیق خوابیده بود، عمرش به آخر رسید.

نزدیکی های صبح، وقتی که برمی‌خیزد به سراغ بیل می‌رود مار، پی‌پایش را نیش می‌زند و تا ورزاوی پیدا کنند و نمد به گرده‌اش اندازند و سوارش کنند و به شهر برسانند، زهر، کار خودش را می کند و...

باد از تک و تا افتاده بود و قطره‌های باران، درشت‌تر شده بود. خیابان تهی بود. سگ نکره پر پشم وگل‌آلودی ازکنار مراد گذشت و چراغ پشت پنجره‌های رو به رو تک تک روشن شد و شیشه‌های کدر، همچون چشم بیماران کم خون، زردی زد.

مراد، به سختی دست از لای ران‌ها بیرون آورد و حوله را که دورگردن پیچانده بود، رو

سر کشید. (وبا بود؟... طاعون؟... نه، تیفوس...) و یک لحظه زودگذر، سنگینی تابوت مادر را رو دوش خود حس کرد. سر تراشیده مادر، چهره رنگ باخته، دماغ کشیده و دست‌های استخوانی و زردنبوی مادر براش شکل گرفت. سر خود را بیشتر تو حوله فرو برد (... آخ... این تیفوس لعنتی... بیشتر مردم شهرمونو کشت... عمو یوسف، عباس بنا... زری باقلا فروش، ننه رحیم، برادر بزرگ منصورکه می‌گفتن با یه مسلسل جلو یه هنگ هندی رو گرفته... زایر فلاح... قاطع پسرش...) باران لباسش را خیس کرد و آب، نم‌نم به تنش نشست. سرما رو گرده‌اش دوید و پهلویش تیر کشید (این قولنج لعنتی‌م از سرم دست بردار نیس... آخ، سربازای آمریکایی آی بی‌انصاف‌ها...) و فکرش به آن وقت‌ها کشیده شد که برای آمریکایی‌ها کار می‌کرد. بیرون شهر خانه می‌ساختند، خانه‌های بزرگ، عین سربازخانه.

اول عمله بود، رنگ‌زن شد، یکی از آمریکایی‌ها که از زبر و زرنگی‌اش خوشش آمده بود، برده بودش که اتاقش را جارو کند، براش قهوه بجوشاند و به دیگر کارهای دم دستش برسد (بد نبود... شیر قوطی می‌خوردم، آدامس، ولی گوشت گراز، نه!... آدمو بی‌غیرت می‌کنه... از عرق هم حروم تره...) کمرش به سختی تیر کشید و به شدت تکان خورد (لعنتی‌ها... سر یه بسته سیگار چه بلایی به سرم آوردن. خودشون صدتا صدتا می‌بردن شهر و می‌فروختن و جاش ودکا می‌خریدن و مثل خر می‌خوردن و مثل سگ هار می‌شدن... اما سر یه بسته سیگار فزرتی لختم کردن و انداختنم تو استخر. تا سرمو بیرون می‌آوردم با چوب می‌زدن تو مغزم. همه مست بودن و مثل دیوونه‌ها می‌خندیدن. نیمه جون که شدم، از حوض بیرونم کشیدن و... از آن روز... آخ... از آن روز پهلوم...) و دوباره پهلویش تیر کشید (اولادم با اولادشون خوب نمی‌شه...)

استخر برایش جان گرفته بود (بهار بود. یه روز آفتابی خوب. از آن روزایی که آدم دلش می‌خواد بره تو دشت و بیابون تو گل‌ها و سبزه‌ها قدم بزنه و آواز بخونه... اما من، تو استخر جون می‌کندم. هیچ آدم خداشناسی‌م نبود که به دادم برسه... تف!...) و غروب آن روز از پیش آمریکایی‌ها رفته بود و از روز بعد، به لهستانی‌ها که تو سربازخانه، پشت سیم‌های خاردار، تو اصطبل‌ها دسته‌جمعی زندگی می‌کردند، گردو فروخته بود و بعد با یکی از دخترهاشان، رو هم ریخته بود وگردوی مجانی بهش داده بود وگه‌گاه از دیدنش لذت برده بود و با ایما و اشاره با هم حرف زده بودند (چه چشای قشنگی داشت. سبز و پاک. موی زردش و سینه لرزونش و پوستش که به رنگ خون و نمک مخلوط بود... چه روزگار خوشی!...) تنش به شدت لرزید.

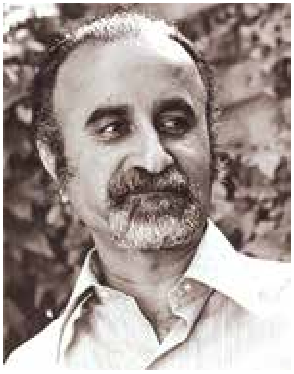
ابرها در کار زاییدن باران گرانباری بودند. ا ز جنوب توده سیاهی لجام‌گسیخته سر

می‌رسید و لحظه به لحظه پهنه آسمان را می‌بلعید (و اون روز که اون ماشین کمانکار، تو میدون مجسمه، جلو پل سفید کارون، پیرمرده رو زیر گرفت و زمین سرخ شد و ماشین در رفت... و اون دو آمریکایی که سر اون فاحشه به جون هم افتادن... حکایت چند ساله؟... هجده سال پیش؟... بیست سال؟... آخ... همون روزا بود که زدم بیرون و شهر به شهر و آخر به تهرون خراب شده!... و اون نامرد! که همین هفته پیش تو سینه‌ام وایستاد و صداشو کلفت کرد: (فضولی موقوف. اینجا مثل سربازخونه باید از سرکارگر اطاعت کنی... یادش رفته که خودش آهن قراضه‌های آمریکاییارو می‌دزدید... لاستیک ماشینارو می دزدید... حالا کارفرما شده... فضولی موقوف چشمت کورا!... ظهر فقط یک ساعت استراحت. همین!... همه جا همین‌طوره. اگه کارگر خوبی بودی باز حرفی. هر جارو رنگ زدی همه‌ش موج و سایه‌داره. خیال می کنی برا اینکه منو می‌شناسی، باید همه چیز تو قبول داشته باشم؟... تو هیچ‌وقت کارت یه‌پارچه از آب در نیومده... به تو چه که یه ساعت کمه... کارو ده ساعت... یازده ساعت... همینه که هس... اینوکه نمی‌شه اسمش گذاشت تقدیر... با تیپا بیرونم کرد... دلش می‌خواس... دلش... نامردا...) و صبح که با شکم خالی از قهوه‌خانه بیرون زده بود و کامش که از عرق شب قبل تلخ بود و گرسنگی ظهر و نیش سرنگ که به رگش نشسته بود و طاس‌هایی که رو زمین غلتید بود و هفده تومان که از دستش رفته بود (بی‌انصاف، دو دفعه آبدزدک شیشه‌ای رو پرکرد... دو دفعه... گوشام به صدا افتاد... دو پنج... تف... و آن یارو، پشت سر هم، هفت، هفت... و من... یه دفعه‌م نیووردم... همه‌ش سه با یک، دو با چهار... بر این شانس لعنت...) آب باران از حوله نشت کرده بود و به‌گونه‌هاش نشسته بود. باد، ناگهانی و دیوانه‌وار وزیدن گرفت و باران پرتوانی زمین را زیر شلاق کوبید (بادم دل‌پیچه گرفته... دو... با یک... چهار... با دو...) شیشهٔ پنجره‌های رو به رو می‌لرزید و جوی کنار خیابان، پرشتاب رو هم می‌لغزید. چراغ پشت پنجره‌ها خاموش شد و رنگ زردی که کف خیابان افتاده بود برچیده شد و باد و تاریکی و تنهایی در رگ‌های شهر می‌دوید و قلب شهر سرسام گرفته به تندی می‌زد و زنش نبض مراد، لحظه به لحظه به‌کندی می‌گرایید.



به فردا...

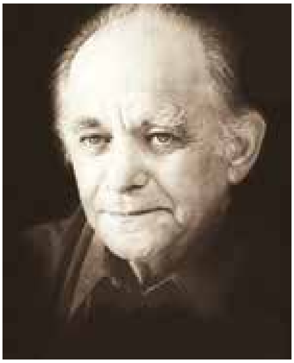
محمد زهری (دفتر شعر جزیره)



به گلگشت جوانان
یاد ما را زنده دارید ای رفیقان!
که ما در ظلمت شب
زیر بال وحشی خفاش خون آشام
نشاندیم این نگین صبح روشن را
به روی پایهٔ انگشتر فردا
و خون ما به سرخی گل لاله
به گرمی لب تبدار بی‌دل
به پاکی تن بی‌رنگ ژاله
ریخت بر دیوار هر کوچه
و رنگی زد به خاک تشنهٔ هر کوه
و نقشی شد به فرش سنگی میدان هر شهری
و این است آن پرند نرم شنگرفی
که می بافید
و این است آن گل آتش فروز شمعدانی
که در باغ بزرگ شهر می خندد
و این است آن لب لعل زنانی را
که می خواهید
و پرپر می‌زنند ارواح ما
اندر سرود عشرت جاویدتان
و عشق ماست لای برگ‌های هر کتابی را
که می خوانید.
***
شما یاران نمی‌دانید
چه تب‌هایی، تن رنجور ما را آب می‌کرد
چه لب‌هایی، به جای نقش خنده، داغ می‌شد
و چه امیدهایی در دل غرقاب خون،
نابود می‌گردید
ولی ما دیده‌ایم اندر نمای دورهٔ خود
حصار ساکت زندان
که در خود می‌فشارد نغمه‌های زندگانی را
و رنجی کاندرون کورهٔ خود
می‌گدازد آهن تنها
طلسم پاسداران فسون، هرگز نشد کارا
کسی از ما، نه پای از راه گردانید
و نه در راه دشمن گام زد
و این صبحی که می خندد به روی بام‌هاتان
و این نوشی که می‌جوشد درون جام‌هاتان
گواه ماست، ای یاران!
گواه پایمردی‌های ما
گواه عزم ما
کز رزم ما
جانانه‌تر شد.

خوانش شعر در لینک زیر

http://www.lajvar.se/1390/05/21/9819

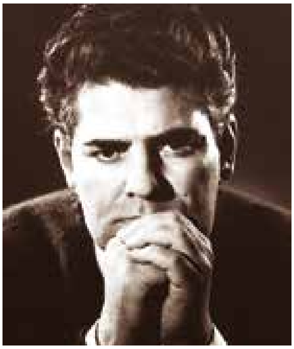


با تمام اشک‌هایم

سروده فریدون مشیری برای کودکان
فلسطینی و لبنانی

شرم‌تان باد!
ای خداوندان قدرت!
بس کنید
بس کنید از این همه ظلم و قساوت،
بس کنید
ای نگهبانان آزادی!
نگهداران صلح!
ای جهان را لطف‌تان تا قعر دوزخ رهنمون!
سرب داغ است این که
می‌بارید بر دل‌های مردم،
سرب داغ!
موج خون است این که می رانید بر آن
کشتی خودکامگی را
موج خون!

گر نه کورید و نه کر.
گر مسلسل‌هایتان یک لحظه ساکت می‌شوند؛
بشنوید و بنگرید:
بشنوید،
این «وای» مادرهای جان آزرده است
کاندرین شب های
وحشت سوگواری می کنند
بشنوید!
این بانگ فرزندان مادر مرده است!
کز ستم‌های شما هر گوشه‌زاری می‌کنند.
بنگرید این کشتزاران را،
که مزدوران‌تان
روز و شب،
با خون مردم، آبیاری می کنند!
بنگرید این خلق عالم را،
که دندان بر جگر،
دم به دم بیدادتان را
بردباری می‌کنند
دست‌ها از دست‌تان
ای سنگ‌چشمان، بر خداست
گرچه می‌دانم،
آنچه بیداری ندارد،
خواب مرگ بی‌گناهان است و
وجدان شماست!
با تمام اشک‌هایم، باز،-نومیدانه -
خواهش می‌کنم
بس کنید! بس کنید!
فکر مادرهای دلواپس کنید.
رحم بر این غنچه‌های نازک نورس کنید.
بس کنید!



بیست و سه

احمد شاملو

این شعر تحت تأثیر تظاهرات عظیم مردم در اعتراض به سفر آورل هریمن سفیر آمریکا به ایران در ۲۳ تیر ۱۳۳۰ سروده شده است. در این تظاهرات‌ها ۲۰ نفر در تهران و ۱۷ نفر در خوزستان جان خود را از دست دادند و ۱۵۱ نفر نیز مجروح شدند. یکی از مجروحین در تهران پروانه شیرینلی، دختر جوان شجاعی بود که کوشید مانع حرکت تانک ارتش شاهنشاهی به سمت تظاهرکنندگان شود، اما تانک به حرکت خود ادامه داد و پروانه را زیر گرفت و او پایش را از دست داد.

بدنِ لختِ خیابان
به بغلِ شهر افتاده بود
و قطره‌های بلوغ
از لمبرهای راه، بالا می‌کشید
و تابستانِ گرمِ نفس‌ها
که از رویای جَگَن‌های باران‌خورده سرمست بود
در تپشِ قلبِ عشق
می‌چکید

خیابانِ برهنه،
با سنگ‌فرشِ دندان‌های صدفش
دهان گشود
تا دردهای لذتِ یک عشق
زهرِ کامش را بمکد.
و شهر بر او پیچید
و او را تنگ‌تر فشرد
در بازوهای پُرتحریکِ آغوشَش.
و تاریخ سربه‌مهرِ یک عشق
که تنِ داغِ دختری‌اش را
به اجتماعِ یک بلوغ واداده بود
بسترِ شهری بی‌سرگذشت را   خونین کرد.
جوانهٔ زندگی‌بخشِ مرگ
بر رنگ‌پریدگیِ شیارهای پیشانیِ شهر دوید،
خیابانِ برهنه
در اشتیاقِ خواهشِ بزرگِ آخرینش، لب گزید،

نطفه‌های خون‌آلود   که عرقِ مرگ
بر چهرهٔ پدرشان   قطره بسته بود
رَحِمِ آمادهٔ مادر را   از زندگی انباشت،
و انبان‌های تاریکِ یک آسمان
از ستاره‌های بزرگِ قربانی   پُر شد: ـ
یک ستاره جنبید،   صد ستاره،
ستارهٔ صد هزار خورشید،
از افقِ مرگِ پُرحاصل، در آسمان   درخشید،
مرگِ متکبر!

اما دختری که پا نداشته باشد

بر خاکِ دندان‌کروچهٔ دشمن
به زانو درنمی‌آید.

و من چون شیپوری، عشقم را می‌ترکانم
چون گلِ سِرخی، قلبم را پَرپَر می‌کنم
چون کبوتری، روحم را پرواز می‌دهم
چون دشنه‌یی
صدایم را به بلورِ آسمان می‌کشم:
«ـ هی!
چه‌کنم‌های سربه‌هوای دستانِ بی‌تدبیرِ تقدیر!
پشتِ میله‌ها و ملیله‌های اشرافیت
پشتِ سکوت و پشتِ دارها
پشتِ عمامه‌ها و رخت سالوس
پشتِ افتراها، پشتِ دیوارها
پشتِ امروز و روزِ میلاد
ـ با قابِ سیاهِ شکسته‌اش ـ
پشتِ رنج، پشتِ نه، پشتِ ظلمت
پشتِ پافشاری، پشتِ ضخامت
پشتِ نومیدیِ سمجِ خداوندانِ شما
و حتا و حتا پشتِ پوستِ نازکِ دلِ عاشقِ من،
زیباییِ یک تاریخ
تسلیم می‌کند بهشتِ سرخِ گوشتِ تنَش را
به مردانی که استخوان‌هاشان آجرِ یک بناست
بوسه‌شان کوره است و صداشان طبل
و پولادِ بالشِ بسترشان
یک پُتک است.»

لب‌های خون! لب‌های خون!
اگر خنجرِ امیدِ دشمن کوتاه نبود
دندان‌های صدفِ خیابان باز هم می‌توانست
شما را ببوسد...

و تو از جانبِ من
به آن کسان که به زیانی معتادند
و اگر زیانی نَبَرند که با خویشان بیگانه بُوَد
می‌پندارند که سودی برده‌اند،
و به آن دیگرکسان،
که سودِشان یک‌سر
از زیانِ دیگران است
و اگر سودی بر کف نشمارند
در حسابِ زیانِ خویش نقطه می‌گذارند
بگو: «ـ دلتان را بکنید!
بیگانه‌های من دلتان را بکنید!

دعایی که شما زمزمه می‌کنید
تاریخِ زندگانی‌ست که مرده‌اند
و هنگامی نیز که زنده بوده‌اند
خروسِ هیچ زندگی
در قلبِ دهکده‌شان آواز نداده بود...

دلتان را بکنید، که در سینهٔ تاریخِ ما
پروانهٔ پاهای بی‌پیکرِ یک دختر
به جای قلبِ همهٔ شما
خواهد زد پَرپَرا!
و این است، این است دنیایی که وسعتِ آن
شما را در تنگیِ خود چون دانهٔ انگوری

به سرکه مبدل خواهد کرد.

برای برق انداختن

به پوتینِ گشاد و پُرمیخِ یکی من!»

اما تو!

تو قلبت را بشوی

در بی‌غشیِ جامِ بلورِ یک باران،

تا بدانی چه‌گونه آنان

بر گورها که زیرِ هر انگشتِ پای‌شان

گشوده بود دهان

در انفجار بلوغ‌شان رقصیدند،

چه‌گونه بر سنگ‌فرشِ لج پاکوبیدند

و اشتهای شجاعتِ‌شان

چه‌گونه در ضیافتِ مرگی از پیش آگاه

کبابِ گلوله‌ها را داغاداغ

با دندانِ دنده‌هاشان بلعیدند...

قلبت را چون گوشی آماده کن

تا من سرودم را بخوانم:

ـ سرودِ جگرهای نارنج را که چلیده شد

در هوای مرطوبِ زندان...

در هوای سوزانِ شکنجه...

در هوای خفقانیِ دار،

و نام‌های خونین را نکرد استفراغ

در تبِ دردآلودِ اقرار

سرودِ فرزندانِ دریا را که

در سواحلِ برخورد به زانو درآمدند

بی که به زانو درآیند

و مردند بی که بمیرند!

اما شما ـ ای نفس‌های گرمِ زمین

که بذرِ فردا را در خاکِ دیروز می‌پزید!

اگر بادبانِ امیدِ دشمن از هم نمی‌درید

تاریخِ واژگونهٔ قایقش را بر خاک کشانده بودید!

۲

با شما که با خونِ عشق‌ها، ایمان‌ها

با خونِ شباهت‌های بزرگ

با خونِ کله‌های گچ در کلاه‌های پولاد

با خونِ چشمه‌های یک دریا

با خونِ چه‌کنم‌های یک دست

با خونِ آنها که انسانیت را می‌جویند

با خونِ آن‌ها که انسانیت را می‌جوند

در میدانِ بزرگ امضا کردید

دیباچهٔ تاریخِ‌مان را،

خونِمان را قاتی می‌کنیم

فردا در میعاد

تا جامی از شرابِ مرگ به دشمن بنوشانیم

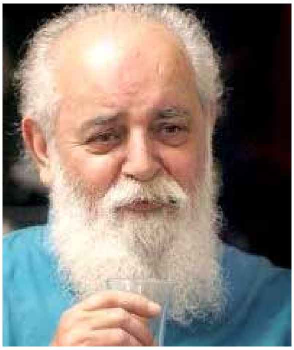
به سلامتِ بلوغی که بالا کشید از لمبرهایِ راه

برای انباشتنِ مادرِ تاریخِ یک رَحِم

از ستاره‌های بزرگِ قربانی،

روز بیست و سهٔ تیر

روز بیست و سه...



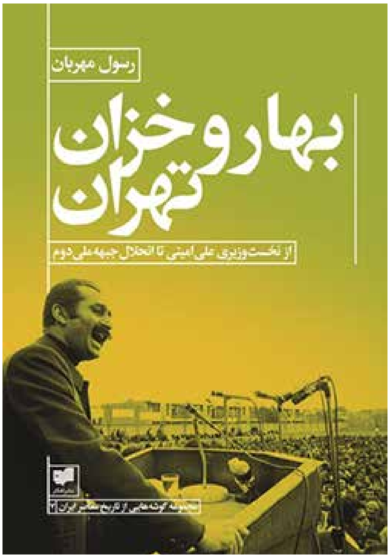
بر سواد سنگ فرش راه

هـ. ا. سایه

برای شهیدان سی تیر ماه ۱۳۳۱

با تمام خشم خویش
با تمام نفرت دیوانه‌وار خویش
می کشم فریاد:
ای جلاد!
ننگت باد!
آه، هنگامی که یک انسان
می کشد انسان دیگر را
می کشد در خویشتن
انسان بودن را.
بشنو ای جلاد!
می رسد آخر
روز دیگرگون
روز کیفر
روز کین خواهی
روز بار آوردن این شوره‌زار خون
زیر این باران خونین

سبز خواهد گشت بذر کین
وین کویر خشک
بارور خواهد شد از گل‌های نفرین
آه، هنگامی که خون از خشم سرکش
در تنور قلب ها می‌گیرد آتش
برق سرنیزه چه ناچیز است!
و خروش خلق
هنگامی که می‌پیچد
چون طنین رعد از آفاق تا آفاق
چه دلاویز است!
بشنو ای جلاد!
می‌خروشد خشم در شیپور
می‌کوبد غضب بر طبل!
هر طرف سر می‌کشد عصیان
و درون بستر خونین خشم خلق
زاده می‌شود طوفان.
بشنو ای جلاد
و مپوشان چهره با دستان خون‌آلود!
می‌شناسندت به صد نقش و نشان مردم
می‌درخشد زیر برق چکمه‌های تو
لکه‌های خون دامنگیر
و به کوه و دشت پیچیده ست
نام ننگین تو با هر مرده باد خلق کیفرخواه
و به جا مانده‌ست از خون شهیدان
بر سواد سنگ فرش راه
نقش یک فریاد:
ای جلاد
ننگت باد!



منتشر شد:

بهار و خزان تهران

از نخست‌وزیری علی امینی تا انحلال جبهه ملی دوم

به قلم: رسول مهربان

نشرافکار

رسول مهربان در ۱۳۱٤ در بندر انزلی متولد شد. در سال‌های اوج نهضت ملی کردن نفت و جنبش دموکراسی‌خواهی دکتر مصدق، وارد فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی شد. به «حزب ایران» -و پس از شکست نهضت ملی- به «نهضت مقاومت ملی» و سپس «جبهه ملی دوم» پیوست. مدتی منشی اللهیار صالح، رهبر جبهه ملی دوم، بود و در انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی، سخنگوی ستاد انتخاباتی او شد. در آن دوران طولانی پر تلاطم همواره در کنار اللهیار صالح قرار داشت و از نزدیک شاهد مذاکرات و مباحثات رهبران جبهه بود.

این تجربیات اجتماعی و سیاسی، پشتوانه پژوهش‌های تاریخی او در سال‌های آتی شدند؛ آثاری چند در تشریح شکست نهضت ملی و علل صعود و سقوط آن که از جمله می‌توان از «بررسی احزاب بورژوازی لیبرال» و «گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران» نام برد.

آنچه با نام «بهار و خزان تهران» پیش رو دارید، هفتمین جلد از مجموعه‌ای با همان عنوان «گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران» است که پیش از این جلد هشتم آن با عنوان «اصلاحات ارضی» (جلد ششم ویرایش نخست) منتشر شده است.

نگارش مجلدات دیگر مجموعه ادامه دارد و حوادث دوران محمدرضاپهلوی را از شهریور ۱۳۲۰ تا بهمن ۱۳۵۷ روایت خواهد کرد.

مجلهٔ دانش و امید، به‌زودی محتوای این کتاب را معرفی خواهد کرد.

در همبستگی با مردم فلسطین



جنایت در سایهٔ لیبرال دموکراسی

جنایات صهیونیست‌ها و موضع‌گیریِ «متوازن» چپ‌نمایان

تحریم کشتی‌های اسرائیل توسط کارگران بنادر تا رهایی کامل فلسطینی‌ها

جنایت در سایهٔ لیبرال دموکراسی

«دانش و امید» ۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۰



هم‌وطنان گران‌مایه، ایرانیان آزاده و عدالت خواه!

بار دیگر نظام سیاسی اجتماعی نژادگرای اسرائیل -که حامیان و طرفدارانش آن‌را تنها دموکراسی خاورمیانه و یکی از عالی‌ترین نمونه‌های دموکراسی عالم می‌دانند- با حمایت‌های آشکار امپریالیسم جهانی، به‌ویژه دولت آمریکا و پیروانش در اتحادیهٔ اروپا و همهٔ مریدان و مطیعانش در خاورمیانه - علی‌الخصوص دولت‌های خود فروختهٔ عربی- و دیگر نقاط عالم، جنگی را علیه فلسطینیان مبارز و شجاع اما بی پناه غزه -این بزرگ‌ترین زندان رو باز جهان- به‌راه انداخته است که از هر جهت به «شکار جرگه» شاهان ستم‌گر ادوار گذشته، و همچنین به شکارهای تفریحی هاینریش همیلر در جنگل‌های آلمان و لهستان، و آدم‌کشی‌های شکارگونهٔ هانس فرانک فرماندار کل لهستان در سال‌های جنگ جهانی دوم از یهودیان گتوی ورشو

شباهت دارد.

این رژیم بیگانه از انسانیت، که نژادگرایی قانون اساسی اوست، بارها نشان داده که هیچ اعتنائی به جان انسان‌ها ندارد و این خباثت را حتی در ماه اخیر که صیانت از جان جهانیان در برابر بیماری کرونا سرعتی دو چندان گرفته، با وقاحت تمام به سیاست رسمی خود تبدیل کرده و با صدای بلند، صلای محرومیت فلسطینان از چنین حقوقی را در داده است. عملیات این رژیم برخلاف توجیهات اهانت‌بار و بی‌ارزش جو بایدن -رئیس جمهور آمریکا- و آنتونی بلینکن وزیرخارجه‌اش از حق اسرائیل در دفاع از خود برابر موشک‌های حماس -و نمی‌گویند چه موشک‌هائی- به‌وضوح آشکار می‌سازد که هدف اسرائیل حتی در حوادث کوچک نظامی نیز قتل عام فلسطینیان است و بس.

بمباران‌های دیوانه وار اسرائیل در غزه که ماهیتش یادآور بمباران شهر بلگراد توسط ارتش آلمان نازی درآوریل ۱۹۴۱ با ۱۷ هزار نفر کشتهٔ غیرنظامی است، آن روی سکهٔ محروم سازی فلسطینیان از حق حیات و حق برخورداری از آمادگی‌های بیشتر و بهتر برای زندگانی اجتماعی است. انسان‌ستیزان حاکم برآمریکا نیز برای حمایت از این رژیم بربرصفت، و برای اینکه کمترین پی‌رنگی از انسانیت بر چهرهٔ دنبالهٔ خاورمیانه‌ای آن نقش نبندد، در این چند روز به بهانهٔ ریاکارانهٔ رعایت اعتدال و جلوگیری از شدت عمل‌های بیشتر -بهانه‌ای که بیشتر از هر چیز دیگری اهانت به شعور و احساسات نوع بشراست- تاکنون ۳ بار مانع از اتخاذ هر تصمیمی توسط شورای امنیت سازمان ملل متحد در این باره شده است.

عزیزان!

تا این لحظه بیش از دویست و پنجاه فلسطینی که ده‌ها نفرشان کودک هستند، براثر بمباران‌های هدف‌مند ارتش اسرائیل برای تحمیل بیشترین خسارت در غزه (که فشردگی جمعیت در آن بسیار وسیع است: ۲ میلیون نفر در ۳۷۰ کیلومتر مربع و به تقریب ۵ هزار و اندی نفر در هر کیلومترمربع) کشته شده‌اند. این را مقایسه کنیم با سه هزار موشکی که از غزه به اسرائیل شلیک شده و فقط ۱۰ کشته یعنی ۸ بزرگ‌سال و دو کودک داشته است.

جنایات اسرائیل و آمریکا را به بهانهٔ برخی حساسیت‌های تصاعد یافته در میان مردم ایران که بعضاً کاذب و بی اساس است، به سکوت و مماشات برگزار نکنیم. وظیفهٔ هر انسان شریف و متمدن این جهان، مخالفت فعال با چنین اعمالی است. با ستم‌دیدگان فلسطینی همراه باشیم و انجام این وظیفه را مشروط به مذهب و مسلک و مرام و قوم و زبان و تاریخ نکنیم.

فهرست

جنایات صهیونیست‌ها و موضع‌گیریِ «متوازن» چپ‌نمایان

شبگیر حسنی



در نوامبر سال ۲۰۲۰ دادگاهی در اسرائیل، حکمی مبنی بر اخراج تعدادی از ساکنانِ عرب منطقهٔ **شیخ جراح** در بیت‌المقدس شرقی صادر کرد. دادگاه مدعی بود که زمین‌های منطقه، پیش از جنگ ۱۹۴۸ به یهودیان تعلق داشته و فلسطینیان ساکن در این خانه‌ها، در طول این سال‌ها از پرداخت اجاره بها سر باز زده‌اند. واقعیت این است که ساکنان این شهرک عمدتاً از فلسطینیانی هستند که پس از تشکیل اسرائیل از خانه و کاشانهٔ خود آواره شده بودند و در سال ۱۹۵۶ در واحدهای مسکونی که توسط **آژانس امدادرسانی و کاریابی برای آوارگان فلسطینی در خاور نزدیک**- وابسته به سازمان ملل- ساخته شده بود، سکنی داده شدند.

در حقیقت حکم این دادگاه چیزی به‌جز تداوم روند اشغالگریِ نهادینه شده در این کشور نبود. طبیعتاً این حکم با اعتراض ساکنان **شیخ جراح** مواجه شد و این اعتراض، برای بررسی به دادگاه عالی اسرائیل ارجاع داده شد. این دادگاه در ششم ماه مه ۲۰۲۱ (برابر با ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۴۰۰) حکم دادگاه بدوی را تایید و اعلام نمود تا این خانه‌ها باید در اختیار شهرک نشینان اسرائیلی قرار بگیرد. تلاش برای اجرای این حکم با مقاومت و اعتراض فلسطینیان مواجه شد و در برخوردهای پیش آمده میان نیروهای اسرائیلی و ساکنان منطقهٔ **شیخ جراح**، تعدادی بازداشت و مضروب شدند. بالاگرفتن تنش‌ها و اعتراضات به زخمی و کشته شدن تعدادی از فلسطینیان انجامید و این جنایت، با پرتاب موشک از سوی دولت حماس، پاسخ داده شد و اسرائیل نیز

نسبت به بمباران مناطق مسکونی در نوار غزه اقدام کرد. در نتیجۀ حملات هوایی و نیز توپخانه ارتش اسرائیل صدها نفر از غیرنظامیان و چند ده کودک فلسطینی در نوار غزه جان باختند.

دامنۀ جنایات انجام شده توسط صهیونیست‌ها به حدی بود که اعتراضات گسترده‌ای در سراسر جهان، علیه این رژیم نژادپرست و کودک‌کُش شکل گرفت و این اقدامات جنایتکارانه نه فقط از سوی نیروهای آزادیخواه و مترقی (از جمله حزب کمونیست اسرائیل)، بلکه از سوی بسیاری از دولت‌ها نیز محکوم گردید و تنها مانعی که از صدور قطعنامۀ شورای امنیت سازمان ملل در محکومیت اسرائیل جلوگیری کرد، حمایتِ وقیحانۀ امپریالیسم آمریکا از این اقدامات تبهکارانه و استفادۀ چندین باره از حق وتو بود.

در مقابلِ اعتراضات و خشمِ افکار عمومی جهان، بودند نیروها و جریاناتی که به حمایت از صهیونیست‌ها پرداختند. در میان نیروهای اپوزیسیونِ راست‌گرای جمهوری اسلامی، طیف گسترده‌ای از سلطنت‌طلبان، پان‌ایرانیست‌ها و بعضی از نیروهای قوم‌گرا، آشکارا به هواداری از اسرائیل دست زدند و حتی تصاویر خود را با پرچم‌های اسرائیل در فضای مجازی منتشر کردند. درکنار این خاکسترنشینان سیاسی، بعضی از مدعیان چپ‌گرایی نیز با اتخاذ مواضع دوپهلو و مبهم عملاًبه دفاعِ شرم‌گینانه از جنایات رژیم نژادپرست اسرائیل برخاستند.

بیان چنین مواضعی، اصولاً به بهانه‌هایی نظیر «بررسی جامع»، «بیان کاملِ حقیقت»، «تحلیل همه‌جانبه» و... انجام می‌شود و مقصود از بیان چنین ترکیب‌های واژگانی، ارائۀ تحلیلی از وضعیت است که ظاهراً با ایستادن در موضعی بی‌طرف و «علمی»، سهم دو سوی منازعه را در پیدایش آن درنظر می‌گیرد. اما این نوع تحلیل‌های ظاهراً منصفانه که عملاًبه تأیید طرف زورمندتر منازعه می‌انجامند، درپاره‌ای از موارد، کاملاًآگاهانه و با قصد پوشاندن موضع حمایت از اسرائیل اتخاذ می‌شوند و می‌توان اثر تعاملات و مناسبات نزدیکِ این زمره از تحلیل‌گران را با نهادهای امپریالیستی و صهیونیستی، در تحلیل‌هایشان مشاهده نمود. اما مسئله تنها بر سر ارتباط با این یا آن نهاد امپریالیستی نیست؛ بسیاری از افرادی که می‌کوشند تا با اتخاذ موضعی در میانه، چهره‌ای «منصف» از خویش

بسیاری از افراد با اتخاذ موضعی در میانه، در تلاش برای ارائه چهره‌ای «منصف» از خود، گرفتار نوعی منزه‌طلبی هستند و این حقیقت را که رَوَند حرکت تاریخی، فرآیندی بغرنج و چندسویه است و نیروهای درگیر در آن نیز برخلاف تصویرسازی‌های آرمانی، دارای پیچیدگی‌ها، مشکلات، عقب‌ماندگی‌ها و کاستی‌های فراوانی هستند، درک نمی‌کنند.

ارائه دهند، بیش از آن‌که نگران صحت انتقادات خود به دوسویه نبرد باشند، گرفتار نوعی از منزه‌طلبی هستند و حاضر نیستند با این حقیقت کنار بیایند که رَوَند حرکت تاریخی، فرآیندی بغرنج و چندسویه است و نیروهای درگیر در آن نیز برخلاف تصویرسازی‌های آرمانی، دارای پیچیدگی‌ها، مشکلات، عقب‌ماندگی‌ها و کاستی‌های فراوانی هستند. برخی دیگر نیز با کنار گذاشتنِ مفهومِ تضاد اصلی و یا تشخیص نادرست آن، راهنمای اساسی برای جهت‌گیری‌های اصلی را از دَست داده‌اند؛ در حقیقت بسیاری از موضع‌گیری‌های نادرست، ناشی از خلط کردن مسائل عمده و غیرعمده با یکدیگر است و در نتیجه افراد قادر نخواهند بود تا گرایشِ کلی رَوَند حرکت تاریخی و جهت‌گیری اساسی آن را فارغ فراز و نشیب‌هایش، تمیز دهند و با بزرگ‌نمایی یا تمرکز بر وُجوه غیرعمدهٔ یک پدیده، سویهٔ اصلی آن را به فراموشی می‌سپارند و در نتیجه با گیج‌سریِ ناشی از نداشتن معیارِ مناسب برای جهت‌یابی، قادر به تشخیص موضع صحیح نیستند و با ادعای اتخاذ مواضع متوازن و منصفانه، عملاً در کنار نیروهای ارتجاعی و رو به زوال قرار می‌گیرند.

این دست موضع‌گیری‌های شرم‌آور در سال‌های اخیر در موارد مختلف از سوی این مدعیان چپ‌گرایی به کرّات مشاهده شده است: از دفاع از «مداخلاتِ بشردوستانه» امپریالیسم گرفته تا همراهی با کودتاچیان شکست‌خورده در ونزوئلا؛ از حمایت از اشغال کویت توسط عراق تا انقلابی نامیدن مخالفان شدیداً مرتجع بشار اسد؛ از همدستی با احزاب و جریانات فاشیستی در کشورهای اروپایی به بهانهٔ مبارزه با «اسلام سیاسی» تا دفاع از ترورهای اسرائیل در ایران؛ از به‌محاق بردن مفهوم مبارزهٔ ضدامپریالیستی تا امپریالیست دانستن چین و روسیه. واقعیت این است که بخشی از این نیروها، میراث‌داران همان کسانی هستند که روزگاری اتحاد جماهیر شوروی را سوسیال‌امپریالیست می‌خواندند و گذر زمان رنگ سرخ را از ادعاهای ماورای انقلابی‌شان زُدود و ماهیتِ پوکِ اندیشه‌هایشان را در مقابل چشمان جهانیان قرار داد. امروز اینان در کنار نیروهایی نظیر «سوسیالیست‌های خاورمیانه»

> بسیاری از موضع‌گیری‌های نادرست، ناشی از خلط مبحث عمده و غیرعمده با یکدیگر و ناتوانی افراد برای تمیزگرایشِ کلی رَوَند حرکت تاریخی و جهت‌گیری اساسی آن فارغ فراز و نشیب‌هاست. بزرگ‌نمایی یا تمرکز بر وُجوه غیرعمدهٔ یک پدیده، سبب‌ساز فراموشی سویهٔ اصلی آن و آنگاه با ادعای اتخاذ مواضع متوازن و منصفانه، عملاً در کنار نیروهای ارتجاعی و رو به زوال قرار گرفتن است.



مشغول خاک پاشیدن در چشم توده‌ها هستند.

این جریان‌ها که در حرف، به کمتر از لغو کارِ مزدی و «کمونیسم همین حالا» راضی نیستند، در عمل با حذف درک لنینی از علمِ مبارزه، به زائدهٔ امپریالیسم جهانی بدل شده‌اند: لیبرالیسم را جانشین دموکراتیسم کرده‌اند و مبارزهٔ طبقاتی را با مبارزه علیه مذهب جایگزین نموده‌اند. نکتهٔ جالب آنکه مبارزهٔ «ضدمذهب» اینان نه با «مذهب» به طورعام و به عنوان شکلی از آگاهی، بلکه تنها منحصر به اسلام است و در این میان چه باک از همدستی با رژیمی که مفهوم شدیداً ارتجاعی، نژادپرستانه و مذهبی «دولت یهود» را اعلام و تبلیغ می‌کند.

موضع‌گیری این نیروها در چنین مواردی معمولاً شامل محکوم کردن هر دو طرف درگیری است؛ البته با این ویژگی که اصولا لبهٔ تیز حمله‌شان به سوی قربانیان است: به عنوان مثال، در مورد تلاش نیروهای دست راستی ونزوئلا برای کودتا علیه دولت قانونی مادورو، که با پشتیبانی بی‌دریغ دولت ترامپ همراه بود، این نیروها بدون توجه به سازوکار قانونی انتخابات برگزار شده در ونزوئلا و گزارش‌های ناظران بی‌طرف دربارهٔ چگونگی انتخاب آن دولت، حکومت قانونی را دیکتاتور نامیدند و با تأکید بر کاستی‌ها و مشکلات موجود در آن کشور، خواستار همبستگی «نیروهای انقلاب» برای سرنگونی مادورو شدند. در نمونه‌ای دیگر، و در جریان مداخلات امپریالیستی در سوریه، تمرکز اینان نه بر روی جنایات گروه‌های شدیداً مرتجع نظیر داعش و جبهه‌النصره و یا عملکرد نظامیان آمریکایی، بلکه بر روی گزارشات مجعول کلاه‌سفیدها بود. طبیعتاً هیچ‌کس نمی‌تواند بر سرکوب نیروهای مخالف و مترقی توسط دولت بشار اسد، پیش از پیدایش داعش و مداخلات امپریالیست‌ها، چشم بپوشد اما انتقاد از این مسئله تفاوتی جدی با ایستادن درکنار آمریکا و داعش و مرتجعین اسلام‌گرا دارد.

واقعیت این است که این سنخ موضع‌گیری‌ها منحصر به چپ‌نمایان ایرانی نیست: امروزه

بسیاری از این نیروها در دنیا با در دست داشتن پرچم دروغینِ انقلابی‌گری و «مارکسیسم» و با دسترسی گسترده به رسانه‌های امپریالیستی و کرسی‌های دانشگاه‌های مشهور جهان، به تبلیغ نوع خاصی از «مارکسیسم» می‌پردازند و البته نوک پیکان حمله‌شان به سوی «چپ سنتی»، «خوانش ارتودوکس از مارکس»، «استالینیسم» و... است. ویژگی این نوع خاص از «مارکسیسم»، تهی بودنش از محتوای انقلابی و تبدیل شدن به ابزاری برای توجیه عملکرد امپریالیسم است. به بیان دیگر، این انقلابیون دو آتشه، به بهانهٔ شکست‌ها و کاستی‌ها، مخالفِ سرسخت تمام انقلاب‌های تاکنون پیروز، از شوروی و چین تا کوبا هستند و دقیقاً به همین علت است که تمام نحله‌های گوناگون این «مارکسیست‌ها»، با تمام اختلافات‌شان، در یک موضوع اساسی توافق کامل دارند و آن مبارزهٔ بی‌امان علیه خوانش لنینی از مارکسیسم است. حمایت برخی از این «مارکسیست‌ها» از اشغال افغانستان توسط آمریکا و همدستانش، با توجیه مبارزه علیه ارتجاع و «اسلام سیاسی» هنوز از خاطره‌ها محو نشده است. البته بدیهی است که این «تئوریسین‌ها» لزومی نمی‌دیدند که به نقش آمریکا و سایر «دنیای مدرن» در برآمدن القاعده و سایر نیروهای ارتجاعی در افغانستان اشاره کنند یا کلمه‌ای در دفاع از دولتِ ملی دکتر نجیب‌اله به زبان بیاورند.

اگر محکوم کردنِ یکسان قربانی و جانی، از سرشت نشان‌های دیدگاه این نیروهاست، ایدهٔ اساسی که در پشت این دست موضع‌گیری‌های به ظاهر «متوازن» وجود دارد، چیزی نیست به جز طرد مفهوم لنینی امپریالیسم و جایگزینی آن با آرای کمونیسم ستیزان مشهوری نظیر هانا آرنت که امروزه به یکی از مراجع فکری‌شان بدل شده است. در این حوزه نیز شاهد دو دسته نظرات به ظاهر متضاد اما عملاً هم‌راستا هستیم: اول، بخشی از گرایشات پست مدرنیستیِ چپ‌نمایانه که با حذف «کلان روایت‌ها» و نشاندن حقایق «جزیی» به‌جای آنها، و حذف درک علمی از جهان، عملاً به نفی دستاوردهای نظری مارکسیسم می‌پردازند و در حوزه عمل با تقویت قوم‌گرایی و پاره‌پاره کردن کشورها، به مبارزات

تمام این «مارکسیست‌ها»، با همه تفاوت‌ها، در یک موضوع اساسی توافق کامل دارند و آن مبارزهٔ بی‌امان علیه خوانش لنینی از مارکسیسم است. حمایت برخی از این «مارکسیست‌ها» از اشغال افغانستان توسط آمریکا و همدستانش، با توجیه مبارزه علیه ارتجاع و «اسلام سیاسی» هنوز از خاطره‌ها محو نشده است. این «تئوریسین‌ها» لزومی نمی‌دیدند که به نقش آمریکا و سایر «دنیای مدرن» در برآمدن القاعده و سایر نیروهای ارتجاعی در افغانستان اشاره کنند....

ملی علیه امپریالیسم لطمه می‌زنند؛ و در روی دیگر سکه، شاهد حضور گرایشاتی هستیم که با ادعای هواداری از «ارزش‌های جهان‌شمول» خواستار یکسان سازی و جهانی‌کردن ارزش‌های امپریالیستی هستند. هر دو این گرایشات عملاً در خدمت پیشبرد منافع امپریالیسمِ هار و شرکت‌های چند ملیتی هستند.

نکتهٔ بارز دیگر در این دست نظرات، مخالفت پرهیاهوی‌شان با «میهن‌دوستی» است که معمولاًآن را به جای مبارزه علیه «شوونیسم و ناسیونالیسم» معرفی می‌کنند. این نوع «مبارزه» علیه ناسیونالیسم، در حقیقت چیزی نیست جز حذف میهن‌دوستی مترقی و جایگزینی آن با کاسموپولیتیسم -جهان وطنی، که عملاً به‌معنای بی‌وطنی است- و البته نشاندنِ بی‌وطنی به جای انترناسیونالیسم پرولتری. طبیعتاً این رویکردِ ظاهرا چپ‌گرایانه پاسخی معکوس را از راست می‌آفریند که به اندازهٔ دوقلوی چپ‌نمای خویش در خدمت امپریالیسم است: ناسیونالیسم افراطی و نژادپرستی.

به هر روی، آنچه که دربارهٔ همتایان ایرانی این نیروها قابل ذکر است، این است که اینان با ادعای مبارزه با «اسلام سیاسی» و جمهوری اسلامی، عملاً به تاییدکنندهٔ هر جنایتی از سوی مرتجع‌ترین نیروهای دست‌راستی در جهان تبدیل شده‌اند تا جایی که عداوت‌شان با دولت ایران تبدیل به سرسپردگی به نژادپرستان اسرائیلی و امپریالیست‌ها شده است. تأسف‌بارتر آنکه، این جریانات قادر به درک این واقعیت نیستند که دفاع از آرمان خلق فلسطین با جمهوری اسلامی آغاز نشده است؛ برای نیروهای سالمِ ملی و مترقی، نقد عملکرد حماس به عنوان دولت مستقر در غزه یا مخالفت با این دولت و حامیانش، نمی‌تواند به شکل دفاع از اسرائیل بروز نماید، بالعکس؛ نیروهای چپ و مترقی همواره درکنار خلق فلسطین پرچم دفاع از آرمان فلسطین و مبارزه با آپارتاید و اشغالگری را به دوش داشته‌اند و این موضعی است که نباید از آن عقب نشست: چنانکه نیروهای مترقی در جهان و از جمله گروه‌های چپ‌گرای فلسطینی و لبنانی نیز چنین نمی‌کنند. بنابراین امروز، هرگونه ادعای مبتنی بر «موضع‌گیری متوازن» و محکوم کردن دو سوی این نبردِ نابرابر با هر بهانه‌ای که باشد، چیزی نیست جز ایستادنِ شرم‌گینانه درکنار جلادانِ خلق فلسطین!

> **اینان با ادعای مبارزه با «اسلام سیاسی» و جمهوری اسلامی، عملا به تاییدکنندهٔ هر جنایتی از سوی مرتجع‌ترین نیروهای دست‌راستی در جهان تبدیل شده‌اند و عداوت‌شان با دولت ایران تبدیل به سرسپردگی به نژادپرستان اسرائیلی و امپریالیست‌ها شده است.**

تحریم کشتی‌های اسرائیل

توسط کارگران بنادر تا رهایی کامل فلسطینی‌ها

پیپلز دیسپَچ، ۲۴ ماه مه ۲۰۲۱/ سوم خرداد ۱۴۰۰

نویسنده: پاوان کولکرنی **برگردان: آزاده عسگری**



تجمع اعضای اتحادیه‌های کارگری و سایر سازمان‌های آفریقای جنوبی در ۲۱ ماه مه (۳۱اردیبهشت) برای همبستگی با فلسطینیان

«اتحادیه کارگران متحد و حمل‌ونقل آفریقای جنوبی» (SATAWU):

تمام کشتی‌هایی که حامل بار به یا از اسرائیل باشند توسط کارکنان بندر بایکوت خواهند شد.

کارگران بندر دوربان در آفریقای جنوبی، در همبستگی با مردم فلسطین و در اعتراض به بمباران غزه توسط اسرائیل، از تخلیه بارکشتی اسرائیلی که روز۲۰ ماه مه (۳۰ اردیبهشت) لنگر انداخته بود، اجتناب ورزیدند. این کارگران تحت رهبری اتحادیه کارگران حمل‌ونقل آفریقای جنوبی قرار دارند.

اعضای اتحادیه در مقابل هر تلاشی از طرف کارفرما برای خنثی کردن این عمل آنها با آوردن کارگران دیگر برای ارائه سرویس به کشتی اسرائیلی «زیم شانگهای» هشیار هستند. این کشتی در مالکیت «خطوط زیم»، شرکت دولتی اسرائیلی حمل‌ونقل به عنوان دهمین شرکت بزرگ حمل‌ونقل آبی در جهان است. تولانی دلامینی، هماهنگ‌کننده بخش ملی دریایی اتحادیه کارگران حمل‌ونقل گفت، بایکوت این کشتی یک اعتراض برای یک بار نیست، بلکه

این آغاز سلسله فعالیت کارگری با هدف تضمین آن است که هیچ کشتی اسرائیلی نتواند در هیچ یک از بنادر آفریقای جنوبی خدمتی دریافت کند.

دلامینی با طرح این موضوع که اسرائیل یک ناقض همیشگی آتش‌بس‌ها است، گفت بایکوت کشتی‌های اسرائیلی تا زمان رسیدن به «آخرین راه حل» که حقوق شناخته شده فلسطینی‌ها در سطح بین‌المللی را محترم بشمارد، ادامه خواهد یافت. تا آن زمان این اتحادیه قصد دارد دولت آفریقای جنوبی را برای انتشار «یک دستورالعمل به تمام دوایر بنادر برای ممانعت از لنگر انداختن کشتی‌های اسرائیلی در بنادر آفریقای جنوبی» زیر فشار قرار دهد.

دلامینی می‌گوید: «رهایی کامل مردم فلسطین! وگرنه کشتی‌های اسرائیلی در بنادر ما دچار مشکلات فزاینده خواهند شد.» او ادامه داد، نه تنها کشتی‌های اسرائیلی، بلکه تمام کشتی‌هایی که حامل بار به یا از اسرائیل باشند هدف قرار خواهند گرفت و این اتحادیه به شکل حرفه‌ای به یافتن مسیر مجموعه شبکه حمل‌ونقل جهانی به قصد شناسایی این کشتی‌ها کمک خواهد کرد. «اسرائیل باید این را بداند، که در صورت ادامه اشغالگری، دسترسی به بازار آفریقای جنوبی را از دست خواهد داد.»

دولت آفریقای جنوبی رسماً تجاوز اسرائیل را محکوم کرده است و همراه با اتحادیه آفریقا همبستگی خود را با فلسطین تکرار کرده است. پرزیدنت کریل راموفوسا در صحبت‌های هفتگی خود گفت، تا زمان پایان دادن «به تمام عوامل ریشه‌ای یک مناقشه... و در این مورد، اشغال غیرقانونی سرزمین فلسطین توسط اسرائیل، هرگز صلحی وجود نخواهد داشت.» راموفوسا در ادامه حتی با مقایسه درد و رنج مردم فلسطین با سیاه‌پوستان آفریقای جنوبی در رژیم آپارتاید «نادیده گرفتن تمامی قطعنامه‌های پی‌درپی شورای امنیت سازمان ملل متحد برای پایان دادن به اشغال سرزمین فلسطین» توسط اسرائیل را محکوم کرد.

با این وجود دلامینی معتقد است، تنها محکوم کردن زبانی کافی نیست و الان زمان آن فرا رسیده تا به اشغالگری اسرائیل و سبعیت آن توسط جامعه جهانی، به ویژه توسط آفریقای جنوبی با توجه به تجربه تاریخی خود، هزینه‌ای تحمیل کرد.

تحریم توسط کارگران بندر

رهبران اتحادیه کارگران حمله نقل بعد از اتخاذ تصمیم برای عمل، روز ۱۸ ماه مه/ ۲۸ اردیبهشت در یک پیام عمومی اعلام کردند، «به اطلاع شما می‌رسانیم که یک محموله از اسرائیل آپارتاید در ساحل بندر دوربان آفریقای جنوبی لنگر خواهد انداخت. به عنوان مدرسه

مبارزه طبقاتی، که مقر آن صنعت حمل‌ونقل بوده، اتحادیه کارگران حمل‌ونقل آفریقای جنوبی همه اعضای خود را فرا می‌خواند تا تحریم‌های مستمری را علیه این کمپانی‌های حمل‌ونقل به اجرا بگذارند و برای نشان دادن همبستگی خود با ستم‌دیدگان هنگام ناهار تجمع نمایند.»

این پیام می‌افزاید، سیاست اسرائیل مبنی بر «تصرف اراضی، حمله به اماکن مقدس، اعمال محدودیت برای جابجایی کالاها و مردم» در فلسطین اشغالی «یادآور چگونگی عقب نگه‌داشتن قاره آفریقا به طور اعم، و آفریقا جنوبی به طور اخص توسط اروپا» است. «بنابراین، اَعمال اسرائیل آپارتاید باید با مقاومتی درخور و محکومیت آن که جزء لاینفک جنبش ضد آپارتاید است، روبرو شود.»

اتحادیه برای حمایت از کارگران برای رفتار با انضباط‌تر، درباره این اعتصاب، طبق قانون کار، به کارفرما پیش‌تر اطلاع داده بود. به گفته دلامینی، با وجود این اطلاعات، شرکت دولتی «ترنس‌نت»، که بنادر آفریقای جنوبی را مدیریت می کند، مراحل کنترل ایمنی کووید۱۹ را که باید در کشتی انجام شود، زودتر از وقت پیش‌بینی شده به سرعت انجام داده و آن را آماده تخلیه کرده بود. کارگرانی که از این تصمیم آگاه نبودند و پیش از آنکه متوجه شوند که آن کشتی «زیم شانگهای» است، شروع به تخلیه بارش کردند. اما بلافاصله بعد از اطلاع، کار را متوقف کردند.

همه اتحادیه‌های کارگری در جنبش باهم متحدند

روز بعد، اعضای دیگر اتحادیه‌ها که از شعب اتحادیه‌های کارگری کنگره آفریقای جنوبی (COSATU)، بزرگ‌ترین فدراسیون اتحادیه‌ای کشور، به این حرکت پیوستند. این اتحادیه



گرچه متحد قدیمی کنگره ملی آفریقا در حاکمیت است، اما نسبت به چگونگی مدیریت ریزش اقتصادی ناشی از کووید۱۹ که به طور نامتناسبی بر طبقه کارگر تحمیل شده است، انتقاد دارد.

همچنین اتحادیه‌های جناح چپ مرتبط با فدراسیون اتحادیه‌های کارگری آفریقای جنوبی (SAFTU)، هم روز ۲۱ ماه مه به اعتصاب پیوستند. این اتحادیه دومین فدراسیون بزرگ اتحادیه‌های کارگری است که از جمله بزرگ‌ترین اتحادیه‌های تک حرفه‌ای کشور مانند اتحادیه فلزکاران آفریقای جنوبی را در خود دارد. این اتحادیه در سال ۲۰۱۳، بعد از قطع پشتیبانی از کنگره آفریقای جنوبی از اتحادیه کارگری کنگره آفریقای جنوبی جدا شد. آنها سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال کنگره ملی آفریقا را که موجب افزایش سطح نابرابری- یکی از بدترین‌ها در جهان- به عنوان میراث باقیمانده از رژیم سرنگون‌شده آپارتاید در دهه ۱۹۹۰، را مورد انتقاد قرار دادند.

دلامینی گفت، «ما در جنبش اتحادیه‌های کارگری آفریقای جنوبی درباره برخی مسایل اختلاف نظر داریم، اما سر موضوع اشغال فلسطین، همگی متحد هستیم. آخرین باری که در آفریقای جنوبی ما به عنوان یک نیروی متحد دورهم جمع شدیم، رژیم آپارتاید را پایین کشیدیم. حالا بار دیگر ما داریم گردهم می‌آییم تا به حاکمیت آپارتاید بر فلسطین اشغالی پایان بدهیم.»

Dockworkers to Boycott Israeli Ships Until Total Liberation of Palestinians, *People's Dispatch*. May 24, 202.

به گزارش آکسفام اینترنشنال «صدها هزار نفر در غزه به زودی از دسترسی به امکانات اولیه بهداشتی محروم خواهند داشت.» در حال حاضر تقریباً یک پنجم مردم غزه از امکان دسترسی به آب سالم محروم هستند.

«قطع برق و تخریب ساختمان‌های اداری، بسیاری از مشاغل کوچک را به تعطیلی کشانده است. مقامات اسرائیل بمباران را متوقف کرده‌اند اما حالا تحویل سوخت را محدود کرده‌اند، چیزی که غزه به دلیل برق به آن وابسته است. آنها بخش اعظم منطقه ماهیگیری غزه را نیز بسته‌اند که در نتیجه نزدیک به ۳۶۰۰ ماهیگیر درآمد و غذای روزانه خود را از دست داده‌اند.»

نه به جنگ! آری به صلح!

سخنرانی دکتر دانیل گنسر

در مؤسسهٔ صلح و انرژی سوئیس، به‌زبان آلمانی با زیرنویس فارسی

چگونه امپریالیسم آمریکا،

حکومت‌هایی را که سلطهٔ بی‌چون‌وچرایش را نمی‌پذیرند، سرنگون می‌کند؟

چرا از ساختمانی که در ۱۱ سپتامبر،

بدون برخورد هواپیما فرو ریخت، حرفی زده نمی‌شود؟



دانیل گنسر متولد ۱۹۷۲ در سوئیس، پس از پایان تحصیلات دبیرستانی در دانشگاه‌های بازل، آمستردام و مدرسه علوم اقتصادی و سیاسی به ادامه تحصیل پرداخت و سرانجام در دانشگاه بازل به دریافت دکترای فلسفه نائل گردید. گنسر پس از فعالیت‌های گوناگون اجتماعی در سال ۲۰۱۱ «انستیتوی پژوهشی صلح و انرژی در سوئیس» (SIPER) تأسیس کرد. در این انستیتو مسایل صلح، جنگ، ترور، رسانه‌های عمومی و انرژی مورد بررسی و پژوهش قرار می‌گیرند. فعالیت‌های این انستیتو به شکل کتاب و سمینار و ویدئوهای سخنرانی‌ها و فیلم‌های مستند می‌باشد. دفتر فعلی انستیتو در سوئیس است.

دکتر گنسر کتاب‌های متعددی حول مسئله صلح، انرژی و پروپاگاندا نوشته است. از جمله کتاب‌های او می‌توان از «بحران کوبا (۲۰۰۰)»، «گلادیو، ارتش سری ناتو (۲۰۰۲)»، «جنگ‌های غیر قانونی (۲۰۱٦)»، « امپراتوری آمریکا (۲۰۲۰)» زیر نام برد.

در لینک زیر، بخشی از یکی از سمینارهای دانیل گنسر درباره کودتاها و جنگ‌های امپریالیستی علیه ملت‌های متعدد در جهان را ببینیم.

https://www.youtube.com/watch?v=7ziqnJnMCsA

فهرست

امپریالیسم و ضدامپریالیسم در جهان



امروز برای فردایی بهتر مبارزه کنیم!

سخنرانی میگل دیاز کانل در کنگره هشتم حزب کمونیست کوبا

کمک برای نجات مردم از کووید ۱۹ به نفع بیل گیتس نیست!

یک بررسی ضروری: سلاح‌های بیوژیک

خواب آشفته نئولیبرالیسم در شیلی

پیشینه فعالیت‌های «سیا» در کنگو

دو مقاله درباره انتخابات ریاست جمهوری اکوادور پیش و پس از آن

در میان انقلابی‌ها، ما کمونیست‌ها در صف مقدم هستیم

سخنرانی میگل دیاز کانل در کنگره هشتم حزب کمونیست کوبا

مترجم: ایرج زارع



دموکراسی هر چه بیشتر مشارکتی باشد، بیشتر سوسیالیستی است.

در روزهای ۱۶ تا ۱۹ آوریل امسال، کنگرهٔ هشتم حزب کمونیست کوبا برگزار شد. نام این گردهمایی را «کنگرهٔ تداوم» نهادند. زیرا محور اصلی کار جمعی صدها هزار ساعته برای تدارک کنگره، یافتن مسیرهایی برای غلبه بر نتایج وخیم تحریم‌های یک‌جانبهٔ امپریالیسم و رشد و توسعهٔ کشور بود.

در این کنگره، بازنشستگی رائول کاسترو تأیید، و میگل دیاز کانل -رئیس جمهور فعلی- بعنوان دبیر اول کمیتهٔ مرکزی انتخاب شد. سخنرانی پایانی کانل، تصویری از تصمیم‌های حزب و چرایی آنها را در مرحلهٔ فعلی تکامل انقلاب به‌دست می‌دهد. لازم به ذکر است که این سخنرانی از محدودهٔ ممکن چاپ در مجله طولانی‌تر بود و تلخیص آن نیز بسیار دشوار. زیرا همهٔ مطالب حائز اهمیت‌اند. با وجود این تلاش کردیم تا بدون حذف مطالب مهم، فرازهای مهم سخنرانی نقل شوند.

او در ابتدا تصویری از شکل‌گیری حزب کمونیست کوبا به‌دست می‌دهد: « این تاریخ را می‌توان در دو کلمه خلاصه کرد: مردم و اتحاد، که به‌معنای حزب است. زیرا حزب کمونیست

کوبا که هرگز یک حزب انتخاباتی نبوده است، از انشعاب زاده نشده است. این حزب از وحدت همهٔ نیروهای سیاسی با آرمان‌های عمیقاً انسان‌گرایانه متولد شد که برای تغییر یک کشور سرشار از نابرابری و بی‌عدالتی، وابسته به یک قدرت خارجی و زیر یوغ یک استبداد نظامی خونین جنگیده بودند».

با توجه به کناره‌گیری رائول از مسئولیت، وی دستاوردهای ده‌ها سال کار خستگی ناپذیر وی را برشمرد: «وی در شرایط سخت اقتصادی و اجتماعی رهبری کشور را برعهده گرفت. او به‌مثابهٔ یک دولت‌مرد، ایجاد اجماع به‌منزلهٔ بخشی از روند به‌سازی و به‌روزرسانی مدل اقتصادی و اجتماعی کوبا، تغییرهای عمیق و ضروری ساختاری و مفهومی را رهبری، ترغیب و ترویج کرده است ... او تحولات را در بخش کشاورزی شتاب داد، بدون تعصب، گسترش اشکال مدیریت بخش غیردولتی اقتصاد، قانون جدید سرمایه‌گذاری خارجی، ایجاد منطقهٔ ویژهٔ ماری‌یل (Mariel)، از بین بردن موانع تقویت شرکت‌های دولتی کوبا، سرمایه‌گذاری در بخش گردشگری، برنامهٔ توسعهٔ کاربرد رایانه در جامعه، و نگهداری و بهبود فرایندهای اجتماعی ما را تا جایی که امکان داشت، پیش برد. رائول با صبر و هوشمندی موفق شد پنج قهرمان ما را از زندان‌های ایالات متحد آزاد کند و بدین ترتیب وعدهٔ فیدل مبنی بر بازگشت آنان را محقق کرد.

سبک وی فعالیت گسترده و پویایی را در روابط خارجی کشور رقم زده است. او با صلابت، وقار و متانت، شخصاً روند مذاکراتی را که هدف آنها برقراری روابط دیپلماتیک با ایالات متحد بود، هدایت می‌کرد.

ویژگی‌های آشکار رائول به‌عنوان یک دولتمرد، به‌مثابهٔ مدافع یکپارچگی امریکای لاتین، دوره‌ای را که کوبا ریاست نوبتی سلاک (CELAC) را به‌عهده داشت، به‌طرز خاصی متمایز کرد. مهم‌ترین میراث وی – دفاع از وحدت در تنوع – منجر به اعلام منطقهٔ امریکای لاتین به‌عنوان منطقهٔ صلح شد و قاطعانه به مذاکرات صلح در کلمبیا کمک کرد...

او وزارت نیروهای مسلح انقلابی را برای حدود نیم قرن هدایت کرد. نیروهای انقلابی مسلحی که سهم آنان در استقلال آنگولا، نامیبیا و پایان آپارتاید تعیین‌کننده بود. این رهبری، درعینِ‌حال منجر به دست‌یابی به نتایج آماده‌سازی کشور برای دفاع و توسعهٔ مفهوم

حزب کمونیست کوبا هرگز یک حزب انتخاباتی نبوده است و از انشعاب زاده نشده است. این حزب از وحدت همهٔ نیروهای سیاسی با آرمان‌های عمیقاً انسان‌گرایانه متولد شد.

استراتژیک «جنگ همهٔ مردم» شد...»

کانل، سپس به ابعاد تحریم و تجاوز آمریکا علیه موجودیت کوبا پرداخت: «... تمرکز بالا، تنوع و پیچیدگی رسانه‌های ارتباطی کنونی، ابزارهای فناوری که شبکه‌های دیجیتال را حفظ می‌کنند و منابع مورد استفاده در تولید محتوا، به گروه‌های قدرتمند -به‌طورعمده از کشورهای بسیار پیشرفته- اجازه می‌دهند تا ایده‌ها، سلیقه‌ها، احساسات و جریان‌های ایدئولوژیکی را به الگویی جهانی تبدیل کنند که اغلب کاملاً با زمینه‌ای که بر آن تأثیر می‌نهند، بیگانه هستند. برای این جادوگران ارتباطی، حقیقت نه‌تنها قابل‌معامله است، بلکه حتی بدتر از آن زائد است. آنها از طریق انتشار ماتریس‌های دروغ، دست‌کاری‌ها و رسوایی‌هایی از هر نوع، به ارتقا بی‌ثباتی سیاسی کمک می‌کنند تا در جاهایی که موفق نشدند ارادهٔ ملت‌های آزاد و مستقل را درهم بشکنند، دولت‌ها را سرنگون کنند.

امپریالیست‌ها از طریق انتشار ماتریس‌های دروغ، دستکاری‌ها و رسوایی‌هایی از هر نوع، به ارتقای بی‌ثباتی سیاسی کمک می‌کنند تا در جاهایی که موفق نشدند ارادهٔ ملت‌های آزاد و مستقل را درهم بشکنند، دولت‌ها را سرنگون کنند.

در دوران «پساحقیقت» هیچ خلقی از دروغ و تهمت در امان نیست. این واقعیتی است که کوبا هر روز با آن مواجه می‌شود، درحالی که بر ارادهٔ خود برای ایجاد یک جامعهٔ عادلانه‌تر، مستقل و سوسیالیستی در صلح با بقیهٔ جهان و بدون دخالت یا قیمومیت خارجی پافشاری می‌کند... محاصرهٔ اقتصادی، تجاری و مالی که بیش از ۶۰ سال است از سوی ایالات متحد بر کوبا تحمیل شده، فرصت‌طلبانه و مکارانه در سه دههٔ اخیر که بزرگ‌ترین بحران‌ها رخ داده‌اند، تشدید شده است تا گرسنگی و بدبختی موجب انفجار اجتماعی شوند و مشروعیت انقلاب را از بین ببرند. و این طولانی‌ترین توهین مستمر علیه حقوق یک خلق است؛ و به‌دلیل تأثیرات آن، جنایتی علیه بشریت است... تا به امروز ۲۴۲ اقدام تجاوزکارانه که از سوی دولت دونالد ترامپ اجرا شدند، هنوز به قوت خود پابرجا هستند. علاوه بر آن باید به درج نام کوبا در فهرست جعلی و خودسرانهٔ «کشورهای حامی تروریسم» در وزارت امور خارجهٔ آمریکا اشاره کرد. هیچ مقام و سیاست‌مداری در ایالات متحد یا کشور دیگری نمی‌تواند تأیید کند که کوبا از تروریسم پشتیبانی می‌کند، اگر ذره‌ای پای‌بند حقیقت باشد. ما خود قربانی تروریسمی هستیم که در اکثر موارد از ایالات متحد سرچشمه گرفته و تأمین مالی و اجرا شده است...

گفته می‌شود که کوبا برای ایالات متحده در اولویت نیست و به‌عنوان یک کشور مستقل،

امروز ما به ایجاد بحث های صادقانه با مشارکت عمومی، و ترویج گفت‌وگوهای منظم با دانشجویان و جوانان در صنوف گوناگون، برای حصول به توافق بیشتر نیاز داریم.

دارای اهمیت نیست. ارزش دارد پرسیده شود: پس چرا –به‌عنوان نمونه– قانون‌های ویژه‌ای مانند توریچلی یا هلمز- برتون وجود دارند که هدف آنها حمله و تلاش برای کنترل سرنوشت کوبا با زورگویی به اشخاص ثالثی است که قصد ایجاد پیوندهای تجاری یا همکاری را دارند یا کوشش می‌کنند چنین پیوندهایی با کوبا برقرار کنند؟ چرا ایالات متحده صدها میلیون دلار صرف براندازی نظمی می‌کند که بر اساس قانون اساسی کوبا برقرار است؟ چرا آنها این‌همه وقت و منابع را صرف تلاش برای تضعیف آگاهی ملی زنان و مردان کوبایی می‌کنند؟ چه چیزی جنگ بی‌رحمانه و بی‌وقفه برای بیش از ۶۰ سال را توجیه می‌کند؟ چرا کوبایی‌ها بهای انزوای بین‌المللی آمریکا را که در سازمان ملل و سایر مجامع بین‌المللی مشهود است، می‌پردازند؟»

وی در بخش دیگری از سخنرانی خود گفت: «در این زمانۀ عدم اطمینان جهانی، و بروز چالش‌های عظیم زیست‌محیطی در شرایط یک بیماری همه‌گیر که رفتار جهانی را تغییرشکل داده و بحران جهانی را تشدید می‌کند، کار حزبی بر دفاع از انقلاب متمرکز خواهد شد. حزب، سیاست خارجی انقلابی کوبا را هدایت می‌کند و بر این باور است که جهان بهتری امکان‌پذیر است. مبارزه برای آن مستلزم مشارکت بسیاری از مردم و بسیج خلق‌ها است. این یک راهنمای ثابت برای عملکرد بین‌المللی ما بوده است و ما آن را در این کنگره تأیید می‌کنیم...».

او در ادامه، به برنامه‌ها و اهداف حزب و جامعه پرداخت: «لازم است که با جوانانمان به‌مثابۀ مهم‌ترین افراد صحبت کنیم و دستاوردهایمان را با آنان به اشتراک بگذاریم. باید آنان را به‌عنوان مدیران تحولات مداوم ارزیابی کرد. در آنان قدرت، اندیشه، ارادۀ تصمیم‌گیری، و اخلاص برای هرگونه اقدام انقلابی برای پاسخ به نیازها وجود دارد. آنان در اوج همه‌گیری، باشجاعت و مسئولیت‌پذیری این را نشان داده‌اند... امروز ما به ایجاد بحث‌های صادقانه با مشارکت عمومی، و ترویج گفت‌وگوهای منظم با دانش‌جویان و جوانان در صنوف گوناگون، برای حصول به توافق بیشتر نیاز داریم...

ما روشنفکران، هنرمندان، مربیان، پزشکان، روزنامه‌نگاران، دانشمندان، آفرینش‌گران، ورزش‌کاران، هم‌چنین متخصصان و تکنیسین‌ها، دانش‌جویان، کارگران و کشاورزان، مبارزان نیروهای مسلح انقلابی و وزارت کشور را که در حزب و سازمان جوانان آن فعال هستند، به‌عنوان موتوری که به‌طور دائم انقلابی در انقلاب ایجاد می‌کند، می‌بینیم و احساس می‌کنیم.

وظیفۀ ما به‌عنوان کادرهای حزب این‌است که درک کنیم این نیروی سیاسی یکدست نیست. با یکدیگر تفاوت دارند و در بیان خود کمتر اتفاق‌نظر دارند. ما باید بتوانیم قدرت جنگل و درختان آن را در یک ردیف و در یک میدان تنگ که انقلاب به آن نیاز دارد، درک کنیم. اتحاد باید غالب شود بدون این‌که هرگز فراموش شود که باید هم جنگل و هم درختان را دید. جمع با فرد یکسان نیست، گرچه درکنار هم دیده شوند».

انتقاد از خود، بصورت جدی در سخنرانی کانل انعکاس یافت: «نباید اجازه دهیم سنگینی مشکلات، بر ما غلبه کنند. باید روح تازه‌ای به بسیج عمومی دمید. چرا که توده‌ها منشأ ابتکارات عظیم هستند. روال‌های معمول، بسیاری از فرایندها را به تحلیل برده است. امروزه ضروری است که تکانی به بحث‌های صادقانه و مشارکتی در مورد موضوع‌های حیاتی بدهیم. کادرهای ما باید نقش فعالی در حیات این مراکز مباحثه داشته باشند. از رشد صفوف حزب فرایندی بسازیم که شور واقعی را برانگیزد و اثرات اجتماعی داشته باشد و باعث جذابیت شیوه‌های کار شود، از پاسخ‌های ستیزه جویانه گرفته تا پویایی روزانۀ کار سیاسی در شهرها و استان‌ها.

... مارکسیسم میراثی بسیار ارزشمند برای ما به یادگار گذاشته است: این اطمینان که علم و فناوری بخشی جدانشدنی در فرایندهای اجتماعی است و این‌که رابطۀ علم- فناوری- جامعه، کلید توسعه و چشم‌انداز و آیندۀ هر پروژه‌ای است. این راهی است برای ساختن یک اقتصاد سوسیالیستی مبتنی بر دانش، و جامعه‌ای که بیش از پیش مبتنی بر دانش است. این



ما از این غافل نیستیم که عاملان امپریالیسم ناامیدانه کوشش می‌کنند بازداشت شوند، تا دستور کسانی را که به آنان پول می‌دهند، برآورده کنند و از این امر نیز دست نمی‌کشند تا قربانیان معتبری برای گزارش‌های رسوای خود در مورد کوبا پیدا کنند.

افقی امیدوارکننده برای نسل‌های جدید است.

وظایف زیادی پیش رو است که نیاز به مشارکت فعال و کنشگرانهٔ اعضا دارد تا بتوان نیروهای کشور را به‌سمت هدف‌های توسعه، به‌ویژه امنیت غذایی، توسعهٔ صنعتی و حل مشکل انرژی بسیج کند. اما هم‌چنین و در وهلهٔ اول، در جهت آماده‌سازی برای دفاع، تقویت نظم نهادی و قانون سوسیالیستی ... موفقیت این هدف‌ها[ی ضد بوروکراتیک] به توانایی ما در گفت‌وگو با مردم، مجذوب و درگیر کردن همهٔ شهروندان و آفرینش ارزش‌هایی که به تعهد اجتماعی اهمیت و مفهوم بیشتری ببخشند، بستگی دارد. با آگاهی از این‌که دموکراسی هر چه بیشتر مشارکتی باشد، بیشتر سوسیالیستی است. برانگیختن مشارکت مردمی، ایجاد فضاها و رویه‌هایی برای حضور، ارزیابی و به‌کارگیری خواست‌ها و پیشنهادهایی که مشارکت را مؤثر کنند، به ما بستگی دارد.

این ارتباط اساسی با تقاضاها و نیازهای مردم از طریق مشارکت، یکی از وظایف اساسی کار حزبی در این زمان است. ارتباط‌های اجتماعی هنوز به‌اندازهٔ کافی درک نشده‌اند و تحت معیارهای غلط اضطراری اقتصادی و سیاسی قرار دارند. برخی از این موارد اضطراری، باعث دست‌کم گرفتن وزن ویژهٔ ارتباط‌های اجتماعی شده‌اند».

در بارهٔ ضرورت مبارزهٔ ایدئولوژیک، وی گفت: در مبارزهٔ ایدئولوژیک باید به فیدل مراجعه کنیم که به ما آموخت که نه‌تنها فرهنگ اولین چیزی است که باید نجات داده شود، بلکه برای نجات آن باید با روشنفکران و هنرمندانمان گفت‌وگوی مستمر داشته باشیم.

وی هم‌چنین به ما آموخت که این گفت‌وگوی راحتی برای طرفین نخواهد بود، اما این گفت‌وگو باید روندی دائمی داشته و در آن، احترام و تمایل به کار، باهم رعایت شوند. انقلاب نه‌تنها از اندیشهٔ خلاق نمی‌ترسد، بلکه آن را ارتقا می‌دهد، آن را پرورش می‌دهد و برای رشد آن فضا باز می‌کند، آن را به‌رسمیت می‌شناسد و به سهم خود آن را تغذیه می‌کند. به‌همین دلیل در سیستم آموزشی و ترویجی انقلابی کرد که در تمام این سال‌ها، حتی در سخت‌ترین ایام، در خدمت محافظت از باارزش‌ترین میراث مادی و معنوی آفرینش‌گران کوبایی بود.

یادگیری در زمینه‌های سیاست و ایدئولوژی مربوط به تمام نیروهایی می‌شود که در یک

روند شرکت می‌کنند. مسئلهٔ غیرقابل‌بخشش این نیست که در سال‌های گذشته یا همین الآن خطاهایی صورت نگرفته است، بلکه تصحیح نکردن خطاها می‌تواند غیرقابل‌اغماض باشد ... ما نمی‌توانیم این نکته را نادیده بگیریم که دشمنان انقلاب ابزار جنگ غیرمتعارف را علیه کوبا به‌کار می‌گیرند، جنگی که در آن همه‌چیز پیش‌پاافتاده، مبتذل، ناشایست و دروغ است. بااین‌حال، سعی می‌کنند به حوزهٔ حساس، به فرهنگ و اندیشه دزدکی نفوذ کنند.

«منادیان آزادی»، به ارزش‌هایی حمله می‌کنند که حتی آنها را نمی‌شناسند، می‌کوشند انقلابی را که میلیون‌ها انسان را آزاد کرده است، از بین ببرند.

آنان بی‌شرمانه به هتک‌حرمت نمادها و مقدس‌ترین وقایع و فضاهای تاریخ کشور می‌پردازند و خواستار نافرمانی، بی‌احترامی، بی‌نظمی و بی‌انضباطی عمومی می‌شوند. آنان این دعوت‌ها را با خلق تهمت‌ها و شبه‌واقعیت‌ها همراه می‌کنند تا سردرگمی، دلسردی و احساسات منفی را اشاعه دهند ... ما از این غافل نیستیم که آنان ناامیدانه کوشش می‌کنند بازداشت شوند تا دستور کسانی را که به آنان پول می‌دهند، برآورده کنند و از این امر نیز دست نمی‌کشند تا قربانیان معتبری برای گزارش‌های رسوای خود در مورد کوبا پیدا کنند».

او ادامه داد: «حتی در بدترین حالت نیز یک مبارز نمی‌تواند تماشاگر منفعل این تحریکات باشد یا اجازه دهد یک رفیق به‌تنهایی با تحریک‌کنندگان روبه‌رو شود. انقلابی‌ها از انقلاب دفاع می‌کنند. همواره باید نه به‌عنوان یک نخبه، بلکه به‌عنوان یک نیروی آگاه و متعهد عمل کرد. این، معنای وجودیِ عمل کردن به‌مثابه یک پیشتاز سیاسی است».

او به ضرورت تحولات می‌پردازد: «دورهٔ پنج‌ساله‌ای که این کنگره آن را ارزیابی می‌کند، نتایج اقتصادی خوبی نشان نمی‌دهد. این امر نیز تحت تأثیر نارسایی‌ها و ناکارآمدی در عملکرد بخش قابل‌توجهی از سیستم کسب‌وکار قرار دارد. مشکلات ساختاری وجود دارند که بر توسعهٔ اقتصادی تأثیر می‌گذارند و هزینه‌های اضافی روی دست می‌گذارند. عدم‌کنترل منابع مادی و مالی و هم‌چنین موانع بوروکراتیک غیرضروری، از جمله دیگر مواردی هستند که بر توسعهٔ اقتصادی ما سنگینی می‌کنند و راه‌حل آن به ما بستگی دارد.

ما از حفظ نیروهای بالقوهٔ کشور در سطح بقا راضی نیستیم. برعکس، ما در آرزوی مقاومت خلاقانه هستیم، بدون این‌که از پروژه‌های توسعه‌ای خود صرف‌نظر کنیم، آنها را کامل می‌کنیم و مفاهیم آنها را به‌روز می‌کنیم و روش‌های انجام کار و مشارکت را نو می‌کنیم.

به‌رغم این دشواری‌ها، در این دوره، اقتصاد توانایی مقاومت را نشان داده و حفظ دستاوردهای

اجتماعی را بدون انصراف از هدف‌های توسعهٔ برنامه‌ریزی‌شده و هم‌چنین حمایت از همبستگی با سایر خلق‌ها، امکان‌پذیر ساخته است ... حزب تأیید می‌کند که ما از حفظ نیروهای بالقوهٔ کشور در سطح بقا راضی نیستیم. برعکس، ما در آرزوی آنیم که بدون این‌که از پروژه‌های توسعه‌ای خود صرف‌نظر کنیم، به شکلی خلاق مقاومت کنیم. آنها را کامل؛ محتوای‌شان را به‌روز؛ و روش‌های انجام کار و مشارکت را نو می‌کنیم.

ما برای مقابله با پاندمی، بیش از ۲۰ آزمایشگاه زیست‌شناسی مولکولی را در مدت زمانی بی‌سابقه فعال کردیم، نمونه‌های ملی دستگاه‌های تنفسی و ابزارهای اساسی را طراحی و تولید کردیم، و پنج واکسن را به خط تولید رساندیم.

ما باید در کمترین زمان، با تلاش خود تشخیص دهیم که راه در خود ما، در «جزیرهٔ درونی» است و با کمترین وابستگی خارجی ممکن، مشکلات تولید مواد غذایی ضروری، بهره‌برداری و استفاده از منابع تجدیدپذیر انرژی، استفادهٔ پایدار و با کیفیت از پتانسیل گردشگری، بهره‌وری در روند سرمایه‌گذاری، جهت‌گیری تولید ملی برای پاسخ‌گویی به نیازهای بازار داخلی، و بالا بردن کیفیت کلیهٔ خدمات ارائه‌شده به مردم را حل کنیم.

در هر نوع اقتصادی مفاهیم اساسی وجود دارند که قطعاً باید به آنها ارج نهاد، مانند پس‌انداز و اقتصاد گردشی. هم‌چنین ضروری است که ذهنیت وارداتی را کنار بگذاریم.

برای غلبه بر بحران، روند به‌روزرسانی مدل اقتصادی و اجتماعی و «برنامهٔ توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی تا سال ۲۰۳۰»، ترکیب انعطاف‌پذیر رابطه بین برنامه‌ریزی، تمرکززدایی و خودمختاری، لازم است. برای توسعهٔ کشور، مشارکت همهٔ فعالان اقتصادی، ازجمله شرکت‌های دولتی، شرکت‌های کوچک و متوسط و تعاونی‌ها ضروری است.

به‌عبارت‌دیگر، ما با خلاقیت، از طریق تجزیه‌وتحلیل بنیادی و واقعی هر موقعیت، فراخواندن دانش‌های تخصصی، ارتقا مشارکت و نوآوری مردم، مقاومت خواهیم کرد؛ البته بدون چشم‌پوشی از اصول همبستگی جهانی‌مان و همکاری با بشریت.

«دستورالعمل‌ها» حتی از سوی کسانی که مسئولیت اجرای آنها را به‌عهده دارند، همیشه به‌خوبی درک نشده‌اند و این امر- بی‌درنگ- کار سیاسی زیادی را می‌طلبد، چون این فرایندی است که پیچیدگی بسیار زیادی دارد.

این «دستورالعمل‌ها» به‌طور گسترده‌ای مورد این سؤال قرار گرفته‌اند که آیا زمان اجرای آنها در میان چالش‌های غیرمنتظرهٔ ناشی از همه‌گیری و تشدید فرصت‌طلبانهٔ محاصرهٔ

اقتصادی مناسب بوده است؟ پاسخ فقط یکی است: ما نمی‌توانستیم ادامهٔ این دگرگونی را با هدف رونق توسعه و مشارکت همهٔ فعالان اقتصادی به‌تعویق بیاندازیم.

صادقانه است که بپذیریم فرایند «دستورالعمل‌ها» به‌دلیل آماده‌سازی ناکافی برخی از مدیران و تفسیر ناکافی از مقررات، مشکلات اجرایی را به‌همراه داشته است، اما سوءتفاهم‌ها، ناشی از خطای درک ارتباط آنها با مشکلاتی است که پیش از اجرای آن وجود داشته است. به این موارد، نارضایتی‌های ناشی از استدلالِ «به‌موقع و دقیق نیست!» و برخی ادعاهای غیرقابل‌قبول که از اصول تعهد و وظیفه دور هستند، اضافه می‌شوند.

اولین پاسخ ما پیگیری یک راه‌حل فوری -در اولین زمان ممکن- برای رویکردهای مهم، ایجاد فضای تمرینی برای مشارکت شهروندان در اِعمال مقررات، اصلاحات و تغییرهای ضروری بوده است که نمی‌توان از آن چشم‌پوشی کرد. تعیین تعرفه‌ها، قیمت‌ها و اقدام‌های اخیر برای حمایت و تشویق تولید و بازاریابی مواد غذایی، به این استراتژی پاسخ می‌دهد.

ما بار دیگر به تغییر لازم در ذهنیت که این هدف‌ها را تسهیل می‌کند، اشاره می‌کنیم. وقت آن است که از فراخوان به تحول گذر کنیم.

وی در بخش پایانی سخنان خود، به برجسته‌سازی خدمات مردم قهرمان کوبا و نقش بی‌بدیل آنان در خدمت به جامعهٔ بشری می‌پردازد: «کشوری که محاصره شده است و محدودیت‌های نابجا برای آن ایجاد کرده‌اند، توانسته است قدرت حیاتی خدمات اصلی خود را حفظ کند، به کل جمعیت خود- حتی کسانی که آلوده و مشکوک به بیماری هستند- خدمت‌رسانی کند، بیش از۲۰ آزمایشگاه زیست‌شناسی مولکولی را در مدت‌زمانی بی‌سابقه فعال کند، نمونه‌های ملی دستگاه‌های تنفسی و ابزارهای اساسی را طراحی کند و توسعه دهد، پنج واکسن تولید کند، و باتوجه به کافی بودن میزان بالای واکسن‌ها برای ایمن‌سازی کل مردم، کمک به سایر کشورها و ارائهٔ همکاری پزشکی شایسته و شناخته‌شده به مردم مختلف جهان را در دستورکار قرار دهد. این، چیزی بیش از کورسویی در انتهای تونل است. این امر ثابت می‌کند که ما در سمت درست تاریخ قرار داریم و کار انقلابی و سوسیالیستی ما آن‌چنان پتانسیل و دامنه دارد که حتی بزرگ‌ترین امپراتوری سراسر دوران‌ها نیز نتوانسته آن را براندازد... هنگامی که زنان و مردان با روپوش سفید[پزشکان کوبایی]، اعضای تیپ هنری ریو(Henry Reeve) با حمل پرچم یک‌ستاره از پله‌های هواپیما پایین می‌آیند و خود را در اختیار نجات جان انسان‌ها قرار می‌دهند، بدون این‌که قیمتی برای کار خود تعیین کنند، دروغ‌ها و ننگ‌ها علیه کوبا مثل یخ در آب گرم ذوب می‌شوند و حقیقت ما با اقدامات نجات‌دهنده می‌درخشد».



کمک برای نجات مردم از کووید ۱۹ به نفع بیل گیتس نیست!

برادلی بِلَنکِن شیپ (راشیا تودی)
برگردان: فرشید واحدیان

بیل گیتس بنیان‌گذار مایکروسافت براین اعتقاد است که شرکت‌های بزرگ تولید دارو، همچنان باید انحصار تولید واکسن را برای خود حفظ نمایند. انحصاری که نتیجه‌اش عدم دسترسی میلیون‌ها انسان به واکسن کووید۱۹ است. این نظرگویای حقیقت وجود ابرثروتمندانی چون اوست: «زالوهایی خودپرست».

رابطهٔ این میلیاردرها با ما مردم رابطهٔ بغرنجی است، زیرا که صِرف وجود آنها در این دوران نابرابری بی‌سابقه میان انسان‌ها، و پوچی زندگی روزمرهٔ ما را در زیرسلطهٔ سرمایه‌داری هرچه بیشتر نشان می دهد. پیچیدگی این رابطه از این روست که آنها این میلیاردها دلار را نه در نتیجهٔ تلاش فردی بلکه به قیمت استثمار کارکنان خود به دست آورده‌اند. هرچند که آنها جماعت زالوصفتی بیش نیستند، شاید در میان آنها بتوان تعداد انگشت‌شماری انسان خوب نیز پیدا کرد. اما مطمئناً بیل گیتس جزو بدترین‌های آنهاست، نه به دلیل آن‌که بعد از بیست‌وهفت سال زندگی مشترک، در صدد جدایی از زنش می‌باشد، بلکه به دلایل بسیار دیگری که اگر بخواهیم تنها به یکی بسنده کنیم، مسئولیت مستقیم او و هم‌پالکی‌هایش در محروم‌سازی مردم، به‌خصوص مردم فقیر جهان سوم از دسترسی به واکسن کووید۱۹، با هدف ابقای نظامی است که از آن منتفع هستند.

خبرنگاری به نام الکساندر زیت چیکِ در مقاله‌ای که در شمارهٔ آوریل نشریه «نیوریپابلیک» منتشر شد، با دقت نشان می‌دهد که چگونه بیل گیتس از طریق بنیاد «خیریهٔ» خود، از مبارزه‌ای جامع در سطح جهان علیه پاندمی جلوگیری کرد و با از میان بردن ایدهٔ «واکسن برای عموم مردم»، و با تمام امکانات خود از برنامهٔ شدیداً محافظه‌کارانه و بطئی «کوواکس» از مجرای سازمان بهداشت جهانی حمایت کرد. این برنامه با هدف تضمین انحصار شرکت‌های دارویی طراحی شده است.

به قول زیت جیک، گیتس و شبکهٔ تحت مدیریت او در توجیه این رویکرد خود، به‌طور ضمنی چنین استدلال می‌کردند که مشکل در راه پاسخگویی به نیاز جهانی و دسترسی همگانی به واکسن، حفظ حقوق معنوی – که در همه حال از جمله در دوران شیوع بدترین پاندمی نیز باید محترم شمرده شود– نیست. به اعتقاد گیتس و مدافعانش با تحکیم بیشتر نهادهای موجود می‌توان علاوه بر جلوگیری از اشاعهٔ ویروس کووید۱۹، آن را از بیخ و بن ریشه کن نمود. نادرستی این نظر همان‌گونه که بسیاری پیش‌بینی می‌کردند در عمل نمایان گردید.

در آخرین مصاحبه ای که بیل گیتس با اسکای‌نیوز داشت، در جواب به این سؤال که: آیا تغییر قانون مالکیت معنوی بر روی فرمول واکسن‌ها و «در اختیار گذاشتن دستورالعمل تهیهٔ آن به کشورهای فقیر، قدم مثبتی در مبارزه با کرونا نمی باشد»، پاسخ منفی داد. زیرا به نظر او در دنیا کارخانجات اندکی وجود دارند که حتی با داشتن دستورالعمل تهیهٔ واکسن، قادر به تولید آن باشند.

به عقیدهٔ او: «مانع اصلی در انجام این مهم، حق مالکیت معنوی نیست. مساله این نیست که تعدادی کارخانهٔ واکسن‌سازی، آماده به تولید در جهان وجود دارند، که با داشتن تمام مجوزها، بتوانند فوراً با قدرتی جادویی تولید واکسن را شروع نمایند. واکسن‌های تولیدی باید مراحل آزمایشی طولانی را از سرگذرانده وکلیه مراحل ساخت آن باید مورد بررسی دقیق قرار گیرند. درست است که در مورد قوانین مالکیت معنوی مربوط به داروها، مشکلاتی وجود دارد، اما این مشکلات اثری در کند کردن حجم تولید واکسن ندارد».

گیتس که اکنون عنوان غیررسمی «سلطان واکسن» را یدک می‌کشد، در این مصاحبه به سادگی حقیقتی را کتمان می کند. به‌طور مثال، در مقالهٔ اول مارس آسوشیتدپرس، حداقل نام سه کارخانهٔ تولید واکسن در سه قارهٔ مختلف ذکر شده که قادرند در صورت داشتن دستورالعمل ساخت، صدها میلیون واکسن کووید۱۹ را، به سرعت تولید نمایند.

پولیتی فاکت در جواب به اعتراضات زیادی که به اظهارات سر تا پا دروغ گیتس شد،

چنین نوشت: «هرچند گیتس از حقوق معنوی واکسن‌های کووید ۱۹ دفاع کرد، اما عناصر سازندهٔ این واکسن‌ها که در آمریکا تأیید شده، در اختیار عموم قرار گرفته است». اما این اظهارات نیز تنها نیمی از حقیقت را بیان می‌دارد، زیرا دستورالعمل تهیهٔ واکسن نه فهرست عناصر تشکیل دهندهٔ آن، بلکه فرمول دقیق و طرز تهیهٔ آن است.

به ادعای گیتس، رؤسای کارخانجات بزرگ داروسازی و همهٔ چاپلوسان آنها، حمایت از حق امتیاز معنوی است که موجب نوآوری و ابداع داروهای جدید می‌شود. این ادعا نیز دروغ بزرگی بیش نیست. بنا به بررسی جدیدی که توسط «انستیوی اندیشهٔ نوین اقتصادی» انجام شده، داروهای جدیدی که در ده سال گذشته در ایالات متحده تولید شده– از جمله واکسن‌های جدید کووید ۱۹– همگی از بودجهٔ دولتی یعنی از جیب مالیات‌دهندگان آمریکایی، یارانه دریافت کرده‌اند.

برای رعایت انصاف باید گفت که مشکل بتوان مثالی از فن‌آوری جدید در هر شاخه از صنعت یافت که از تحقیق و توسعهٔ دولتی، بهره نبرده باشد.

دکتر یوناس سالک کاشف واکسن فلج اطفال که از حمایت دولت در تحقیقاتش بهره گرفت، اگر به دنبال ثبت معنوی کشف خود بود، می‌توانست اولین میلیاردر دنیا باشد. اما او حقی انحصاری برای خود قایل نشد و به یُمن این تصمیم، فلج اطفال تقریباً در اکثر نقاط عالم ریشه‌کن شد. موانع انحصار حقوق معنوی این عمل را غیرممکن می‌ساخت.

دفاع سرسختانهٔ گیتس و دیگران از حقوق معنوی به دلیل تبدیل آن به جزء اصلی ایدئولوژی آنهاست. باید از این دید به مسئله نگریست که تمامی ثروت گیتس با استفاده از چنین قانونی به دست آمده است. قبول این امر که قانون حقوق معنوی مانعی بر سر دسترسی مردم به کالاها و خدمات مورد نیاز آنهاست، اعترافی است به عدم ضرورت اجتماعی این جماعت و ثروت‌شان. مشکل در اینجاست که انجام عملی درست و ضروری مانند حل مشکل سلامت عمومی مردم، از عهدهٔ سرمایه داران انحصارگر ساخته نیست. گیتس ممکن است نیات خوبی داشته و واقعاً در صدد حل مشکل باشد، اما راه حلی که او و دوستان داروسازش ارائه می‌دهند، نمی‌تواند ما را از شر کووید –۱۹ خلاص نمایند. همان طور که مارک زاکربرگ نمی‌تواند ما را از شر «اخبار جعلی» برهاند. همچنان که حل مشکلات اساسی دیگر از قبیل آلودگی محیط زیست و بالا رفتن سرسام‌آور هزینه‌های پزشکی در آمریکا، از عهدهٔ ایلان ماسک و یا ائتلافی از میلیاردرها به زعامت وارن بافت برنخواهد آمد. و همهٔ این‌ها به یک دلیل ساده است، حل این مشکلات در جهت حفظ منافع آنها نیست.

نگاهی به برخی واقعیات و شواهد دیروز و امروز*
یک بررسی ضروری و به‌هنگام بر پایه داده‌ها

لاری رومانوف، گلوبال ریسرچ، ۷، ۱۰و ۱۱فوریه ۲۰۲۰
برگردان: طلیعه حسنی

بخش اول این مقاله در شماره پنجم «دانش و امید»، اردیبهشت ۱۴۰۰ منتشر شد و اینک دو بخش دیگر.

بخش دوم: بذرهای تراریخته، سلاحی دیگر
نابودی دشمن بدون کمترین خطر برای مهاجم!

بذرهای تراریخته (بذرهای اصلاح شده ژنتیکی) حامل خطر بالایی برای سلامت همه ملت‌هاست، آنقدر بالا که به دلایل متعدد، احتمالاً ضرورت دارد تا بی‌درنگ ممنوع شوند. این موضوع برای بحث در اینجا بسیار وسیع است، اما از یک زاویه توجه مختصری به آن لازم است. اگر از ما درباره منشاء بذرهای اصلاح شده پرسیده شود، که ایده آن ازکجا آمد و پرورش یافت؛ و چه‌کسانی تحقیقات آن را انجام دادند و چه‌کسانی بودجه‌اش را تأمین‌کردند، چه پاسخی خواهیم داد؟ احتمالاً می‌گوییم، منطقاً، شاید اصل این ایده از دپارتمان بیولوژی وکشاورزی دانشگاهی آمده باشد؛ یا یک آزمایشگاه دولتی که تحقیقاتی روی مواد غذایی انجام می‌داده، به این فکر رسیده و پیگیری کرده است؛ یا، یک کمپانی خصوصی در عرصه کشاورزی به دنبال انواع غلات با بازدهی بیشتر بوده و وارد این روند شده است.

شاید ما همه جواب‌های بالا را مطرح کنیم، اما در همه موارد هم اشتباه می‌کنیم. طراحی، ترویج، تحقیق و تأمین مالی بذرهای تراریخته توسط وزارت دفاع ایالات متحده انجام شده است. ایده دستکاری ژنتیکی بذرها، هرگز برای سیرکردن گرسنه‌ها نبود، بلکه در عوض از ابتدا به عنوان یک سلاح طراحی و توسعه یافت، و دقیق‌تر، به عنوان یک سیستم حمل تسلیحات.

برخلاف تصور عمومی، طراحی، ترویج، تحقیق و تأمین مالی بذرهای تراریخته توسط وزارت دفاع ایالات متحده انجام شده است. هدف دستکاری ژنتیکی بذرها، هرگز نه برای سیر کردن گرسنه‌ها و حمایت از زندگی انسان بلکه برعکس برای نابودی خاموش آن بوده است.



هدف بذرهای تراریخته هرگز، نه برای حمایت از زندگی انسان، بلکه برای نابودی آن بود.

بذرهای دستکاری ژنتیکی شده از محصولات سنتی این بذرها، نه پر بارتر و نه سالم‌تر هستند، و به مراتب گران‌تر و زیان‌آورتر نیز می‌باشند، و نیز، تقریباً به عنوان یک برتری غیرقابل مقاومت نظامی علیه هر ملتی است که به این منابعِ دانه‌های غذایی وابسته می‌شود. اول آنکه، دولت آمریکا می‌تواند با خودداری از تأمین بذر برای کشوری که مورد علاقه‌اش نیست، از آن به عنوان یک سلاح سیاسی استفاده کند؛ که نتیجه‌اش قحطی و کوچ گسترده است. نکته دوم نکته‌ای شیطانی است، یعنی گروه‌های متعددی با تکنولوژی پیوند ژنتیک، تزریق دی‌ان‌ای نامربوط در انواع بذرها را تجربه کرده‌اند.

در یک مورد یک اداره دولتی در کانادا، ژن «ضدیخ»ی را در خون ماهی‌ها در آب‌های قطب شمال کشف کرد که به آنها امکان زنده ماندن در آب با درجه حرارت زیر صفر را می‌داد.[۲۰] دانشمندان این ژن را در محصولات گندم کانادا وارد کردند، که به گندم امکان می‌داد تا در درجه حرارت یخ زدن بدون خراب شدن مقاومت کند. «مونسانتو»، همچنین، این ژن‌ها را به زور وارد گوجه‌فرنگی کرد، که نتیجه‌اش اولین گوجه فرنگی با ارگانیسم دستکاری شده ژنتیکی بود.[۲۱] یک آزمایشگاه تحقیقاتی آمریکایی ژن کرم شب‌تاب را در مزارع تنباکو وارد کرد که در نتیجه مزارع تنباکو در تاریکی می‌درخشیدند.[۲۲]

این مثال‌ها ممکن است بی‌خطر به نظر بیایند، اما مواردی وجود دارند که چندان هم بی‌خطر نیستند. وزارت دفاع ایالات متحده سرمایه‌گذاری عظیمی در تحقیقات برای تزریق ژن‌های مهلک در محصولات بذرهای تراریخته کرده است، از جمله آبله، ویروس‌های آنفولانزای مرغی و خوکی، ویروس‌های کرونا، طاعون، ایدز و باز هم بیشتر. چنین علمی به عنوان یک سلاح جنگی، بسیار گرانبها است. چرا باید با شلیک گلوله جنگی را شروع کرد، در حالی که مونسانتو یا کارگیل می‌توانند برنج، ذرت و دانه سویایی بفروشند که حامل آبله، H5N1، و یا

ویروس کرونا باشد؟ این دانه‌ها بعد از برداشت و انتقال‌شان به مواد غذایی کشوری، می‌توانند در طول چند هفته، بدون شلیک حتی یک گلوله، **۵۰** درصد یا بیشتر جمعیت آن را از بین ببرد.

این دقیقاً همان دلیلی است که بذرهای دستکاری ژنتیکی شده توسط آمریکایی‌ها طراحی و توسعه یافت. این یک سلاح جنگی است، و به قصد انتقال ویروسی مهلک یا دیگر بیماری‌ها به همه جمعیت یک کشور طراحی شده است. به معنای دقیق کلمه **نابودی دشمن بدون کمترین خطری برای مهاجم**. بسیاری از دانشمندان و اسناد ارتش ایالات متحده نشان داده‌اند که بذرها به مراتب ارزان‌تر و بسیار مؤثرتر از بمب‌ها در تلاش برای سرکردگی نظامی است. یکی از این اسنادی که پیش‌تر جایی مورد بحث قرار دادم، هزینه مرگ هر یک نفر از جمعیت دشمن به وسیله سلاح‌های هسته‌ای، متعارف و بیولوژیکی را بررسی و مقایسه کرده و نتیجه می‌گیرد که میزان سفارش برای دومی (سلاح‌های متعارف) کمتر از سابق است.

در سال ۲۰۰۱ دانشمندان در آزمایشگاه بیولوژی «اپیکایت» در سن‌دیگو در ایالت کالیفرنیا، یک ذرت تراریخته ضدبارداری درست کردند، که کاشف به عمل آمد حاوی نوع نادری از آنتی‌بادی انسانی است که به اسپرم حمله می‌کند. پژوهشگران ژن‌های تنظیم‌کننده تولید این آنتی‌بادی‌ها را جدا کرده و درگیاه ذرت وارد می‌کردند، و بدین ترتیب کارخانه‌باغ‌های داروی ضدبارداری می‌ساختند.[۲۳و۲۴] مدت کوتاهی بعد از بیانیه مطبوعاتی ۲۰۰۱ اپیکایت، تمام بحث‌های مربوط به این «پیشرفت علمی دارویی» عجیب و غریب در رسانه‌ها و کانال‌های پژوهشی ناپدید شدند. مالکیت کمپانی به بیولکس انتقال یافت و دیگر چیزی در هیچ رسانه‌ای درباره تولید ذرت کشنده اسپرم شنیده نشد. اپیکایت، دوپونت و سینجنتا (حامیان مالی خزانه بذرهای سوالبارد) سرمایه‌گذاری مشترکی برای همکاری متقابل و استفاده از این تکنولوژی انجام دادند. سیلویا ریبیرو، ازگروه سازمان‌های غیردولتی ای‌تی‌سی، در مقاله‌ای در «مکزیکن دیلی لاجورنادا» هشدار داد که، «قدرت ذرت کشنده اسپرم به عنوان یک سلاح بیولوژیک بسیار بالاست»، و موضوع اجرای عقیم‌سازی اجباری علیه مردم بومی را یادآور شد.

خزانه بذرهای روز مبادا در سوالبارد

یک عامل جدی و جدید برای نگرانی، خبر تازه انتشاریافته‌ای است درباره یک گنبد بذر، ساخته شده روی یک صخره به نام سوالبارد، در جایی بسیار دور، نزدیک قطب شمال که مالک آن نروژ است. یعنی در محلی غیرقابل دسترس. بنا به اطلاعیه‌های مطبوعاتی، این گنبد بذر دارای درهای دوگانه ضد انفجار با سنسورهای حرکتی، دواتاق بدون هوا، و


عکسی از گنبد سوالبارد

دیوارهایی است که از بلوک‌های فولادی فشرده به ضخامت یک متر می‌باشد. این جا کارمند تمام وقت ندارد، اما [همان] دسترسی نسبی به این خزانه، امکان نظارت بر فعالیت‌های انسانی را تسهیل می‌کند. هدف اعلام شده، انبار کردن میراث جهانی بذرها به حدی است که بتوان تنوع محصولات را برای آینده حفظ کرد، اما این تنوع محصولات در واقع در انبارهای ویژه سراسر جهان «حفظ» و انبار شده‌اند. براساس کدام پیش‌بینی است که چنین تأسیسات امن و دور از دسترس باید توسعه یابد؟

دست‌اندرکاران و سرمایه‌گذاران این پروژه، همان افرادی هستند که کنترل بذرهای تراریخته جهان را در دست دارند و از میان **هواداران علنی کاهش چشمگیر جمعیت دنیا: بنیادهای راکفلر و گیتس، سینجنتا، دوپونت، مونسانتو و سی‌جی‌آی‌ای‌آر**. یعنی همان کسانی که همواره در حال نابود کردن تنوع محصولات در سراسر کره زمین هستند. چرا آنها ناگهانی باید یاد خدا افتاده و تصمیم بگیرند که همان بذرهایی را که خودشان در همه‌جا نابود می‌کنند، در نروژ ذخیره کنند؟

چندی پیش، ویلیام اِنگدال مقالهٔ پژوهشی بسیار خوبی درباره این خزانه بذر نوشت و به این نتیجه رسید که، این خزانه به عنوان فروشگاه برای پاتوژن‌های مهلک به وجود آمده، که دی‌ان‌ای هرکدام می‌تواند با بذرهای تراریخته ترکیب شوند و با کمک همان کمپانی‌های بذر در همه جا پخش شوند. هیچ استفاده دیگری بنا به فهرست سرمایه‌گذاران یا نیاز به محلی دور با ایمنی تقریباً ضدهسته‌ای برای چنین پروژه‌ای نمی‌توان توضیح داد. اِنگدال می‌پرسد: «آیا این تصادفی است که همان سازمان‌ها از نروژ تا بنیاد راکفلر تا بانک جهانی، در پروژه بانک بذرهای سوالبارد هم حضور دارند؟»[۲۵]

دست‌اندرکاران و سرمایه‌گذاران گنبد سوالبارد، همان دست‌اندرکاران کنترل بذرهای تراریخته جهان و از هواداران علنی کاهش چشمگیر جمعیت دنیا هستند: بنیادهای راکفلر و گیتس، سینجنتا، دوپونت، مونسانتو و سی‌جی‌آی‌ای‌آر. همان نابود کنندگان تنوع محصولات در سراسر کره زمین.

بخش سوم: گسترش جغرافیایی سلاح‌های بیولوژیک

نکته قابل توجه اینکه، وجود پایگاه‌های نظامی در نقاط مختلف جهان، سلاح‌های تهاجمی و سیستم‌های حمل و نقل، و نزدیکی فیزیکی تا نهایت ممکن به دشمنان بالقوه، شروع جنگ بیولوژیک به مثابه جنگ متعارف به شکل قابل ملاحظه‌ای آسان شده است. به این دلیل است، - حصول اطمینان از توانایی زیر حمله گرفتن دشمن در کمتر از ۳۰ دقیقه در هرجای دنیا، - که ایالات متحده دارای نزدیک به هزار پایگاه نظامی خارجی است. به روشنی، همان استراتژی برای جنگ بیولوژیک نیز به‌کار رفته است، و ارتش ایالات متحده با ادعای «حسن نیت»، آزمایشگاه‌های متعددی از این دست را به عنوان «زیرساخت‌های ایمنی و سلامت» درکشورهای دیگر ایجاد کرده است.

واقعیت باورنکردنی این که، اطلاعات تأسیسات بیولوژیک درکشورهای دیگر به عنوان اطلاعات «فوق محرمانه» طبقه‌بندی شده‌اند و دور از دسترس مراکز اطلاعاتی و نظارتی دولت کشوری هستند که این تأسیسات در آنجا بنا شده است. واقعیت تکان‌دهنده این که شیوعِ اِبولا تماماً در نزدیکی تعدادی از این آزمایشگاه‌های (فوق محرمانه) سلاح‌های بیولوژیکِ مشهور ایالات متحده در آفریقا آغاز شد.

خبر بسیار وحشتناک دیگر زمانی بود که دانشمندان آمریکایی دوباره ویروس آنفولانزای اسپانیولی را تهیه کردند، آنفولانزایی که در سال ۱۹۱۸ نزدیک به ۵۰ میلیون نفر را کشت. آنها تا رسیدن به این تولید نُه سال وقت صرف کردند، و حالا مقدار متنابهی از این ویروس در آزمایشگاه‌های فوق امنیتی دولت ایالات متحده در آتلانتا و جورجیا انبار شده است. همین اخیراً، دانشمندان نوع فوق جهشی ویروس مرگبار آنفولانزای مرغی H5N1 با نرخ حداقل ۵۰ درصد مرگ‌ومیر را که مستقیماً بین انسان‌ها قابل انتقال است، ساختند که در سال ۲۰۰۵، موجب وحشت از یک همه‌گیری جهانی و احتمال مرگ صدها میلیون نفر گردید.

اواخر سال ۲۰۱۳، بیش از ۵۰ نفر از برجسته‌ترین دانشمندان جهان تحقیقات ران فووشییر و همکاران او را در مرکز پزشکی اراسموس در روتردام به شدت مورد انتقاد قرار دادند. آنها مشغول پرورش انواع جهشی ویروس آنفولانزای مرغی H5N1 بودند که برای انسان بسیار خطرناک‌تر است. دانشمندان

ایالات متحده با داشتن نزدیک به هزار پایگاه نظامی در سراسر جهان، از امکان زیر حمله گرفتن دشمن در کمتر از ۳۰دقیقه در هرجای دنیا، اطمینان حاصل کرده است!

دانشمندان آمریکایی برای تهیه دوباره ویروس آنفولانزای اسپانیولی، که در سال ۱۹۱۸ نزدیک به ۵۰میلیون نفر را کشت. نُه سال وقت صرف کردند، و حالا مقدار متنابهی از این ویروس در آزمایشگاه‌های فوق امنیتی در آتلانتا و جورجیا انبار شده است.

منتقد نوشتند که این تحقیق بدین منظور طراحی شده که ویروس را بین انسان‌ها کاملاً قابل انتقال نمایند، و به روشنی دارای کاربرد دوگانه نظامی وغیرنظامی است. این آنفولانزای مهندسی شده می‌تواند نیمی از جمعیت دنیا را بکشد، و این تصادفی نیست! ارتش ایالات متحده با بودجه ۴۰۰ میلیون دلاری این تحقیق را پی‌ریزی کرد.

جنگ کره

چین در طول جنگ کره و بعد از آن شواهد بسیاری را ارائه کرد که نشان می‌دادند، ارتش ایالات متحده پاتوژن‌های بیولوژیکی را هم علیه چینی‌ها و هم علیه مردم کره شمالی به کار برده بود. بیش از ۲۵ سرباز آمریکایی زندانی بعد از جنگ صحت ادعای چینی‌ها را تأیید کردند. آنها از اطلاعات با جزئیات بیشتر و دقیق‌تری پرده برداشتند که با شواهد مربوط به سیاه زخم، حشرات متنوع مانند سوسک وککِ حاملِ ویروسِ تب زرد، و همچنین برگه‌های تبلیغاتی آلوده به میکرب وبا، که در سراسر منطقه شمال شرقی چین و تقریباً همه کره شمالی انتشار یافته بود، هماهنگی داشتند. دولت ایالات متحده فوراً، پرونده اتهامِ توطئه علیه سربازانی را تشکیل داد که دانسته‌های خود در مورد این فعالیت غیرقانونیَ را به زبان آورده بودند. آمریکا برای ساکت کردن آنها فشار زیادی وارد کرد و حتی وکلای مدافع سربازان را به مجازات‌های نامشخص تهدید کرد. ارتش ایالات متحده به عنوان آخرین تلاش جهت ساکت کردن اسرای جنگی سابق، به سیا متوسل شد تا آنها را با داروی بسیار خطرناک تازه کشف شده‌ای مورد «معالجه» سریع قرار دهد! این اقدام تلاشی بود برای پاک کردن حافظه سربازان از تمام خاطرات فعالیت‌شان در کره، که به معنی نابودکردن حافظه انسان در این روند بود.

گلوبال ریسرچ در ۷ سپتامبر ۲۰۱۵ مقاله‌ای به قلم دیوید سوانسون منتشرکرد. سوانسون در این مقاله جزئیاتی را درباره تلاش آمریکایی‌ها برای جاری کردن سیل طاعون خیارکی در کره شمالی مطرح می‌کرد. مقاله این طور آغاز می‌شد: «این تقریباً ۶۳ سال پیش اتفاق افتاد، اما از آنجا که دولت ایالات متحده هرگز دست از دروغ‌گویی درباره آن برنداشته است، و اغلب این اتفاق تنها خارج از ایالات متحده شناخته شده است، من می‌خواهم با آن به عنوان یک

امروز شواهد غیرقابل انکار بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهند آمریکایی‌ها حدود ٦٣ سال پیش، هم بر سر کره شمالی و هم بر سر چین حشرات و مواد آلوده به سیاه زخم، وبا، آنسفالیت و طاعون خیارکی را ریختند.

خبر برخورد کنم.»

«کورتیس لی‌می» نه تنها هرچه در توان داشت به کار برد تا تمامی مردم کره شمالی را با بمباران تقریباً همه خانه‌های‌شان از بین ببرد، بلکه امروز شواهد غیرقابل انکار بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهند آمریکایی‌ها، هم بر سر کره شمالی و هم بر سر چین حشرات و مواد آلوده به سیاه زخم، وبا، آنسفالیت (ورم مغز) و طاعون خیارکی را ریختند.[۲۶]

لس‌آنجلس تایمز سپس در ۱۰ سپتامبر ۲۰۱۲ مقاله‌ای منتشر کرد که موضوع آن پیرامون پزشکانی بود که هنوز بعد از بیش‌از بیست سال «تلاش می‌کنند تا از معمای هانتاویروس سردرآورند». پاتوژن مرگباری که در سال ۱۹۹۳ در ایالات متحده شناسایی شد. در این مورد، ظاهراً ویروس تنها به سرخپوستان بومی حمله می‌کرد – آلودگی در یک منطقهٔ محصور بین چهار ایالت بود– و ناگهان موجب اختلال تنفسی و اغلب در چند ساعت مرگ می‌شد. در گزارش‌ها آمده است که بیشتر قربانیان یک روز «احساس می‌کردند که حال‌شان خوب نیست»، و روز بعد می‌مردند. چیزی که به نظر می‌آمد پاتوژنی بسیار اسرارآمیز با منبعی غیرقابل شناسایی باشد. اما بعد، «یک سرنخ اتفاقی» از طرف یک بیننده تلویزیون پیدا شد. پزشکی می‌گفت، به نظر او این بیماری بسیار شبیه چیزی است که در سال‌های ۱۹۵۰ در کره دیده و ناشی از ویروسی بوده که ارتش آمریکا استفاده می‌کرد. آزمایش‌ها نشان داد که این نظر کاملاً درست بود، و بیماری فعلی ناشی از نوعی از همان هانتاویروسی است که در کره به سربازان حمله کرده بود.[۲۷]

این ویروس توجه‌ها را جلب کرد چرا که بیشتر سربازان آمریکایی که در کره تصادفاً در معرض آن قرارگرفته بودند، بسیار ناگهانی مردند. دو اطلاعات ازگزارش‌های عمومی در آن زمان حذف شد: ۱) این ویروس به تعداد بسیار زیادی به شهروندان کره شمالی و چین حمله کرده بود؛ و ۲) هانتاویروس یکی از اقلام گنجینه سلاح‌های بیولوژیکی بود که آمریکایی‌ها از دکتر ایشی و واحد ۷۳۱ او به ارث برده بودند. ژاپنی‌ها سال‌های نوری از آمریکایی‌ها و متحدین غربی در تحقیقات ویروسی پیش بودند و تا اواخر سال ۱۹۳۰ هانتاویروس مرگبار را پنهان کرده بودند. شواهد بسیاری وجود دارد که ژاپنی‌ها از این ویروس علیه چینی‌ها استفاده کرده بودند و بعدها هم آمریکایی‌ها علیه دو کشور چین و کره شمالی. به نظر می‌آید بخشی از

مواد تسلیح‌شده از محفظه‌های خود بیرون آمده و سربازان آمریکایی و کره جنوبی نیز در معرض این ویروس دست‌ساخته قرار گرفته باشند.

جنگ بیولوژیک ایالات متحده علیه کوبا

چندین دهه حمله خشونت‌بار علیه کوبا، یکی از برنامه‌های مشهور جنگ بیولوژیک انجام شده توسط ایالات متحده است که به خاطر طول عمر آن قابل توجه است، است. ارتش آمریکا و سازمان سیا آنقدر از این نوع حمله‌های بیولوژیک علیه کوبا انجام داده‌اند که امروز موزه‌ای در شهر هاوانا، مدارک و شواهد بسیار قابل توجهی از سال‌ها حمله بیولوژیک علیه این کشور کوچک را به نمایش گذاشته است. جفری سنت‌کلر در مقاله‌ای از تعدادی از این موارد به قرار زیر یاد می‌کند:

«اولین مورد به ثبت رسیده از تب خوکی در نیم کرهٔ غربی، مربوط به کوبا در سال ۱۹۷۱ است، که در نتیجه آن ۵۰۰ هزار خوک‌وحشی (گراز) تلف شدند. کوبا ایالات متحده را به وارد کردن این ویروس به کشور متهم کرد، و بعدها یک عامل سیا پذیرفت که وی این ویروس را به کوبایی‌های تبعیدی در پاناما تحویل داد تا آن را به داخل کوبا ببرند. خبر این اعتراف منتشر شد، اما رسانه‌های ایالات متحده بر آن چشم بستند. در سال ۱۹۸۱، فیدل کاسترو سیا را به خاطر شیوع تب دنگیو در کوبا مورد سرزنش قرار داد. این تب ۱۸۸ نفر از جمله ۸۸ کودک را کشت. در سال ۱۹۸۸، یک رهبر تبعیدیان کوبایی به نام ادواردو آروسینا اعتراف کرد که در سال ۱۹۸۰ مقداری میکرب وارد کوبا کرده بود. مورد دیگر مربوط است به شیوع تریپس پالمی (thrips palmi)، حشره‌ای که محصول سیب‌زمینی، درخت آلو و دیگر سبزیجات را از بین می‌برد. تریپس ابتدا در ۱۲ دسامبر ۱۹۹۶ در پی پرواز با ارتفاع پایین هواپیماهای اسپری‌کننده دولت آمریکا در کوبا دیده شد. ایالات متحده موفق شد از تحقیقات سازمان ملل درباره این حادثه جلوگیری نماید.

> **پزشکان بسیاری کوشیدند از اسرار هانتاویروس، پاتوژن مرگباری سر در بیاورند که در سال ۱۹۹۳ در ایالات تنها به سرخپوستان بومی حمله می‌کرد و ناگهان موجب اختلال تنفسی و اغلب در چند ساعت مرگ می‌شد.**

این‌ها تنها بخش کوچکی از حملات بیولوژیک آمریکا علیه کوبا هستند. در سال ۱۹۷۹، واشنگتن‌پست گزارش‌هایی از برنامه قدیمی جنگ بیولوژیک علیه کشاورزی کوبا را که حداقل از سال ۱۹۶۲ توسط اداره جنگ‌های بیولوژیک سیا انجام می‌گرفت، منتشر کرد.

در سال ۱۹۷۹، واشنگتن‌پست گزارش‌هایی از برنامه جنگ بیولوژیک علیه کشاورزی کوبا را که حداقل از سال ۱۹۶۲ توسط اداره جنگ‌های بیولوژیک سیا انجام می‌گرفت، منتشر کرد.

ایالات متحده در سال ۱۹۸۰، فکر می‌کرد که یک عنصر بیولوژیک کشف کرده است که می‌تواند نژاد روس را هدف قرار دهد، و یک کشتی از فلوریدا با مأموریت «حمل مقداری از این میکرب به کوبا برای استفاده علیه شوروی‌ها» اعزام کرد. و حدود ۱۹۹۶ و ۱۹۹۷، دولت کوبا بار دیگر ایالات متحده را به استفاده از سلاح‌های بیولوژیک متهم کرد که پاتوژن‌های بیولوژیک را ضمن «پروازهای شناسایی» غیرقانونی روی مزارع کوبایی اسپری می‌کرده‌اند. همچنین با صراحت گزارش شده است که در زمان بحران موشکی کوبا، مقدار عظیمی از سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک در هواپیماهای نظامی آمریکا آماده استفاده علیه کوبا بارگیری شده بودند.

تلاش‌های جنگ بیولوژیک آمریکایی، شامل تعدادی از پاتوژن‌های ویروسی، سرطان‌ها و مواد شیمیایی علیه حداقل چند کشور آمریکایی مرکزی و جنوبی انجام گرفته است. سنت کلر در مقاله خود به اپیدمی تب دنگیو، که از ماناگوئه در نیکاراگوئه ناگهان سربرآورد و موجب بیماری جدی بیش از پانصدهزار نفر و مرگ بسیاری از آنها شد، اشاره می‌کند. این حمله در طول جنگ سازمان سیا علیه دولت ساندنیست‌ها اتفاق افتاد و شیوع بیماری درست بعد از یک سری «پروازهای شناسایی» با ارتفاع پایین توسط آمریکایی‌ها بر فراز ماناگوئه آغاز شد.

همچنین منابع متعددی با اطمینان گزارش داده‌اند که ارتش ایالات متحده از هائیتی به عنوان نوعی آزمایشگاه بیولوژیک «برای همه فصول» استفاده می‌کرده است، و رسانه‌های ایالات متحده، در حالی که جمعیت محلی در معرض تقریباً هر چیز قابل تصوری بودند، به‌شدت مراقب بودند تا کم‌ترین اطلاعاتی به بیرون درز نکند. و شرم‌آورتر رفتاری بود که با شهروندان هائیتی که مرتکب خطای «پناهجویی با قایق» می‌شدند، صورت می‌گرفت. یعنی کسانی که برای فرار از آزمایشگاه‌های پاتولوژی آمریکا، راه مهاجرت با قایق‌های کوچک به ایالات متحده را در پیش می‌گرفتند. دولت ایالات متحده بیشترِ آنها را به پورتوریکو پس می‌فرستاد تا به عنوان خوک‌های گینه‌ای و موش‌های آزمایشگاهی استفاده شوند، جایی که دور از چشم کنگره و رسانه‌ها باشند، و بنا بر گزارش‌ها، در اردوگاه‌هایی نگهداری شوند که روی آنها هرگونه «آزمایش علمی» که در وطن خود از آن فرار کرده بودند، انجام شود. حدود ۱۹۸۰، در

منابع متعددی با اطمینان گزارش داده‌اند که ارتش ایالات متحده از هائیتی به عنوان نوعی آزمایشگاه بیولوژیک «برای همه فصول» استفاده می‌کند.

> **حدود ۱۹۸۰، در یک مورد در بدن صدها مرد اهل هائیتی زندانی در این اردوگاه‌ها، بعد از تزریق مکرر هرمون‌های ناشناس توسط پزشکان ارتش آمریکا، سینه کامل زنانه رشد کرد.**

یک مورد در بدن صدها مرد اهل هائیتی زندانی در این اردوگاه‌ها، بعد از تزریق مکرر هرمون‌های ناشناس توسط پزشکان ارتش ایالات متحده، سینه کامل زنانه رشد کرد. گزارش‌های تاریخی حاکی از آن است که همین آزمایش روی افرادی که دور از چشم مردم در یک پایگاه نظامی در فلوریدا نگهداری می‌شدند، نیز انجام شد.

مورد دیگر، پیدا شدن عجیب کم‌وبیش هم‌زمان سرطان بین رهبران کشورهای آمریکای جنوبی به‌اضافه کوبا است. که در همه موارد از اتفاق، آلودگی مربوط به رهبران کشورهایی بود که پیش‌تر مورد نفرت ایالات متحده قرار داشتند و برای برکناری‌شان از قدرت از راه‌های گوناگون تلاش شده بود. برای نمونه می‌شود از هوگو چاوز رئیس‌جمهور ونزوئلا، رئیس جمهور آرژانتین کریستینا فرناندز دوکریشنر، دیلما روسف رئیس‌جمهور سابق برزیل، فرناندو لوگو پاراگوئه، و رئیس‌جمهور پیشین برزیل لوئیس ایناسیو لولا داسیلوا نام برد. رئیس‌جمهور پیشین برزیل درباره این سرطان‌ها در مصاحبه‌ای گفت: «حتی با قانون احتمالات، توضیح چیزی که برای رهبران آمریکای لاتین اتفاق افتاده، بسیار سخت است. حداقل بسیار عجیب است، بسیار عجیب.»

همکاری مخفیانه ژاپن و ایالات متحده آمریکا در جنگ جهانی دوم

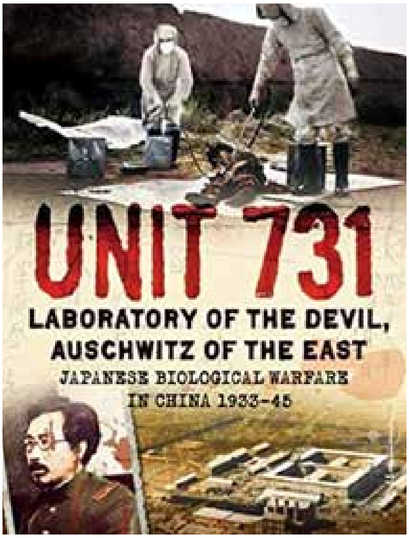
وقتی ژاپنی‌ها در سال ۱۹۳۲ به شمال شرق چین حمله کردند، دکتر «شیرو ایشی» برنامه رسوای آزمایشات بیولوژیک جنگی خود را در منطقه‌ای نزدیک به هاربین، تحت پوشش یک واحد تصفیه آب شروع کرد که بعدها واحد ۷۳۱ نام گرفت. او کار خود را با انواع گازهای سمی شامل گاز خردل آغاز کرد، و سپس پنبه و سبوسِ برنج آلوده به طاعون خیارکی را با هواپیما در مناطق مرکزی چین پخش کرد. واحد او چینی‌هایی را که در برابر اشغال ژاپنی‌ها مقاومت می‌کردند، برای انجام خشونت‌بار کالبدشکافیِ زنده استفاده می‌کردند. نیویورک تایمز نمونه‌ای از توضیحات یک پزشک ژاپنی از آزمایشاتش را از زبان خود او گزارش کرد:

> **«من از سینه تا شکم او را بریدم و او به شکل وحشتناکی فریاد می‌زد و صورتش یک پارچه درد و عذاب بود. صداهای غیرقابل تصوری درآورد. و همچنان به شکل وحشتناکی نعره می‌زد. اما بالاخره ساکت شد. این تمام یک روزکاری من برای جراحی بود، اما واقعاً روی من تاثیر گذاشت برای اینکه اولین بارم بود.»[۲۹]**

ایشی ابتدا از اعضای تیمش می‌خواست که قربانیان را با سیاه‌زخم، وبا، حصبه، کزاز، اسهال، سفلیس، طاعون خیارکی و دیگر پاتوژن‌ها آلوده کنند، بعد برای بررسی نتایج، زمانی که هنوز زنده هستند کالبدشکافی نمایند، و در آخر شواهد را بسوزانند. بخش جراحی عمومی ارتش ایالات متحده تعداد چینی‌های کشته شده در نتیجه جنایاتی که برخی از برجسته‌ترین پزشکان ژاپنی مرتکب شدند را ۵۸۰ هزار نفر تخمین زد.[۳۰]

در پایان جنگ، زمانی که دیگر معلوم بود که ژاپن بازنده آن خواهد بود و باید خاک چین را تخلیه نماید، ایشی دستور داد تا تمامی چینی‌های زندانی باقی‌مانده را بکشند و جسد آنها را آتش بزنند. سپس برای از بین بردن هرگونه اثری از آزمایش‌هایش تمامی واحد ۷۳۱ را با مواد منفجره نابود نمایند. همان موقع، ژنرال داگلاس مک‌آرتور، فرمانده نیروهای ائتلاف در ژاپن، یک معامله پنهانی با ایشی و تمام کارکنان واحد ۷۳۱ انجام داد. طبق این معامله، آمریکا در مقابل لاپوشانی کامل همه شواهد این فعالیت‌ها، و تضمین مصونیت آنها از پیگیرد قانونی جنایات جنگی، همه گزارشات آزمایش‌های جنگ بیولوژیک و کالبدشکافی‌های افراد زنده را جهت مطالعه به ارتش آمریکا انتقال داد.[۳۱]

ایشی تنها در یک مورد بیش از ده‌هزار صفحه از «یافتهٔ پژوهش‌ها»ی خود را به ارتش آمریکا تحویل داد. بعد از این، آمریکایی‌ها کتاب‌های تاریخ ژاپن را چنان بازنویسی کردند که نه ژاپنی‌ها و نه مردم سراسر جهان از بربریت گسترده اعمال شده در چین خبری نداشته باشند؛ و نیز از اینکه، ارتش آمریکا بیشتر متخصصین و افراد وارد به روش‌های انجام آزمایش سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک روی انسان را استخدام کرد تا بعدها وسیعاً در کره و ویتنام و حتی داخل آمریکا استفاده نماید.



مک آرتور در ۶ ماه می ۱۹۴۷ به واشنگتن نوشت، «احتمالاً باید به ژاپنی‌های مسؤول در این بخش گفته شود که از اطلاعات بیشتر و برخی گزارش‌های ایشی در کانال‌های اطلاعاتی حفاظت خواهد شد، و هرگز به عنوان شواهد «جنایات جنگی» به‌کار نخواهند رفت.» تعدادی از ژاپنی‌ها توسط نیروهای شوروی به خاطر جنایات بیولوژیک علیه روس‌ها، دستگیر شدند و در

اعضای تیم ایشی ابتدا قربانیان را با سیاه‌زخم، وبا، حصبه، کزاز، اسهال، سفلیس، طاعون خیارکی و دیگر پاتوژن‌ها آلوده می‌کردند و بعد برای بررسی نتایج، زمانی که هنوز زنده بودند کالبدشکافی می‌کردند.

دادگاه جنایات جنگی خاباروسک در **۱۹۴۹** محاکمه شدند. با این وجود، آمریکایی‌ها برای لاپوشانی نقش خود در این جنایات، همه شهادت قربانیان نجات‌یافته را رد کردند و دادگاه جنایات جنگی ژاپن را «یک پروپاگاندای کمونیستی» خواندند.[۳۲و۳۳]

نه تنها دولت و ارتش ایالات متحده برای دکتر ایشی و همکاران او مصونیت کامل از پیگردهای قانونی فراهم کردند، بلکه تمامی این گروه را به آمریکا بردند، و مخفیانه در پایگاه‌های نظامی ایالات متحده جای دادند و همگی را در لیست حقوق‌بگیران ارتش آمریکا وارد کردند. ایشی برای سال‌ها بارها سخنران مهمان در دانشکده جنگ بیولوژیک ارتش ایالات متحده در فورت دتریک بود، و تا زمان مرگش، چندین دهه یک پست پردرآمد به عنوان استاد تمام و ناظر تحقیقات بیولوژیک در دانشگاه مریلند به وی داده شده بود. تنها در سال **۱۹۹۵** بود که ارتش ایالات متحده پذیرفت که در مقابل دریافت نتیجه تحقیقات سلاح‌های بیولوژیک و آزمایش‌های انسانی، به دانشمندان و پزشکان ژاپنی مصونیت قانونی، هویت محرمانه، شغل‌های خوب با حقوق‌های بالا عرضه کرده است. این افراد نه تنها در ارتش، بلکه در «سی‌دی‌سی» (مرکز کنترل و پیشگیری بیماری‌ها)، وزارت خارجه،



یکی از ساختمان‌های مرکز تحقیقات سلاح‌های بیولوژیک متعلق به «واحد ۷۳۱» در شهر هاربین

دپارتمان اطلاعات نظامی، سازمان سیا، و وزارت کشاورزی ایالت متحده، همگی برای کار روی «پروژه‌های محرمانه دولت» استخدام شدند.

فصل ختام

رهبران سیاسی و نظامی ایالات متحده و نیز مقامات سیا، از همان اولین روزهای آزمایش‌های سلاح‌های بیولوژیک، در پی پنهان کردن علاقه خود برای گسترش روش‌های آلوده‌کردن افراد به سرطان، به عنوانی روشی با قابلیت انکار عالی برای خلاص شدن از دست رهبران کشورهایی که دوست‌شان ندارند، نبودند. کارنامه ایالات متحده با داشتن سابقه ترور ۱۵۰ رهبر سیاسی در کشورهای دیگر گواهی بر این مدعاست.

جذابیت سلاح‌های بیولوژیک نه تنها درکارایی بالای آنها برای قتل عام، بلکه در مقایسه جنگ با سلاح‌های شلیک‌کننده، کاملاً مقرون به صرفه است. همچنین، سلاح‌های ژنتیک را می‌توان به اشکال مختلف با استفاده از حشرات آلوده به ویروس‌ها یا باکتری‌ها، و یا پیوند زدن به بذرهای دستکاری ژنتیکی شده، پخش کرد. کشف و شناسایی این سلاح‌ها، و یافتن درمان یا واکسن برایشان، اغلب نیاز به سال‌ها زمان دارد.

دکتر لئونارد هورویتز، افشاگر مشهور صنایع داروسازی، به نقل از متخصصی که برای حمله بیولوژیکی برنامه‌ریزی می‌کرد، می‌گوید، «با زیرکی ظریفی می‌شود آن را به شیوع طبیعی یک بیماری شبیه ساخت. این باعث تأخیر در یافتن پاسخ به بیماری، و مانع روند تصمیم‌گیری می‌شود. حتی اگر به ترور بیولوژیک مشکوک باشید، به سختی قادر به اثبات آن خواهید بود. به همان اندازه، ردکردن آن هم دشوار است... شما می‌توانید انتقال اسلحه را ردگیری کنید، اما ردگیری اصل یک ویروس که یک حشره حامل آن باشد تقریباً غیرممکن است.»

نویسنده دیگری یادآور می‌شود که انتشار کاملاً حساب شده یک عامل آلوده، تشخیص و درمان را دشوار می‌سازد، به اضافه اینکه چون این نوع سلاح‌های بیولوژیک قابل ردگیری به سرچشمه‌شان نیستند، می‌تواند به عنوان «کار خدا» محسوب شود.

به نظر می‌آید بسیاری از بیماری‌های اخیراً شایع شده، احتمالاً منشاء سلاح بیولوژیک داشته باشند: ایدز، سارس، مرس، آنفولانزای مرغی، آنفولانزای خوکی، هانتا ویروس، بیماری لایم،

> **مک آرتور ژنرال جنایتکار مشهور آمریکایی، بعد از جنگ دوم جهانی با تضمین مصونیت قانونی، دکتر ایشی و تیمش را همراه با اسناد مربوط به آزمایش‌ها و نتایج آنها به آمریکا فرستاد.**

ویروس نیل غربی، ابولا، فلج (سوریه)، بیماری پا و دهان، سندروم جنگ خلیج و زیکا.
رسانه‌های غول‌پیکر غربی تمامی این‌ها را نادیده می‌گیرند، این بخش تاریخ را سانسور می‌کنند، وحتی در اینترنت با «گوگل» و «بینگ» راه را برای یافتن این حقایق مسدود می‌نمایند. یک بار دیگر، آزادی بیان به طور کامل بستگی به کسانی دارد که بلندگوها را کنترل می‌کنند.

* این عنوان توسط مترجم بر این مجموعه گذاشته شده و بقیه عناوین متعلق به نویسنده مقاله است.

منابع نویسنده

20. *www.mun.ca/research/explore/publications/rmatters/june_96/antifrez.html*
21. *www.motherearthnews.com/real-food/adding-a-fish-gene-into-tomatoes-zmaz00amzgoe*
22. *http://content.time.com/time/magazine/article/0,9171,143840,00.html*
23. GM corn set to stop man spreading his seed; *www.theguardian.com/science/2001/sep/09/gm.food*
24. *www.democraticunderground.com/discuss/duboard.php?az=view_all&address=104×3738803*
25. *www.globalresearch.ca/doomsday-seed-vault-in-the-arctic-2/23503*
26. *www.globalresearch.ca/u-s-drops-fleas-with-bubonic-plague-on-north-korea/5474089*
27. *www.latimes.com/archives/la-xpm-2012-sep-10-la-me-hantavirus-mystery-20120911-story.html*
28. *www.counterpunch.org/2013/09/03/germ-war-the-us-record-2/*
29. *www.nytimes.com/1995/03/18/opinion/the-crimes-of-unit-731.html*
30. *www.cs.amedd.army.mil/borden/Portlet.aspx?ID=66cffe45-c1b8-4453-91e0-9275007fd157*
31. *ahrp.org/conspiracy-of-denial-complicity-of-u-s-government-in-japans-fabricated-history-decades-of-willful-national-amnesia/*
32. *medium.com/@jeff_kaye/department-of-justice-official-releases-letter-admitting-u-s-amnesty-of-unit-731-war-criminals-9b7da41d8982*
33. *www.latimes.com/archives/la-xpm-1988-12-18-me-1014-story.html*

با زیرکی ظریفی می‌شود انتشار عمدی یک ویروس را به شیوع طبیعی یک بیماری شبیه ساخت. این باعث تأخیر در یافتن پاسخ به بیماری، و مانع روند تصمیم‌گیری می‌شود. حتی اگر به ترور بیولوژیک مشکوک باشید، به سختی قادر به اثبات آن خواهید بود. به همان اندازه، رد کردن آن هم دشوار است... شما می‌توانید انتقال اسلحه را ردگیری کنید، اما ردگیری اصل یک ویروس که یک حشره حامل آن باشد تقریباً غیرممکن است.

خواب آشفته نئولیبرالیسم در شیلی

قانون‌اساسی جدید و نامزدی دانیل خادو* در انتخابات ریاست‌جمهوری

به‌قلم دبلیو تی ویتنی**

برگردان: محمد سعادتمند

توضیح مترجم

این مقاله پیش از انتخابات مجلس تدوین قانون اساسی شیلی منتشر شده بود. نتایج انتخابات، در پانزدهم و شانزدهم ماه مه، نشان می‌دهند حزب کمونیست در ائتلاف با «جبهه فراگیر» ۲۵ کرسی، چپ میانه ۲۸ کرسی، و احزاب میانه‌رو جمعاً ٤٨ کرسی به دست آورده‌اند. ائتلاف جناح راست، با ۳۷ کرسی، در مقابل چپ ها و مستقل‌ها متحمل شکست سنگینی شد. ۱۷ کرسی هم برای بومیان شیلی در نظر گرفته شده است. با نتایج به دست آمده زمینه بسیار مساعدی برای کنار گذاشتن سیاست‌های نئولیبرالی و تدوین قانون اساسی جدید به نفع مردم فراهم شده است. در انتخابات شهرداریها و شوراهای شهر که هم‌زمان برگزار شد نیز جناح راست شکست خورد و در اغلب شهرهای مهم و بزرگ، از جمله سانتیاگو و الپارِیسو، نامزدهای ائتلاف حزب کمونیست و «جبهه‌فراگیر» برنده شدند.

برای زحمت‌کشان و به حاشیه‌رانده‌شدگان شیلی فرصتی فراهم شده است تا شاید درد و رنج چندین ده ساله کشورشان تسکین یابد. قانون‌اساسی جدید در راه است و دانیل خادو رئیس دولت محلی «رکولتا» با یک برنامه بسیار مترقی وارد کارزار انتخابات ریاست جمهوری شده است. این انتخابات در ۲۱ نوامبر ۲۰۲۱ (سی‌ام آبان ۱۴۰۰) برگزار خواهد شد.

در پانزدهم و شانزدهم ماه مه (بیست‌وپنجم و بیست‌وششم اردیبهشت)، مردم شیلی برای انتخاب **۱۵۵** نماینده مجلس تدوین قانون اساسی به پای صندوق‌های رای خواهند رفت. در این انتخابات، که پس از ماه‌ها ناآرامی سیاسی برگزار می‌شود، اعضای شوراهای شهر، شهرداران و فرمانداران نیز انتخاب خواهند شد. تظاهرات گسترده ضد دولتی، که از اکتبر **۲۰۱۹** آغاز شده بود و مدت‌ها ادامه داشت، دولت راست‌گرای تاجر میلیاردر «سباستین پینرو»، و فرماندهان ارتش را به این نتیجه رساند که برای بازگرداندن آرامش به خیابان‌ها چاره‌ای جز تن دادن به تدوین قانون اساسی جدید ندارند.

پیشرفت امور در این زمینه که به علت شیوع بیماری کرونا متوقف شده بود، از اکتبر ۲۰۲۰ با پیروزی چشمگیر مردم در همه‌پرسی اصلاح قانون اساسی از سرگرفته شد. دراین همه پرسی مردم به تغییر قانون‌اساسی دوران پینوشه رأی مثبت دادند. انتخابات مجلس تدوین قانون‌اساسی که قرار بود در ماه آوریل برگزار شود به علت اوج‌گیری بیماری کووید ۱۹ مجدداً تا پانزدهم ماه مه به تعویق افتاد.

حزب کمونیست شیلی و «جبهه فراگیر» (متشکل از احزاب و جنبش‌های چپ)، با شعارِ «شیلیِ مستقل، نیرومند و سربلند»، ائتلافی تشکیل داده‌اند تا در انتخابات مجلس تدوین قانون اساسی نامزدهای مشترک معرفی کنند. برای اولین بار است که همه نمایندگان مجلس تدوین قانون اساسی با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شوند. پنجاه‌درصد انتخاب‌شوندگان زن خواهند بود. بسیاری از چپ‌ها، از اینکه تصویب مفاد قانون‌اساسی در مجلس احتیاج به دوسوم آرا نمایندگان دارد، ناراضی‌اند و معتقدند چنین شرطی می‌تواند مانع تصویب مواد مترقی قانون اساسی شود. ناخشنودی دیگر این است که بیشتر نامزدها به احزابی وابسته‌اند که در شیلی پیشینه درخشانی ندارد. بنابراین معتقدند که باید تعداد نمایندگان جنبش‌های اجتماعی در مجلس افزایش یابد.

قانون اساسی موجود که در سال ۱۹۸۰ در دوران دیکتاتوری نظامی پینوشه و با اهداف نئولیبرالیستی به تصویب رسید با منافع طبقه کارگر هم‌خوانی ندارد. بنابراین طبیعی است که طبقه کارگر شیلی خواستار تدوین و تصویب قانون اساسی جدیدی باشد. به‌علاوه، پس از سقوط رژیم دیکتاتوری نظامی در سال ۱۹۹۰، این قانون تغییری نکرده و دولت‌های بعدی، حتی دولت‌های سوسیالیست، مجبور بودند از مفاد آن تبعیت کنند.

بنا به گزارش «شورای امور نیمکره [غربی]»، با توسل به قانون‌اساسی دوران پینوشه که بر پایه اصول بنیادین نئولیبرالیزم و به منظور تضمین سودِ سرمایه تدوین و تصویب شده بود، جنبه‌هایِ اساسیِ زندگیِ مردمِ شیلی، از جمله آموزش، بهداشت و درمان، امور بازنشستگی، قوانینِ کار و سایر عرصه‌های اجتماعی و حیاتی اقتصاد کشور خصوصی شدند. بر اساس همین گزارش در حال حاضر شیلی عمیق‌ترین نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی در بین کشورهای جهان را داراست. ثروت یک درصد بالایی جامعه معادل ثروت ۲۶ درصد جمعیت کشور است. در میان کشورهایی که بیشترین نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی را دارند، شیلی در رتبه هفتم قرار دارد.

بنا به گفته یک ناظر، «شیلی اولین کشور در جهان است که منابع آب و مدیریت آن را


دانیل خادو

خصوصی کرده است». ناظر دیگری معتقد است که تنها ۴۰۰۰ خانوادهٔ بسیار ثروتمند شیلیایی تعیین‌کننده سیر رخدادها در این کشور هستند. تمامی اقدامات و برخورد خشونت‌آمیز پلیس نظامی فاسد شیلی معروف به «کارابینروس» نیز در کنترل همین ۴۰۰۰ خانواده ثروتمند است.

دانیل خادو، اما، شیلی دیگری را نمایندگی می‌کند. حزب کمونیست شیلی در اعلامیه ۲۴ آوریل خود اعلام کرد به‌زودی دانیل خادو را به عنوان نامزد شاخص احزاب چپ در انتخابات آینده ریاست‌جمهوری معرفی خواهد کرد. به گفته «گیلرمو تیلیر» صدر حزب کمونیست، «خادو از حمایت بسیار گسترده اقشار جامعه برخوردار است». خادو، که تبار فلسطینی دارد، در رشته جامعه‌شناسی و معماری و شهرسازی درس خوانده است. او که در سال ۱۹۹۳، به حزب کمونیست شیلی پیوست، پیش از آن رهبری سازمانِ جوانانِ فلسطینیِ آمریکایِ لاتین را به عهده داشت. وی در سال ۱۹۶۷ در منطقه رکولتا در استان سانتیاگو زاده شد و از سال ۲۰۱۲ شهردار یا رئیس دولت محلی این منطقهٔ کارگرنشین بوده است.

او در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۱۹ گفت: «بخش بزرگی از جمعیت منطقه ما با جامعه‌ای متنوع و چند فرهنگی، اهالی غیررسمی سانتیاگو را تشکیل می‌دهند. منطقهٔ‌ِ رکولتا، یا کمونِ رکولتا، ۱۶۲۰۰۰ نفر جمعیت دارد و بخشی از کلان‌شهر سانتیاگوست.»

مصاحبه کننده از خادو به عنوان یکی از برجسته‌ترین چهره‌های چپِ آمریکایِ لاتین یاد می‌کند و می‌گوید «به نظر می‌رسد که خادو منطقه تحت مدیریت خود را به آزمایشگاهی برای حال و آیندهٔ کمونیسم تبدیل کرده است». خادو می‌گوید «ما می‌خواهیم رکولتا دارای یک دولت محلی دموکراتیک باشد که در آن مردم همه‌کاره باشند. وظیفه ما خدمت به کسانی است که صاحبان واقعی کشور هستند. بنابراین هرگاه شهروندان برای حل مشکلات‌شان به ما مراجعه می‌کنند، ما تمام توان خود را برای حل آنها به کار می‌گیریم.»

خادو در ادامه به شرح کارهای انجام شده می‌پردازد. «از آنجائی‌که برخی جوانان از ما خواسته بودند از خیابان‌گردی و وقت‌گذرانی بیهوده نجات‌شان دهیم، تصمیم گرفتیم مدارس ما هرروزه و حتی در آخر هفته‌ها تا ساعت ۱۰ شب باز نگهداشته شوند. برای مردم فرصتی‌هایی فراهم شده‌که از هر امکان و فضایی به دلخواه خود بهترین بهره را بگیرند. در نظر

داریم دانشگاهی بسازیم که امکان دستیابی رایگان به آموزش عالی در رشته‌های مختلف را برای تمام متقاضیان فراهم کند. تقریباً تا ۷۰ درصد فعالیت‌ها با مشارکت و هدایتِ خودِ استفاده‌کنندگانِ پیر و جوان این مؤسسات انجام می‌شود و درواقع خودگردان هستند.»

او درمورد خدمات بهداشتی و درمانی می‌گوید: «ما تعداد محدودی پزشک و تنها ۴ مرکز درمانی داشتیم، یعنی برای هر ۴۰ هزار نفر جمعیت یک مرکز داشتیم. با آنکه موفق شدیم تعداد پزشک‌ها را از ۱۱ نفر به ۴۰ نفر افزایش دهیم، همچنان در این مراکز با ازدحام روبرو بودیم. برای مقابله با این مشکل، در هر یک از شوراهای محلهٔ رکولتا، دو مرکز مراقبت پزشکی ایجاد کردیم. این مراکزمسئول مراقبت‌های اولیه از بیمارانی هستند، که بیماری حادی ندارند. امروزه ۷۵ درصد سالمندان به مراکز پزشکی بسیار نزدیک به محل زندگی خود دسترسی دارند.

او در ارتباط با «برنامه داروخانه‌های مردمی» می‌گوید: «مردم به ما می‌گفتند کمبود دارو و قیمت بالای آن دومین مانع دستیابی آنها به خدمات درمانی مناسب است. داروهای خاص بسیار گران بودند و در منطقه رکولتا تنها دو داروخانه داشتیم. قوانین شیلی هم دولت را از دخالت در امور تجاری منع کرده است. بنابراین به منظور پایین آوردن قیمت دارو، اقدام به تأسیس تعاونی‌های مصرف کردیم. امروزه دیگر درهر گوشه‌ای از کشور می‌توانید داروخانه‌های مردمی را ببینید.

خادو درپاسخ به سئوالی درمورد«برنامهٔ بینایی‌سنجی و تأمین عینک» می‌گوید: «در حال حاضر ما هفته‌ای ۲۵۰ عینک می‌فروشیم. آخرین موردی که باید در رابطه با خدمات بهداشتی و درمانی اشاره کنم: «برنامهٔ خدمات دندان‌پزشکی عمومی است. ما دندان‌پزشک‌هایی داریم که با واحدهای سیار به خدمات‌رسانی به مردم مشغول‌اند».

در «کتاب‌فروشی‌های مردمی، انواع کتاب‌ها با قیمت‌های بسیار پایین به فروش می‌رسند. دولت محلی هزینه‌های اداری این کتاب‌فروشی‌ها را به عهده دارد. هزینه‌های اجاره محل، حقوق کارکنان و قبض‌های خدماتی را دولت محلی می‌پردازد، در نتیجه کتاب‌ها را با همان قیمتی که از ناشر و یا پخش‌کننده خریده‌اند، به مردم می‌فروشند.»

دولت محلی به منظور ترویج کتاب‌خوانی، برای ساخت کتابخانه‌های عمومی سرمایه‌گذاری قابل توجهی کرده است. منطقه رکولتا با ۱۰ کتابخانه عمومی، در مقایسه با سایر مناطق شیلی، بیشترین تعداد کتابخانه را دارد. سالانه ۵۰۰ هزار دلار برای توسعه شبکه کتابخانه‌های عمومی سرمایه‌گذاری می‌شود.

در راستای تأمین مسکن دراین منطقه، در ژوئن ۲۰۲۰ و در چارچوب «برنامه عدالت اجتماعی» اولین مجموعه آپارتمانی مورد بهره‌برداری قرارگرفت . این مجموعه دارای ۳۸ واحد۳ خوابه است که با اجاره یارانه‌ای در اختیار متقاضیان گذاشته شده است. برای ساخت این مجموعه یک میلیون و۲۰۰ هزار دلار هزینه شده است. ۹۵ درصد ساکنان این مجموعه زنان و۳۱ درصدشان قربانیان خشونت‌های خانوادگی هستند.

خادو با اشاره به تغییرات انجام شده در رکولتا، معتقد است سوسیالیسمی که نتواند بهتر از جناح راست عمل کند، آینده‌ای نخواهد داشت و حق ندارد سرنوشت جامعه را در دست بگیرد. سوسیالیسم اگر خواهان به دست آوردن فرصت است، باید بسیار دموکراتیک‌تر، بسیار تأثیرگذارتر و بسیار کارآمدتر عمل کند.

به اعتقاد او، حزب کمونیست جانِ تازه‌ای گرفته است. دستاوردهای دولت محلی، امید تازه‌ای به حزب را در دلِ شهروندان زنده کرده است . این امید تنها در رکولتا به وجود نیامده، بلکه در مناطق دیگر مثل دیگو دِ آلماگرو، لالیگوا، لُس ویلُس، کانِلا، کیلیکورا و سِرُناویا نیز همین امیدواری دیده می‌شود. حزب ما خواهان تحول اساسی در حاکمیت است. حاکمیت فعلی صرفاً ابزاری در خدمت سلطهٔ طبقاتی است و به لحاظ ساختاری، به نیازها و خواسته‌های مردم اصلاً توجهی ندارد .

در حال حاضر بر اساس نظرسنجی‌های در مورد نامزدهای ریاست‌جمهوری، دانیل خادو در رتبه دوم و پس از خانم «پاملا خیلس» قرار دارد. پاملا خیلس، روزنامه‌نگار و نماینده مجلس قانونگذاری، عضو «حزب اومانیست» شیلی، از اعضای ائتلاف «جبهه فراگیر»، است. اخیراً در یک نظرسنجی ۲۱/۷ درصد و در نظرسنجی دیگری ۱۸ درصد پاسخ‌گویان به پاملا خیلس رای داده‌اند. در حالی‌که خادو به ترتیب ۱۰/۳ و ۱۱ درصد آرای پاسخگویان را کسب کرده است.[۱]

منبع:
https//:www.counterpunch.org/۰۷/۰۵/۲۰۲۱/chiles-neoliberal-nightmare-new-constitution-and-daniel-jadue/

* Daniel Jadue   **W.T.Whitney Jr.

۱. نامزد مشترک احزاب چپ برای انتخابات ریاست‌جمهوری هنوز نهایی نشده است. برخی منابع اعلام کرده اند که در آخرین نظرسنجی‌ها دانیل خادو، با نزدیک به ۲۲ درصد آرای پاسخگویان، پیشتاز است. م

سوسیالیسمی که نتواند بهتر از جناح راست عمل کند، آینده‌ای نخواهد داشت و حق ندارد سرنوشت جامعه را در دست بگیرد. سوسیالیسم اگر خواهان به دست آوردن فرصت است، باید بسیار دموکراتیک‌تر، بسیار تأثیرگذارتر و بسیار کارآمدتر عمل کند.

پیشینه فعالیت‌های «سیا» در کنگو

به قلم تی جی کولز*

برگردان: محمد سعادتمند



استعمارگران بلژیکی در اواسط قرن نوزدهم پا به کنگو گذاشتند و این سرزمین را برای تجارت برده، لاستیک و عاج فیل به تسلط خود درآوردند. این سرزمین تا سال ۱۹۰۸ با نام «سرزمین‌آزاد کنگو» در واقع ملک شخصی لئوپولد دوم، پادشاه وقت بلژیک بود تا اینکه در سال ۱۹۰۸ در اختیار دولت بلژیک قرار گرفت. در دوران حاکمیتِ استعماری بلژیک، ۱۰میلیون نفر از مردم این سرزمین قتل‌عام شدند. این سرزمین پس از استقلال به دو کشور تبدیل شد، یکی جمهوری دموکراتیک کنگو (که با نام زئیر و یا «کنگوی کینشازا» نیز شناخته می‌شود) و دیگری جمهوری کنگو (معروف به کنگوی برازاویل). در این نوشته عمدتاً به کنگوی دموکراتیک پرداخته شده که ۹۱ میلیون جمعیت دارد.

کنگوی دموکراتیک با ۵۰ میلیارد دلار تولید ناخالص داخلی و ۷۰ درصد جمعیت که در فقر مطلق به‌سر می‌برند، یکی از فقیرترین کشورهای جهان است. این کشور دارای بالاترین نرخ مرگ‌ومیر کودکان در جهان است، از هر ۱۰۰۰ کودکی که زنده متولد می‌شوند ۶۶ کودک می‌میرند. امید به زندگی ۶۰ سال است. از هر ۱۰۰هزار زنی که باردار می‌شود ۶۹۰ نفر در

دوران بارداری و یا پس از زایمان می‌میرند. درگیری‌هایی که از سال ۱۹۹۶ به‌بعد در این کشور ادامه داشته به اضافه سوءتغذیه و بیماری‌های ناشی از این درگیری‌ها منجر به کشته شدن ۶ میلیون نفر شده‌است. هدف اصلی امپریالیست‌های آمریکایی در جمهوری دموکراتیک کنگو همانند اسلاف فرانسوی و بلژیکی آنها، بهره‌برداری از معادن اورانیوم و معادن غنیِ **کُلتان**[1] در ایالت کاتانگا است که در جنوب‌شرقی کشور و در مرز آنگولا و زامبیا واقع شده‌است.

معادن

۸۰ درصد جمعیت این کشور به قوم بانتو[2] تعلق دارند و نزدیک به ۲۰۰ جامعه قومی دیگر نیز در جمهوری دموکراتیک کنگو زندگی می‌کنند. بیشتر گروه‌های دیگر شامل اقوام کنگو، لوبا، لوندا و منگو هستند. استعمارگران بلژیکی تلاش می‌کردند کنگو را به یک واحد ملی با هویت یکسان تبدیل کنند، اما با مقاومت‌هایی روبرو بودند. در دهه ۱۹۲۰ جنبش مسیحی کیمبا نگوئیست[3] برای مقابله با اروپاییان در کینشازا شکل گرفت. یک دهه بعد قوم «باپندِ» در ایالت کویلو در جنوب غربی کنگو دست به اعتصاب زدند.

کاتانگا و به‌ویژه منطقهٔ «شینکولوبو» در جنوب کشور ذخایر قابل توجهی از اورانیم دارد. این معدن که انگلستان در آن سرمایه‌گذاری کرده بود، در مالکیت اتحادیه معادن بلژیک بود. سنگ معدن اورانیوم در بهترین معادن آمریکا و کانادا تنها دارای ۳ درصد اکسیدِ اورانیوم است، اما میانگین این نسبت در سنگ معدن شینکولوبو ۶۵ درصد است که در جهان نظیر ندارد. اورانیوم استخراج شده از این معدن در صنایع تسلیحاتی هسته‌ای مهم جهان به کار می‌رفت. سازمان‌های اطلاعاتی غربی نمی‌خواستند اتحاد شوروی به این معادن دسترسی داشته باشد.

آمریکا به منظور تامین اورانیوم برای پروژه مَنهَتَن (۴۶-۱۹۴۲)، یک قرارداد محرمانه با اتحادیه معادن بلژیک به امضا رساند. فرماندهی مهندسی ارتش آمریکا که در آن زمان مدیریت پروژه منهتن را در اختیار داشت، برای کمک به استخراج و انتقال سنگ معدن اورانیوم از شینکولوبو به آمریکا وارد عمل شد. بمب هسته‌ای آمریکا که در سال ۱۹۴۵ بر روی هیروشیما و ناکازاکی پرتاب شد و صدها هزار غیرنظامی ژاپنی را کشت، با اورانیوم استخراج

هدف اصلی امپریالیست‌های آمریکایی در جمهوری دموکراتیک کنگو همانند اسلاف فرانسوی و بلژیکی آنها، بهره‌برداری از معادن اورانیوم و معادن غنیِ کُلتان در ایالت کاتانگا است.



شده از معدن شینکولوبو ساخته شده بود.

سازمان «سیا» در سال **۱۹۵۱** در لئوپولدویل (کینشازای امروزی و پایتخت) قرارگاهی برپا کرد. در ایالت کویلو، و ایالت‌های دیگر، حزبی چپ‌گرا با نام «حزب همبستگی‌آفریقا» توسط آنتوان گیزِنگا بنیان نهاده شد. گیزنگا، که طرفدار استقلال کنگو بود، با «جنبش ملی کنگو» به رهبری لومومبا که در سال **۱۹۵۸** تأسیس شده بود متحد شد. موبوتو سسه‌سکو نیز عضو «جنبش ملی کنگو» بود. او یک افسر بلندپایه ارتش و عامل سازمان «سیا» بود. [او که مسئول قتل لومومبا شناخته می‌شد، از سال **۱۹۶۵** تا **۱۹۹۷** رییس‌جمهور زئیر بود]. سازمان «سیا» در سال **۱۹۵۹** در گزارشی از نبود کنترل مقامات بلژیکی بر اوضاع ابراز نارضایتی می‌کند، زیرا موجب شده بود گروه‌های استقلال‌طلب قدرت بیشتری بگیرند و رؤسای قبایل نیز خواهان اقتدار بیشتر در مناطق خود شوند. «سیا» در گزارش خود این وضعیت را «نبود رهبری مسئول آفریقایی» می‌نامد. واشنگتن‌پست در گزارشی می‌نویسد در سال **۱۹۵۹**، و در جریان یک نشست در بلژیک، موبوتو سسه‌سکو به خدمت سازمان «سیا» درآمد. گزارش اما از ذکر جزئیات بیشتر خودداری کرده است.

ژوزف کازاووبو که بعدها اولین رییس‌جمهور کنگو شد، رهبر حزب قومی آباکو بود، حزبی که از سوی بلژیکی‌ها غیرقانونی اعلام شد. با حمایت «جنبش ملی کنگو» به رهبری پاتریس لومومبا بود که کازاووبو در سال ۱۹۶۰ رئیس‌جمهور شد، گیزنگا به معاونت نخست‌وزیری رسید و موبوتو [با اعطای درجه سرهنگی] به ریاست ستاد ارتش گمارده شد. پس از اعلام استقلال کنگو از سوی «جنبش ملی کنگو» در سی‌ام ژوئن ۱۹۶۰، «حزب همبستگی آفریقا» دچار چند دستگی شد. در همین دوران است که ارتش ملی کنگو شکل می‌گیرد.

جلوگیری از ظهور کوبایی دیگر!

بنا به نوشته اداره تاریخ‌نگاریِ وزارت امورخارجه آمریکا، دولت آیزنهاور (۱۹۶۱-**۱۹۵۳**) «امید زیادی داشت که یک دولت مرکزی با ثبات و طرفدار غرب در کنگو سرِکار بیاید. پس از استقلال و با بروز ناآرامی‌ها در کشور، این امیدها از بین رفت. در حالی‌که آمریکا از

مأمور سیا: اینجا تلاش‌های کمونیستی برای تصرف دولت در جریان است. فارغ از اینکه لومومبا واقعاً یک کمونیست است یا فقط ادای کمونیست‌ها را درمی‌آورد، نیروهای ضدغرب با سرعت در حال قدرت‌گیری هستند. ما برای جلوگیری از ظهور کوبایی دیگر وقت زیادی نداریم.

کوشش‌های سازمان ملل حمایت می‌کرد، برخی از اعضای دولت آیزنهاور نگران بودند که بحران کنگو شرایط را برای دخالت اتحاد شوروی در آن کشور فراهم کند».

موبوتو از حمایت دولت لومومبا سر باز زد و «کنفدراسیون انجمن‌های قومیِ کاتانگا» توسط موسی چومبه تشکیل شد. موسی چومبه در ژوئیه ۱۹۶۰ با اعلام استقلال کاتانگا این منطقه را از کنگو جدا کرد. استعمارگران بلژیکی به این نتیجه رسیده بودند که اگر نمی‌توانند کنترل کنگو را کامل در اختیار داشته باشند، حداقل می‌توانند مهمترین مناطق را برای خود نگه دارند. در دوره ریاست جمهور جان اف کندی و پس از شکست مفتضحانهٔ آمریکا در خلیج خوک‌ها در سال۱۹۶۱، تاجری به نام جان‌مَک‌کُن به ریاست سازمان اطلاعات مرکزی گمارده شد. برخلاف نظرات سفیر آمریکا در کنگو، مَک‌کُن اصرار داشت تا عملیات پنهانی آمریکا در کنگو ادامه یابد و به ویژه روابط نزدیک‌تری با موسی چومبه برقرار شود. مک‌کُن به «دین راسک» وزیر امور خارجه آمریکا گفته بود« خوش‌باورها نباید سدّ راه ما شوند و واکنش کشورهای آفریقایی در سازمان ملل که به هر حال دوست ما نیستند، نیز نباید ما را از این کار باز دارد».

براساس قطعنامه ۱۴۳ شورای امنیت سازمان ملل متحد، به دبیرکلی« داگ ها مرشولد»، بلژیک می‌بایست نیروهای نظامی خود را از کنگو خارج می‌کرد و نیروهای حافظ صلح سازمان ملل جایگزین آنها می‌شدند. لومومبا به هامرشولد فشار می‌آورد که برای سرکوب شورش موسی چومبه از نیروی نظامی استفاده کند، اما هامرشولد این درخواست را نپذیرفت و در نتیجه لومومبا به عنوان نخست‌وزیر کنگو از اتحاد شوروی کمک نظامی درخواست کرد.

در سال ۱۹۶۰ «لارنس دِولین» رئیس قرارگاه سازمان «سیا» در لئوپولدویل، در پیامی به واشنگتن اعلام کرد که اینجا تلاش‌های کمونیستی برای تصرف دولت در جریان است. فارغ از اینکه لومومبا واقعاً یک کمونیست است یا فقط ادای کمونیست‌ها را درمی‌آورد، نیروهای ضدغرب با سرعت در حال قدرت‌گیری هستند. ما برای جلوگیری از ظهور کوبایی دیگر وقت زیادی نداریم.

در ماه مه، «سیا» اذعان کرد که «هیچ کمونیست شناخته شده‌ای در میان رهبران کنگو وجود ندارد»، ولی ما به برخی از آنان مشکوک هستیم که هوادار کمونیست‌ها باشند، «به

علاوه کمک‌های بلوک شوروی به این کشور موجب خواهد شد که کنگو سیاست بی‌طرفی اتخاذ کند و به جنبش غیرمتعهدها که در حال شکل‌گیری نهایی بود بپیوندد».

«سیا» خواهان کنگویی طرفدار آمریکا بود و یک کنگوی بی‌طرف نمی‌خواست. برخلاف داستان‌سرایی‌های آلن دالس رئیس سازمان «سیا» و دیدگاه‌های دِولین، رئیس قرارگاه «سیا» در لئوپولدویل که لومومبا را عامل شوروی می‌خواندند، در جلسه توجیهی شورای امنیت ملی در ژوئیه ۱۹۶۰ این‌گونه گفته شده بود که «لومومبا از تمامی کشورهای جهان درخواست کمک کرده‌است، بنابراین مایل نیست تمام پل‌های ارتباطی با غرب را پشت سرش خراب کند». در جلسه توجیهی دیگر شورای امنیت ملی، موضع بلژیک نسبت به جدایی کاتانگا دو پهلو ارزیابی شد، چراکه می‌شد از موسی چومبه رهبر جدایی‌طلبان کاتانگا در جنگ نیابتی علیه لومومبا استفاده کرد. «بروکسل می‌خواهد از سرمایه‌گذاری‌های خود درکاتانگا حمایت کند و احتمالاً لومومبا را فیدل کاسترویی جوان و نوپا می‌بیند.»

آلن دالس رئیس سازمان «سیا» و «برونسون توئیدی»، رئیس بخش آفریقایی این سازمان معتقد بودند «وجود لومومبا پیامدهای فاجعه‌باری برای اعتبار سازمان ملل و به‌طورکلی برای منافع دنیای آزاد خواهد داشت». آلن دالس به عوامل خود اجازه می‌دهد تا بدون رضایت سفیر آمریکا دست به عملیات بزنند. دالس می‌نویسد: «زمان تنگ است و برای رجوع به ما وقت ندارید، [می‌توانید به اختیار خود عمل کنید].» (این تلگرام که با امضا دالس مخابره شده بود، احتمالاً توسط توئیدی تنظیم شده بود.)

قتل لومومبا: من خود آن را سازمان‌دهی کردم!

«سیا» نقشه‌ای برای مسموم کردن لومومبا کشیده بود تا او را با موادی که «سیدنی گوتلیب»، شیمیدان این سازمان، ساخته بود مسموم کند[۴]. علاوه بر آن، «سیا» در چارچوب عملیات پنهانی خود، سیاستمداران و شبه‌نظامیان مخالف لومومبا را به خدمت گرفته بود. ریچارد بیسل، معاون «سیا» در امور طرح‌ها، و برونسون توئیدی در اواخر سال ۱۹۶۰ با ارسال پیامی پیشنهاد می‌کنند که «مخالفان لومومبا در نیروهای مسلح سازماندهی شوند و مورد پشتیبانی قرار گیرند». توئیدی بعدها

> «سیا» نقشه‌ای برای مسموم کردن لومومبا کشیده بود تا او را با موادی که «گوتلیب»، شیمیدان این سازمان، ساخته بود مسموم کند، اما دافنه پارک، ملکه جاسوسان ام‌آی٦، گفت: سازماندهی قتل لومومبا با خودِ من بود.

نوشت «مشکل ما با شخص لومومبا نبود، نگرانی ما نفوذی بود که او از آن برخوردار بود و می‌توانست توازن قوا در قاره آفریقا را بهم بریزد».

آلن دالس رئیس «سیا» در یک جلسه شورای امنیت ملی در ژوئیه ۱۹۶۰ اظهار داشت «مطمئناً لومومبا توسط کمونیست‌ها خریداری شده‌است، به هرجهت گرایشات او فرض ما را تأیید می‌کند». کازاووبو نمی‌خواست در نقشهٔ قتل لومبا، که ریچارد بیسل طراحی کرده بود، مشارکت داشته باشد. «توماس پَرُس» نماینده «سیا»، نیز تلاش می‌کرد از طریق اتحادیه‌های کارگری به مجلس سنا فشار بیاورد تا به لومومبا رأی عدم اعتماد بدهند. رئیس قرارگاه «سیا» در ۱۸ اوت ۱۹۶۰ با مخابره پیامی اعلام داشت «تشخیص عوامل تأثیرگذار بر سیر رخدادها و پیش‌بینی نتایج آن بسیار دشوار است. مبارزه برای قدرت ادامه دارد و به‌زودی شاهد رخدادهای سرنوشت‌سازی خواهیم بود».

«سِر هوارد اسمیت»، کارمند وقت وزارت‌خارجه‌انگلیس، که بعدها رئیس ام‌آی۵ شد، سناریوهای متفاوتی برای برکناری لومومبا تنظیم کرده بود. «نخستین سناریو خیلی ساده‌است، او را بِکُشیم.» «دافنه پارک»، معروف به ملکه جاسوسان و مامور ام‌آی۶ در واحد عملیات ویژه، بین سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱ رئیس قرارگاه ام‌آی۶ در لئوپولدویل بود. او روابط بسیار نزدیکی با جنگجویان کنگوئی به خصوص جدایی‌طلبان کاتانگا برقرارکرده بود. وقتی از او پرسیده شد که آیا ام‌آی۶ در قتل لومومبا دخالت داشته، پاسخ داد «سازماندهی قتل لومومبا با خودِ من بود.»

نیروهای موبوتو در دسامبر ۱۹۶۰ لومومبا راکه قصد داشت خود را به شهر استنلی‌ویل در شمال کشور برساند، دستگیر کردند. موبوتو لومومبا را تحویل نیروهای جدایی‌طلبِ کاتانگا داد. لومومبا در ۱۷ ژانویه ۱۹۶۱ در سن ۳۴ سالگی به قتل رسید. برای جلوگیری از اینکه محل کشته شدن لومومبا به مکانی برای یادبود و بزرگداشت او تبدیل شود، بقایای پیکر او را با حل کردن در اسید از بین بردند.

«دیوید روبارگ»، رئیس بخش تاریخ نگاری «سیا» می‌نویسد، «پس از قتل لومومبا با هدف ایجاد ثبات درکنگو و حمایت ازکازاووبو، رئیس‌جمهور و «سیریل آدولا»، نخست‌وزیر و همچنین پشتیبانی از موسی چومبه رئیس‌جمهور منطقهٔ جداشدهٔ کاتانگا، «سیا» به عملیات پنهانی خود ادامه داد. موبوتو نیز در پشت صحنه به عنوان رابط عمل می‌کرد».

«سیا» به سربازان موبوتو پول پرداخت می‌کرد تا وفادار باقی بمانند. (این وفاداری ساختگی پس از پایان دوره حاکمیت طولانی موبوتو به سرعت از هم پاشید). گرچه جزئیات

امر مشخص نیست، اما «سیا»، با پرداخت رشوه به سیاستمداران، از آنها می‌خواست تا با «بازی‌های پارلمانی» از دولت مرکزی حمایت کنند.

قتل هامرشولد، دبیر کل سازمان ملل متحد!

موبوتو خیلی زود نقاب دموکراسی‌خواهی از چهره برگرفت و با مشت آهنین قدرت را قبضه کرد. او کارگزاران دولت را از قوم خود به نام «نگبندی» برگزید. «آندره لوبایا» فرماندار پیشین ایالت کاسای که بعدها وزیر اقتصاد شد و نیز بنیانگذار «اتحادیه دموکراتیک آفریقا»، متهم به شرکت در توطئه کودتا شد و به دستور موبوتو اعدام گردید. بین سال‌های **۱۹۶۳** تا **۱۹۶۵** قیام طرفداران لومومبا در شمال کشور را سرکوب کرد و همچنین کازاووبو رئیس‌جمهور سابق را، تا زمان مرگش در سال ۱۹۶۹، در بازداشت خانگی نگهداشت. در گزارش «سیا» درباره اواخر سال ۱۹۶۱ آمده‌است جنگ شبه‌داخلی کنگو را نمی‌توان بخشی «از یک نقشهٔ حساب شده کمونیست‌ها» به‌حساب آورد، چرا که «دلایلی برای اثبات آن وجود ندارد.»

«سیا» همچنین یادآور شد، کشته شدن نیروهای سازمان ملل متحد توسط سربازان ارتش کنگو نشانهٔ ضعف ۲۰ هزار نیروی‌های حافظ صلح سازمان ملل متحد است. بر همین اساس «سیا» هم‌سو با وزارت‌خارجه بلژیک خواهانِ دخالت «ناتو» در کنگو بود. هامرشولد دبیرکل سازمان ملل متحد ناخوشنودی خود از سرعت خروج بلژیک از کاتانگا را اظهار داشت. در اواخر سال ۱۹۶۱ «توماس جی. دود» مامور سابق اف‌بی‌آی و دلال سابق شرکت‌ها در گواتمالا



سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا، بلژیک، انگلیس و آفریقای جنوبی در طراحی نقشهٔ عملیاتِ «سِلِست» برای کشتن داگ هامرشولد، دبیرکل سازمان ملل متحد مشارکت داشتند.

علیه هامرشولد و تلاش‌های او برای صلح مطلب می‌نوشت. او به دروغ ادعا کرد که جناح‌های درگیر در دولت قادر به اداره امور خود هستند و شوروی با پشتیبانی از دخالت سازمان ملل متحد در کنگو دنبال بی‌ثبات کردن کشور است.

برخلاف آنچه تبلیغ می‌شد، عملیات هوایی «سیا» از سال ۱۹۶۲ به عنوان تاکتیکی برای قدرتمند نشان دادن موبوتو آغاز شد. آنها خیلی زود با ادعای پشتیبانی از نیروهای حافظ صلح سازمان ملل متحد عملیات هوایی خود را گسترش دادند تا در پوشش آن به سازماندهی مزدوران خارجی بپردازند. روبارج، تاریخ‌نگار «سیا»، می‌گوید «نیروی هوایی کنگو تنها با کمک‌های آمریکا» سر پاست». ۱۲۵ مزدور، از جمله ۷۹ خلبان خارجی، تحت امر ۶ مأمور «سیا» قرار داشتند.

سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا، بلژیک، انگلیس و آفریقای جنوبی در طراحی نقشهٔ عملیاتِ «سِلِست» برای کشتن هامرشولد مشارکت داشتند. سازمان اطلاعات آفریقای جنوبی زیر پوشش یک شرکت مزدور، «مؤسسه تحقیقات دریایی آفریقای جنوبی» به اختصار سایمار، فعالیت می‌کرد. قبل از کشته شدن هامرشولد، ام‌آی۵ و واحد عملیات اجرایی ویژه‌انگلیس (که گروهبان دافنه پارک برای آن کار می‌کرد) با شرکت سایمار دیدار داشتند. در اسنادی، که مقامات مختلف سعی بر جعلی خواندن‌آنها داشتند، آمده است «سازمان ملل متحد دردسرساز شده و هامرشولد باید حذف شود». دالس، رئیس «سیا»، «موافق است و قول داده تا مامورانش همکاری کامل بکنند». دالس در ادامه می‌نویسد «من می‌خواهم که حذف هامرشولد نسبت به حذف لومومبا با دقت و کارایی بیشتری انجام شود.»

بنا بر تدارکات سایمار هواپیمای دی‌سی۶ حامل هامرشولد باید با شش پوند تی‌ان‌تی منفجر می‌شد، اما به دلیل منفجر نشدن بمب، طرح جایگزین به اجرا درآمد و با شلیک «جَن وَن ریسِگم»، خلبان سابق نیروی هوایی سلطنتی انگلیس- بلژیک، معروف به «رِنجِرِ تنها» هواپیمای هامرشولد سقوط کرد.

در آن زمان رودزیا بخشی از امپراتوری رو به افول انگلیس به شمار می‌رفت. «چارلز ساوتال»، افسر نیروی دریایی آمریکا، مکالمات رهگیری شده خلبان ریسِگم را می‌شنود که می‌گوید هواپیمای هامرشولد می‌خواهد در فرودگاه روزدیا بنشیند: «من دارم می‌رم پایین یه هُلش بدم. بله، اون دی‌سی۶ خطِ هوایی تِرَنس‌اِیره. من آن را زده‌ام. شعله‌های آتش دیده می‌شوند. داره سقوط می‌کنه! داره می‌خوره زمین!»

تلگرام‌های محرمانهٔ «ادموند گالیون» سفیر وقت آمریکا، که اکنون از بایگانی درآمده

است. هری ترومن رئیس جمهور سابق آمریکا نیز بعدها در گفتگو با خبرنگاران گفت: «وقتی هامرشولد را کشتند، او در یک سفرکاری بود. توجه کنید، من گفتم «وقتی او را کشتند»».

درعکس‌هایی که از جسد هامرشولد گرفته شده یک برگ ورقِ‌بازی آسِ‌پیک روی یقه لباس او دیده میشود که بسیار رمزآلودست. گفته میشود آسِ‌پیک نشانه‌ایست از دخالت «سیا» در قتل هامرشولد.

حکومت وحشت

پس از آنکه لومومبا و هامرشولد از سر راه برداشته شدند، «سیا» دست به تقویت ارتش موبوتو زد. حکومت‌جدائی‌طلب کاتانگا در سال ۱۹۶۳ سقوط کرد و [به کنگو بازپیوست]. ژاندارم‌های کاتانگا به آنگولا گریختند و «جبهه آزادیبخش ملی کنگو» را تشکیل دادند که بیشتر اعضا آن از قوم لوندا بودند. «سیا» این گروه را تنها تهدید جدی علیه حکومت موبوتو می‌پنداشت. در سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴ شورش‌هایی در مناطق کاسای، «کی‌وو» و «کوئیلو» رخ داد. شورشیان منطقهٔ کوئیلو به رهبری «پی‌یرموله‌له» که مارکسیست بودند نتوانستند مردم محلی را با خود همراه کنند. موله‌له زیر شکنجه نیروهای موبوتو کشته شد.

دِولین، رئیس قرارگاه «سیا»، با هدف آموزش نیروهای موبوتو برای سرکوب شورش‌ها، مزدوران انگلیسی از جمله سرهنگ «مدمایک» را به خدمت خود درآورد. موسی چومبه رهبر جدائی‌طلبان کاتانگا غیابا به مرگ محکوم شد. چومبه که بعدها در اسپانیای تحت حاکمیت فرانکو اقامت گزیده بود، توسط یک مامور فرانسوی به نام «فرانسیس بودنان» ربوده و به الجزایر منتقل شد. چومبه در سال ۱۹۶۹ در الجزایر درگذشت.

حملات هوایی کنگو علیه چریک‌هایی که ادعا می‌شد توسط کوبا و چین آموزش دیده‌اند از سال ۱۹۶۴ با پشتیبانی «سیا» آغاز شد و تا سال ۱۹۶۶ ادامه داشت. این عملیات شاملِ کمک به نیروهای موبوتو برای سرکوب شبه‌نظامیان کاتانگا نیز می‌شد. «سیا» همچنین با نیروی دریایی نُقلی خود درکنگو، علیه مخالفان موبوتو در دریاچه تانگانیکا در مرز شرقی و همچنین دریاچه آلبرت در شمال شرقی دست به عملیات می‌زد.

> رئیس قرارگاه «سیا»، با هدف آموزش نیروهای موبوتو برای سرکوب شورش‌ها، مزدوران انگلیسی از جمله سرهنگ «مدمایک» را به خدمت خود درآورد. موسی چومبه رهبر جدائی‌طلبان کاتانگا غیابا به مرگ محکوم شد.

برآورد «سیا» در سال ۱۹۶۶ این بود که

حضور کوبا در آفریقا قابل توجه نیست. حتی بزرگترین گروه کوبایی در کنگوی برازاویل در آموزش، تأمین نیروی انسانی و تدارکات سهم کوچکی داشت. با این‌حال «سیا» نگران بود که احتمال تشکیل گروه‌های شورشی افزایش یابد. «کنفدراسیون عمومی کارگران کنگو» که گرایشات کمونیستی داشت در همان سال توسط موبوتو ممنوع اعلام شد. موبوتو یک اتحادیه فرمایشی با نام «اتحادیه ملی کارگران زئیر» برای حمایت از دولت خود ایجاد کرد. هرگونه اعتصاب، غیرقانونی اعلام شد و تبعیت از قانون کار الزامی نبود. به این ترتیب موبوتو روابط کار را نیز تحت کنترل خود درآورد.

بین سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۲، نسبت پزشکان به جمعیت از یک پزشک برای ۲۰ هزار نفر، که پایین ترین نسبت در قاره آفریقا بود، به یک پزشک برای ۳۰ هزار نفر کاهش یافت. این نسبت در مناطق روستایی بدتر و یک به ۵۰ هزار نفر می‌رسید. کاتانگایی‌ها دیگر از حمله مزدوران مستقر در آنگولا حمایت نمی‌کردند. «سیا» به قیام سیمبا[5] در حد یک گروه راهزن نگاه می‌کرد. اقدامات موبوتو تا سال ۱۹۷۰ دیگر کاملاً مورد تایید «سیا» قرار داشت. موبوتو امنیت و ثبات سیاسی را درکشورش برقرارکرده بود، ارتش بی‌نظم کنگو را به یک نیروی ضد شورش منضبط تبدیل کرده بود و گروه‌های شورشی را که زمانی تهدید بزرگی به شمار می‌رفتند، سرکوب کرده و آنها را به گروه‌های کوچک و پراکنده تبدیل کرده بود. همهٔ این اقدامات مورد رضایت و پشتیبانی «سیا» بود. بعلاوه «سیا» معتقد بود که موبوتو با سیاست‌های خود فرصتی فراهم کرده تا رأی‌دهندگان بتوانند کاندیداهای مورد علاقه خودشان را انتخاب کنند. در سال ۱۹۷۱ موبوتو نام کشور را به زئیر تغییر داد و کمتر از یک سال بعد کاتانگا نیز نامش به شابا (به معنی مِس) تغییر یافت. در اوائل سال ۱۹۷۳ «سیا» خیالش راحت بود که شابا با تمام منابع زیرزمینی ارزشمندش تحت حاکمیت بی چون و چرای موبوتو قرار دارد.

در یک یادداشت بدون تاریخ، «سیا» معتقد است که «بدون شابا، زئیر ثروت آنچنانی نخواهد داشت». «جبهه آزادیبخش ملی کنگو» که از بقایای ژاندارمری کاتانگا تشکیل شده و در آنگولا مستقر بود، هر از گاهی تلاش می‌کرد شابا (کاتانگای سابق) را بازپس گیرد. این جبهه در سال ۱۹۷۷ شهرهای بزرگ منطقهٔ را تصرف کرد، اما از پشتیبانی مردم کاتانگا برخوردار نشد. آمریکا، فرانسه و بلژیک نیروهای نظامی خود را به این منطقه اعزام کردند. کمک آمریکا به نیروی ۱۲۰۰ نفره هوابرد بلژیک و حضور جنگجویان لژیونر فرانسوی، باعث شد که حملهٔ دیگر این جبهه در سال ۱۹۷۸ نیز ناکام بماند. به تلافی کشته شدن یک مقام دولتی در این حمله که به گردن قوم مومبوندا (Mumbunda)، گذاشته شده بود، ۳۵۰ نفر از قوم مومبوندا

در شهر «ایدیوفا» قتل‌عام شدند و ۱۲ مسیحی کیمبانگوئیست به دار آویخته شدند. بر اساس گزارش «سازمان اطلاعات ارتش» (DIA)، در اواخر سال ۱۹۷۹ صدها دانشجو و معدن‌کار نیز در منطقهٔ غنی از الماس کاسای قتل عام شدند. در سال ۱۹۸۰، به علت تشکیل دادن یک حزب مخالف در غرب کشور، ۶۰ نفر دستگیر شدند. در همان سال موبوتو تعدادی از نمایندگان سابق مجلس را به اتهام کوشش برای تشکیل حاکمیت جدید در کاتانگا دستگیر و تبعید کرد. «باب کیتینگ»، دیپلمات آمریکایی و رئیس کمیته‌ای که به ابتکار موبوتو برای توسعه صنعتی زئیر تشکیل شده بود و بعدها مدیر اجرائی بانک جهانی شد، خطاب به «استنسفیلد ترنر» رئیس «سیا» می‌نویسد «سیاست آمریکا، کمک به ثبات وضعیت سیاسی و اقتصادی است، با همین هدف مبالغ هنگفتی طی سه سال آینده در چارچوب برنامه کمک‌های اضطراری خارجی هزینه خواهد شد».

در تحلیلی در سال ۱۹۷۹ می‌خوانیم «ارتش زئیر بیش از آنکه نیرویی برای مقابله با تهدیدات خارجی باشد، در مقابل مردم خود قرار دارد. در زئیر یک رژیم نظامی، با نقاب غیرنظامی، حاکم است»، بعلاوه جانشین مشخص و مناسبی برای موبوتو وجود ندارد. خشک‌سالی در منطقهٔ «باس» زئیر، کمبود جدی مواد غذایی را در پی داشته است. اپوزیسیون داخلی «وجود خارجی» ندارد و مخالفان حکومت در اروپا «پراکنده و ضعیف» هستند. «سیا» نگران «شورش‌های خودجوش» در کینشازا و شابا بود. «بدون ادامه کمک‌های اقتصادی و نظامی خارجی، حکومت موبوتو با سرعت بیشتری رو به سقوط خواهد رفت». کمک‌های نظامی همچنان به زئیر سرازیر است.



دهه ۱۹۸۰، سال‌های تقدیرگرایی!

«سیا» در دهه ۱۹۸۰، زئیر را مرکز آموزش نظامی بین‌المللی می‌نامید. نیروهای بلژیکی بیشتر روی آموزش کماندوها در کینشازا، «کوتاکولی» و شابا متمرکز بودند. مشاوران چینی اسلحه‌های سبک و آموزش ارائه می‌دادند. نظامیان مصری ارتشیان را آموزش می‌دادند و آنها را مسلح می‌کردند. چتربازان فرانسوی واحدهای زرهی ونیروی‌هوایی را تجهیز می‌کردند. اسرائیل به تیپ نیروهای‌ویژه ریاست‌جمهوری کمک می‌کرد. آلمان‌غربی هم تجهیزات ارتباطی و سرباز صادر می‌کرد.

آمریکا برای تامین مالی خودروهای ارتش، ناوگان‌هوایی، برخی شناورهای نیروی‌دریایی و بسیاری از تجهیزات ارتباطی، میلیون‌ها دلار هزینه می‌کرد. این پرداخت‌ها زیر پوشش برنامهٔ بین‌المللی آموزش نظامی انجام می‌گرفت. بنا به‌گزارش «سیا» در ژوئن ۱۹۸۰، «منافع راهبردی آمریکا و سایر قدرت‌های صنعتی در زئیر به دلیل اتکا و نیاز این کشورها به‌کوبالت وارداتی از زئیر و نقشی است که این کشور در تامین این فلز حیاتی دارد».

۶۰ درصد درآمد ارزی زئیر تنها از منطقهٔ شابا به دست می‌آمد. در سال ۱۹۸۲، «سیا» در گزارشی می‌نویسد: «امروزه اوضاع از هر زمان دیگری پس از استقلال این کشور بدتر است». کنگو با بار سنگین بدهی‌های خارجی، رکودِ تورمی و بیکاری روبروست. حتی اگر کودتایی علیه موبوتو رخ دهد، «به احتمال زیاد این کشور همچنان متحد غرب و متکی به‌کمک‌های آن باقی خواهد ماند، ضمن اینکه غرب بازار خوبی برای صادرات مواد معدنی زئیر خواهد بود».

در اوایل دهه۱۹۸۰، به دلیل کاهش ارزش پول و منفی بودن تراز بازرگانی، موبوتوسیاست ریاضت اقتصادی در پیش گرفت. ارزیابی «سیا» این بود که «کارگران معادن، دانشجویان و کارمندان دولت ممکن است در آینده دست به تظاهرات بزنند، اما موبوتو همچنان کنترل اوضاع را در دست خواهد داشت. به نظر می‌رسد اکثریت مردم، با باور به تقدیرگرایایی و قضا و قدر، فعلاً شرایط دشوار موجود را تحمل می‌کنند. اما باور به تقدیرگرایی همیشگی نخواهد بود». «سیا» درگزارش دیگری در اواسط دهه ۱۹۸۰ می‌گوید «کاهش بودجهٔ آموزش و پرورش موجب اعتصابات دانشجویی در تعدادی از دانشگاه‌ها شد و موبوتو برای مقابله با آن چندین دانشگاه را تعطیل و تعدادی از استادان و دانشجویان را بازداشت‌کرد». این شرایط «می‌تواند باعث بروز ناآرامی در میان گروه‌های دیگر اجتماعی شود». در ادامهٔ این گزارش اضافه شده که موبوتو «با طرح آمریکا برای فروش کوبالت از محل ذخایر راهبردی زئیر» مخالف است، «چرا که ادعا می‌کند این اقدام آمریکا قیمت جهانی کوبالت را کاهش خواهد داد».

جمع‌بندی، جنگ‌های کنگو

اسناد «سیا» در ارتباط با کنگو که در دسترس عموم قرار دارد تا دهه ۱۹۸۰ را بیشتر پوشش نمی‌دهند. در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، تنش‌های داخلی و خارجی، از جمله فعال شدن مردم در عرصه سیاسی و همچنین درگیری‌های مرزی، رژیم موبوتو را در آستانه سقوط قرار داد. زمانی که دیکتاتور موبوتو برای درمان پزشکی در خارج از کشور به سر می‌برد، «لورن کابیلا»، یکی از رقبای قدیمی و از رهبران چریکی منطقهٔ کاتانگا و شرق کنگو دست به عملیاتی زد که به اولین جنگ‌های کنگو (۱۹۹۷-۱۹۹۶ و ۲۰۰۳-۱۹۹۸) معروف شده‌اند. در سال ۱۹۹۷ موبوتو برکنار شد و کابیلا به ریاست جمهوری رسید و مردم از دوران سخت دیکتاتوری به دوران درد و رنج نسل‌کشی در کشور وارد شده‌اند، اما شرکت‌های غربی همچنان از تجارت کُلتان سودهای کلان می‌برند، سودهایی که حضور ۶۰ ساله «سیا» در کنگو برایشان تضمین کرده‌است.

* **تی جی کولز** (T.J. Coles) مدیر موسسه پژوهشی پلیموث برای صلح و نویسنده چندین کتاب از جمله «صدای صلح» با نوآم چامسکی و دیگران، «آتش و خشم» و «محاصرهٔ چین و خطر جنگ هسته‌ای در آسیا».

توضیحات مترجم

۱. **کُلتان** مخفف کلمبیت- تانتالیت و در صنعت به عنوان **تانتالیت** شناخته می‌شود. یک سنگ معدن فلزی سیاه مات است که عناصر نیوبیم و تانتالوم از آن استخراج می‌شود. از آن در تولید خازن‌های تانتالیم، تلفن‌های همراه، رایانه‌های شخصی، وسایل الکترونیکی و دوربین‌ها استفاده می‌شود. درگیری‌ها در جمهوری دموکراتیک کنگو عمدتاً بر سر بهره‌برداری از معادن کُلتان است.

۲. **بانتو** نام یک قوم و خانواده زبانی در آفریقا است که بیش از ۴۰۰ گروه قومی را از کامرون تا آفریقای جنوبی در برمی‌گیرد.

۳. **کیمبانگوئیست** به پیروان سیمون کیمبانگو (۱۹۵۱-۱۸۸۷) اهل کنگو گفته می‌شود که رهبر و بنیان‌گذار یک جنبش مذهبی جدید در آیین مسیحیت بود.

۴. **سیدنی گوتلیب** در سال ۱۹۵۱ به «سیا» پیوست. او شیمیدانی بود که لقب جادوگر تاریک را داشت زیرا متخصص ساخت سم‌های مختلف بود. او کسی بود که مواد شیمیایی لازم برای کنترل ذهن ساخت. در آوریل ۱۹۵۳ گوتلیب رئیس پروژه‌ای شد که به افراد، بدون اطلاع خودشان، داروهای روان‌گردان مانند ال‌اس‌دی بیش از اندازه می‌داد تا ذهن فرد را به کنترل درآورد، تا مرحله‌ای که او به هر چیزی اعتراف کند. از داروهای ساخت گوتلیب بود که «سیا» چندین بار تلاش کرد فیدل کاسترو رهبر کوبا را مسموم کند.

۵. **قیام سیمبا** (Simba)، به‌رهبری «شورای ملی آزادی بخش کنگو» و از سوی طرفداران تندرو پاتریس لومومبا قهرمان استقلال آن کشور، بین سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۶۵ در شرق کنگو ادامه داشت و با قیام دیگری به رهبری موله‌له در منطقهٔ کوئیلو هم‌زمان بود. سیمبا در ابتدا موفق شد بخش وسیعی از شرق کنگو را به تصرف درآورد و در استانلی ویل، شهر زادگاه لومومبا، «جمهوری خلق» اعلام کند. سیمبا که از ضعف تشکیلاتی و عدم انسجام و همچنین اختلافات درونی رنج می‌برد، در سال ۱۹۶۴ با چندین پاتک دولت مرکزی و مزدوران خارجی، با پشتیبانی قدرت‌های امپریالیستی، روبرو شد و شکست بزرگی خورد. تا سال ۱۹۹۷، که لوران کابیلا به ریاست جمهوری رسید، بقایای سیمبا بطور پراکنده دست به اقدامات چریکی می‌زدند. لوران کابیلا از رهبران سابق سیمبا بود و تا سال‌ها عملیات پراکنده چریکی را هدایت می‌کرد. او از سال ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۱ رئیس جمهور کنگوی دموکراتیک بود.

دو مقاله درباره انتخابات ریاست جمهوری اکوادور پیش و پس از آن

۱. کودتایی در شرف وقوع؟

آلن مک‌لود (مینت پرس، اول فوریه ۲۰۲۱/ ۱۳ بهمن ۱۳۹۹)

۲. نقش ایالات متحده در شکست نامزد چپ‌گرای ریاست جمهوری اکوادور

راجر هریس (پاپیولار رزیستنس، ۲۸ آوریل ۲۰۲۱ / ۸ اردیبهشت ۱۴۰۰)

برگردان: مریم سینایی

توضیح مترجم

دو مقاله پیشِ رو، اولی شش روز پیش از دور اول انتخابات ریاست جمهوری اکوادور در ۷ فوریه، نوشته شده که حاوی شواهدی دال بر دخالت سازمان سیا در آن برای به شکست کشاندن «آندرس آراوز» رهبر ضدامپریالیست، ضد صندوق بین‌المللی پول و ضد فقر و فلاکت است؛ و مقاله دوم شرح بیشتر چگونگی عملی شدن این توطئه علیه مردم اکوادور در مرحله دوم انتخابات ریاست جمهوری در ماه آوریل و بعد از آن نوشته شده است.



لنین مورنو معاون خیانتکار رافائل کورئا رئیس‌جمهور سابق اکوادور و مایک پمپئو، وزیر خارجه سابق آمریکا

۱. کودتایی در شرف وقوع؟

نظرخواهی‌ها به روشنی نشان می‌دهند که «آندرس آراوز» در انتخابات ریاست جمهوری، که قرار است یکشنبه، ۷ فوریه برگزار شود، پیشتاز است. برخی حتی پیش‌بینی می‌کنند که این کاندید ۳۵ ساله احتمالاً دو برابر نزدیک‌ترین رقیب خود در دور اول، رأی بیاورد. اما اکنون به نظر می‌آید که بزرگ‌ترین خطر علیه وی نه نامزدهای رقیب، بلکه تهدید مقامات به لغو انتخابات برای جلوگیری از پیروزی وی است.

گروه‌های بین‌المللی برای برگزاری این رقابت، در حال پرواز به اکوادور هستند، در حالی که هم‌زمان از طرف تعدادی از سازمان‌های منطقه‌ای مانند سازمان کشورهای آمریکایی تحرک بیشتری دیده می‌شود. با توجه به نقش این سازمان در کودتای راست افراطی در بولیوی در ۲۰۱۹، چندان روشن نیست که آنها برای بهبود روند انتخابات یا سنگ‌اندازی در آن به اکوادور می‌آیند. این سازمان از زمان نشست سران کشورهای عضو در واشنگتن دی‌سی در ۱۹۴۸، همواره هم‌راستای سیاست خارجی ایالات متحده بوده و از سال ۱۹۶۲ نیز عضویت کوبا در این سازمان را معلق کرده است. از آن زمان این سازمان اغلب وسیله مشروعیت بخشیدن به دخالت‌های آمریکا در منطقه بوده است.

حالا تصمیم رئیس‌جمهور فعلی اکوادور برای گذراندن روزهای آخر دولتش نه در خانه بلکه در واشنگتن دی‌سی و برای ملاقات با اعضای با سابقه دولت بایدن، مدیرکل صندوق بین‌المللی پول، و لوئیس آلماگرو، رئیس سازمان کشورهای آمریکایی ، که هم‌اکنون به خاطر نقشش درکودتای بولیوی تحت بازجویی قرار دارد، بر نگرانی‌ها ازکودتایی به سبک بولیوی افزوده است.

رافائل کورئا، رئیس‌جمهوراکوادوراز۲۰۰۷ تا۲۰۱۷، زنگ خطر را در رسانه‌های اجتماعی به صدا درآورد و هشدار داد که نشست شورای ملی انتخابات اکوادور جهت تصمیم‌گیری برای تعلیق انتخابات به خاطر پیروزی حتمی آراوز است و هم‌زمان سفر مورنو به واشنگتن نیز برای کسب موافقت رسمی برای این نقشه است.

آراوز، ضد فقر، ضد امپریالیسم، و ضد صندوق بین‌المللی پول

آراوزِ جوان از پیروان کورئا است. در واقع، او پیش از آنکه شورای ملی انتخابات از آن جلوگیری کند، کورئا را به عنوان معاون خود انتخاب کرده بود. اما اگرکورئا درزمان دولت‌کنونی به اکوادور برگردد، بلافاصله به اتهام فساد زندانی خواهد شد. برخلاف مورنو که میلیاردها



دلار از صندوق دریافت کرده، آراوز قول داده است که اکوادور را از شر صندوق بین‌المللی پول خلاص کند، سازمانی که از نظر او یک غارتگر و ابزار دست ایالات متحده است. او همچنین افزایش قابل توجه بودجه‌های عمومی، افزایش مالیات ثروتمندان و افزایش کنترل بر سرمایه در رابطه با خروج پول از کشور را وعده داده است. هدف او ادامه برنامه فقرزدایی و سیاست‌های ضدامپریالیستی کورئا است. در همین راستا او گفته است، رابطه با دولت‌های چپ‌گرا مانند بولیوی و ونزوئلا را ادامه خواهد داد و خواهد کوشید روابط دوستانه با چین را گسترش دهد. بنابراین، کاملاً روشن است که چرا هم آی‌ام‌اف و هم دولت ایالات متحده خواهان توقف یا جلوگیری از پیروزی او هستند.

پروفسور «استیو النر»، سردبیر مجله «چشم‌انداز آمریکای لاتین» گفت: «آراوز پیروز خواهد شد، مگر اینکه پیروزی را از او بدزدند.»

مبارزات اکوادور

کورئا اولین رئیس‌جمهور دوران معاصر اکوادور است که با دو بار انتخاب شدن و ده سال خدمت، دوران آرامش چشمگیری را در کشوری رهبری کرد که اغلب گرفتار آشفتگی سیاسی بود. او در دوران ریاست‌جمهوری خود موفق شد فقر را ۳۸ درصد و فقر مطلق را ۴۷ درصد کاهش دهد و همچنین بودجه خدمات اجتماعی را دو برابر نماید. اقتصاد و سیاست مستقل عرصه‌های کلیدی حکومت او بودند. وی با مذاکره مجدد با حلقه اصلی شرکت‌های انرژی خارجی برای افزایش سهم دولت از درآمد قابل توجه نفت از ۱۳ درصد به ۸۷ درصد ضربه مهمی به آنها وارد کرد. کورئا همچنین تمام نیروهای نظامی آمریکا را اخراج کرد و روابط منطقه‌ای خود با دیگر همسایگان همسو را هموار کرد. اکوادور همچنین به تعدادی از مخالفان غرب، از جمله جولیان آسانژ، بنیانگذار ویکی لیکس، پناهندگی داد.

مورنو معاون کورئا با این وعده که میراث او را دنبال خواهد کرد، انتخاب شد. اما او تقریباً بلافاصله با اتخاذ عکس جهت تمام مواضع سیاسی و اقتصادی سلف خود، از صندوق بین‌المللی برای بازگشت به اکوادور دعوت کرد و به سرعت به نرخ رشد فقر و بیکاری ایالات متحده نزدیک شد. تحت ریاست او اکوادور یکی از بدترین نمونه‌های پاسخ

به کووید در جهان بوده است. او پیش از کرونا بنا به دستور آی‌ام‌اف، بودجه بهداشت کشور را تا **۳۶** درصد کاهش داده و صدها پزشک کوبایی را برای خوش‌رقصی در برابر دولت ترامپ بیرون کرده بود. و در نتیجه بهم‌ریختگی امور کشور به خاطر کووید-۱۹، تصاویر اجسادی که روزها در خیابان‌ها می‌ماندند در سراسر جهان پخش شد.

با **۳۲** درصد فقر اعلام شده و **۲۵** درصد بیکاری، مسایل اقتصادی، اولین نگرانی رأی‌دهندگان در این انتخابات است. نرخ فقر در این کشور از **۲۵.۷** درصد در دسامبر **۲۰۱۹** به **۵۸.۲** درصد در ژوئن **۲۰۲۰** صعود کرد و فقر مطلق در همین دوران چهار برابر شد. مسأله دوم، بحران کرونا است، که آخرین فصل آن در رابطه با واکسن‌های بیمارستان‌های دولتی است که به کلینیک‌های خصوصی در مناطق مرفه هدایت می‌شوند، رسوایی‌ای که «**واکسن برای نخبگان، تابوت مقوایی برای بقیه**» نامیده شده است.

دو نفر از نزدیک‌ترین رقبای آراوز برای تصدی پست ریاست جمهوری، اولی **گیلرمو لاسو**، بانکدار **۶۵** ساله و مدیر سابق کوکاکولا، دارای هواداران بسیار خوبی در میان طبقه بالا و متوسط کشور است. و دیگری رهبر بومی **۵۱** ساله **یاکو پرز** است. پرز پس از اعتراض به اقدامات ریاضتی مورِنو در سال **۲۰۱۹** مورد توجه مردم قرارگرفت. با این حال، او از چپ فاصله گرفته است. هنگامی که از او خواستند تا درباره برنامه آراوز برای دادن هزار دلار به یک میلیون مادر اکوادوری سرپرست خانواده، نظرش را بگوید، گفت، با این ایده مخالفت خواهد کرد زیرا «آنها احتمالاً [این پول را] همان روز صرف آبجو می کنند.»

لاسو و پرز، هر دو در نظرسنجی‌ها بسیار بعد از آراوز هستند. یعنی او می‌تواند در دور اول رأی‌گیری پیروزی کامل کسب کند، دستاوردی نادر در یک دموکراسی چند حزبی. با این وجود، با توجه به توطئه‌هایی که در جریان است، آراوز باید احتمالاً بیش از رقبای سیاسی خود از آمریکا و مسئولین برگزاری انتخابات بترسد.

آراوزِ جوان از پیروان رافائل کورئا با هدف ادامه برنامه فقرزدایی و سیاست‌های ضدامپریالیستی کورئا خلاص کردن اکوادور را از شر صندوق بین‌المللی پول، سازمان غارتگر و ابزار دست ایالات متحده؛ افزایش قابل توجه بودجه‌های عمومی؛ افزایش مالیات ثروتمندان و افزایش کنترل بر سرمایه در رابطه با خروج پول از کشور؛ ادامه رابطه با دولت‌های چپ گرا مانند بولیوی و ونزوئلا و تلاش برای گسترش روابط دوستانه با چین را وعده داده است.

۲. نقش ایالات متحده در شکست نامزد چپ‌گرای ریاست جمهوری اکوادور

راجر هریس: به گفته یک دیپلمات بلندپایه آمریکای لاتین، نقش ایالات متحده در شکست «آندرس آراوز» در انتخابات ریاست‌جمهوری اکوادور در ۲۲ فروردین علنی نبود، زیرا نیازی به آن دیده نمی‌شد. ما با این دیپلمات و دیگران در یک هیئت رسمی ناظر بر انتخابات همراه با کدپینک، ملاقات کردیم. اسامی تعدادی از آنها به دلیل فضای خصمانه سیاسی علیه افراد مترقی، ناشناس می‌ماند.

این شکست برای جنبش «انقلاب شهروندان» که توسط رافائل کورئا بنیان گذاشته شد، با تقویتِ جبهه ارتجاعی متحدِ آمریکا در آمریکای لاتین، پیامدهای ژرفی برای اکوادور و فراتر از آن در بر خواهد داشت.

کورئا، رئیس‌جمهور سابق با ۶۰ درصد محبوبیت میان مردم دولت را ترک کرد. او دوبار در دور اولِ انتخابات پیروز شد؛ امری بی‌سابقه برای اکوادوری که در دهه‌های گذشته سرنگونی هفت رئیس‌جمهور را دیده است. پیروزی حزب «انقلاب شهروندان» او در چهارده انتخابات حکایت از محبوبیت برنامه‌های توزیع ثروت این حزب، از جمله کاهش فقر مطلق به کمتر از ۵۰ درصد در گذشته دارد.

جانشین منتخب خودِ او، لنین مورنو با محبوبیت یک‌رقمی در ۲۴ ماه مه، (۳ خرداد) دولت را ترک می‌کند. در این چهار سال بسیاری چیزها روی داد. کورئا از محبوب‌ترین رئیس‌جمهور منتخب مردم در تاریخ این کشور تا رد متحدین سیاسی‌اش با اکثریت آرا راه دشواری را طی کرده است.

چه شد؟

کورئا در سال ۲۰۱۷، برای معاون پیشین ریاست‌جمهوری خود با استفاده از حزب «انقلاب شهروندان» فعالیت کرد. اما زمانی که مورنو در مقام رئیس‌جمهور مشغول به کار شد، به همه

مورنو معاون رافائل کورئا رئیس‌جمهور محبوب اکوادور، با خلف وعده به وی، پیش از کرونا بنا به دستور آی‌ام‌اف، بودجه بهداشت کشور را تا ۳۶درصد کاهش داد و صدها پزشک کوبایی را برای خوش‌رقصی برای دولت ترامپ بیرون کرد.

مورنو که با کمک ایالات متحده حزب خود را غیرقانونی اعلام کرده بود، بی‌هیچ بهانه‌ای در اولین روز دور اول انتخابات ریاست جمهوری در واشنگتن بود و درست پیش از دور دوم انتخابات نیز، او و دیگر مقامات عالیرتبه دولتش برای دیدار با سفیر ایالات متحده به گالاپاگوس پرواز کردند.

همکاران سابق خود کاملاً پشت کرد و قانون را برای قلع و قمع رهبری «انقلاب شهروندان» به کار گرفت. خورخه گلاس معاون خود مورنو، هم‌اکنون در زندان به سر می‌برد و دیگر مقامات ارشد مجبور به فرار از اکوادور شده‌اند. کورئا در یک دادگاه فاسد فاقد شواهد با اتهام استفاده از «نفوذ روانی» به طور غیابی حکمی دریافت کرد که مانع بازگشت وی به اکوادور است.

به گفته فاوستو جارین، وکیل کورئا، مورنو با کمک ایالات متحده حزب خود را غیرقانونی اعلام کرد. او بی‌هیچ بهانه‌ای در اولین روز دور اول انتخابات ریاست جمهوری در واشنگتن بود. درست پیش از دور دوم انتخابات نیز، مورنو و دیگر مقامات عالیرتبه دولت او برای دیدار با سفیر ایالات متحده به گالاپاگوس پرواز کردند.

مورنو در همه چیز تسلیم ایالات متحده شد. او شهروندی اکوادوری ژولیان آسانژ را لغو کرد و به بریتانیا اجازه داد تا او را در سفارت این کشور دستگیر کنند. مورنو ادعای قلابی خوان گوایدو برای ریاست جمهوری ونزوئلا را به رسمیت شناخت. او بعد از دیدار مایک پنس معاون ترامپ از اکوادور، با استقبال از اف‌بی‌آی، حتی یک پایگاه نظامی در مجمع‌الجزایر گالاپاگوس (بخشی از اکوادور) را به واشنگتن هدیه کرد.

مورِنو پزشکان کوبایی را اخراج کرد و اکوادور را از اتحادیه‌های کلیدی منطقه از جمله «اتحادیه کشورهای آمریکای جنوبی (UNASUR)»، «جامعه کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب (CELAC)» و «اتحادیه بولیواری مردمان آمریکا (ALBA)» بیرون کشید. پیامدهای مهلک این اقدامات در هنگامه کووید-۱۹، خود را نشان دادند. اگر اکوادور به جای این کارها عضویت خود در این سازمان‌ها را تقویت کرده بود، توانایی و قدرت جمعی آنها می‌توانست واکسن‌ها و دیگر منابع لازم برای مبارزه با این همه‌گیری را فراهم نماید.

مورنو بسته ریاضتی آی‌ام‌اف را بر اکوادور تحمیل کرد، که تنها در مواجهه با اعتراضات وسیع بومیان در اکتبر ۲۰۱۹، مجبور به لغو بخشی از آن شد. اما او بعداً تحت پوشش کارزار انتخابات ریاست جمهوری و بیماری کرونا بار دیگر اجرای این اقدامات ضدمردمی را از سر گرفت.

مورنوی فرصت‌طلب با قبول یک برنامه تمام عیار نئولیبرالی در پی انجام «رفرم‌های

مورنو در همه چیز تسلیم ایالات متحده شد: او شهروندی ژولیان آسانژ را لغو کرد و اجازه دستگیری او در سفارت این کشور را به بریتانیا داد؛ ادعای ریاست جمهوری ونزوئلا خوان گوایدو را به رسمیت شناخت؛ حتی یک پایگاه نظامی در مجمع‌الجزایر گالاپاگوس را به واشنگتن هدیه کرد.

اقتصادی» بیشتر قبل از پایان دوره ریاست جمهوری خود بود تا امکان بازگشت آنها را برای دولت بعدی غیرممکن سازد. اما دیگر نیازی به نگرانی او نیست. رئیس‌جمهور آتی گیلرمو لاسو نه تنها شریک همان برنامه‌های نئولیبرال است، بلکه اعضای حزب سیاسی دست‌راستی لاسو در مجلس شورای ملی نیز از همکاران مورنو در اجرای این برنامه‌ها هستند.

این یک استراتژی مشعشع برای راست است. اکوادور در یک بحران اقتصادی قرار دارد که پیامدهای اقدامات ریاضتی به وسیله همه‌گیری نیز شدت یافته است. سرعت بخشیدن به اجرای برنامه کامل نئولیبرالی پیش از ترک دولت توسط مورنو، در ضمن خدمتی به نهادهای مالی بین‌المللی به نمایندگی از طرف لاسو و ایالات متحده است، و این کمکی به لاسو در قبول بار مسئولیت چنین اقدامات ضدمردمی است.

ابزار قانونی برای دست‌کاری در عرصه انتخابات

اداره انتخابات اکوادور «سی‌ان‌ای»، تا آذرماه برای دور اول انتخابات در نیمه بهمن، صلاحیت کارزار آراوز را تأیید نکرد. آراوز پیش از آن‌که در ماه دسامبر به کرونا مبتلا شود، در حالی که دیگر گروه‌ها سخت مشغول فعالیت انتخاباتی بودند، چهار ماه وقت خود را برای احراز جواز حزب صرف کرد.

مرکز انتخاباتی آراوز برای ایجاد زیرساخت‌های فعالیت انتخاباتی در محلات، برخلاف رقیب بانکدار ثروتمند خود، از نظر مالی بسیار در مضیقه بود. از آن مهم‌تر، اقدامات شبه‌قانونی متعدد حتی مانع از استفاده آنها از نام حزب‌شان شد و مجبور شدند «اتحاد برای امید» را به عنوان حزب جدید سرهم‌بندی نمایند.

علاوه بر این‌ها، کورئا با شهرت و محبوبیت قابل ملاحظه‌اش از شرکت در انتخابات به عنوان معاون آراوز منع شد. بازهم بدتر اینکه حزب از هرگونه استفاده از عکس، نام یا صدای کورئا در انتشارات و برنامه‌های خود ممنوع شد. در مقابل، احزاب دیگر برای تخریب آراوز از کورئا به وسعت استفاده کردند. آنها اتهامات دروغ فساد به کورئا نسبت می‌دادند و رابطه آراوز با کورئا را نیز همکاری در فساد قلمداد می‌کردند.

علیرغم تمام این موانع، آراوز در دور اول انتخابات با اخذ ۳۲ درصد آرا پیروز شد و با ۱۳ درصد اختلاف لاسو را در جایگاه سوم آرا قرار داد. اما برای آن که انتخابات به دور دوم کشیده نشود ۴۰ درصد آرا یا بیشتر لازم بود. آراوز در نظرسنجی‌ها هم پیشتاز بود، اما او نیاز داشت تا فعالیت انتخاباتی خود را به یک کارزار وسیع علیه اطلاعات دروغین تبدیل کند.

کارزار تبلیغاتی جناح راست

راستگرایان با استفاده از دسترسی انحصاری خود به رسانه‌های جمعی کوشیدند تا دشمنان قسم‌خورده مورنو و «انقلاب شهروندان» را بسیج نمایند، چیزی که یکی از رهبران کارزار انتخاباتی آراوز آن را تبدیل گفتمان سیاسی به بازی‌های اینستاگرامی و تیک‌تک توصیف کرد. از آراوز، این نخبه اقتصادی پرتحرک ۳۶ ساله، تصویری احمقانه و تنبل ارائه می‌شد. درمقابل، از لاسو، محافظه‌کار ۶۵ ساله با یک جفت کفش قرمز تصویری بازاری‌پسند عرضه شد. رسانه‌های راست‌گرا درکارزار چهار ساله خودکورئا و همکارانش را به عنوان افراد فاسد معرفی کردند. یکی از فعالین «انقلاب شهروندان» می‌گفت «وقتی دروغی را ده بار تکرار کنند، به حقیقت تبدیل می‌شود.» «سازمان غیردولتی چپ» که با پول ایالات متحده و متحدان اروپایی اداره می‌شود، در ارائه این تصویرِ وارونه از حقیقت، سهیم بود.

مبارزه در اکوادور ادامه دارد

گیلرمو لاسو، مالک دومین بانک بزرگ اکوادور، با اختلاف ۵ درصد بیشتر پیروز شد. آراوز هنگام پذیرش نتیجه انتخابات گفت: «این یک شکست انتخاباتی است اما به هیچ روی به معنی شکست اخلاقی یا سیاسی نیست.»

حزب آراوز با ۴۹ کرسی از ۱۳۷ کرسی، همچنان بزرگ‌ترین گروه متعلق به یک سازمان در مجلس شورای ملی می‌ماند. به‌گفته رهبران حزب، وظیفه رهبران سیاسی «انقلاب شهروندان» همچنان، تقویت ائتلاف با متحدین بالقوه ضمن تلاش برای حفظ وحدت در صفوف خود خواهد بود. آنها هم‌زمان می‌بایست سرکوب و حملات شبه‌قانونی مداوم جبهه راست را دفع نمایند. تاکنون تعدادی از مبارزان کشور را ترک کرده‌اند.

دومین گروه بزرگ در مجلس با ۲۷ کرسی، حزب پاچاکوتی، حزب بومیان با عقاید متنوع است. به همین دلیل رابطه «انقلاب شهروندان» با رهبری تعدادی از سازمان‌های بومیان و اتحادیه‌های کارگری درگذشته برخی مواقع ستیزه‌جویانه بود.

کورئا با سیاست مشتری‌مداری گذشته مخالفت کرد و از «فروختن» وزارتخانه‌ها و سایر پست‌ها به رهبران با نفوذ سیاسی با هدف جلب حمایت آنها پرهیزکرد. در عوض تمرکز او به تأمین منافع رای‌دهندگان خود با پروژه‌های زیرساختی برای مناطق بومی محروم، اعطای حق آب و ترویج آموزش‌های چند فرهنگی و سیاست‌های بهداشتی و نیز در همین راستا احراز حقوق کارگران بود. انقلاب شهروندان، با نگاه به‌گذشته، اکنون آشکارا نسبت به برخورد شدید با برخی از رهبران بومی وکارگری انتقاد دارد. به‌گفته وزیر پیشین کورئا، این‌ها باید جبران شوند.

«ترویج دموکراسی» در خدمت امپراتوری ایالات متحده

دست‌اندرکاران حاکم، نه به دلیل اعتقاد به دموکراسی، بلکه برای مشروعیت بخشیدن به حکومت خود انتخابات برگزار می‌کنند. در انتخابات ریاست جمهوری۲۰۲۱ اکوادور، عرصه بازی با چنان سرعتی تغییرکردکه ایالات متحده مانند بولیوی در سال۲۰۱۹، نیازی به مداخله آشکار نداشت. اما این به معنی این نبود که ایالات متحده به طور فعال مداخله نکرد. وب سایت‌های مؤسسه توسعه بین‌المللی ایالات متحده (USAID)، موقوفه دمکراسی (NED)، مؤسسه ملی دمکراتیک (NDI) و سازمان جهانی جمهوری‌خواهان (IRI) در هرزه‌دری‌های امپراتورمنشانۀ تظاهر به «ارتقا دموکراسی» در اکوادور هیچ پنهان‌کاری نمی‌کنند. به‌گفته یک دیپلمات عالیرتبه، آمریکا زمینه‌های متحدکردن راست و تقلب در رقابت با چپ را فراهم‌کرد.

همانطورکه ویلیام بلوم فاش‌کرد، اطلاعات آمریکا (سیا) بسیار پیش ازکورئا و احتمالاً از همان زمان، «تقریباً در تمام سازمان‌های قابل توجه سیاسی، از چپ افراطی تا راست افراطی، اغلب در بالاترین سطوح نفوذکرده است... تقریباً در هر بخش از دولت اکوادور می‌توان مردانی در پست‌های بالا و پایین پیدا کرد که در مقابل دریافت پول با سیا همکاری می‌کرده‌اند.»

ریکاردو اولکوانگو ، سفیر سابق کورئا، در مورد دولت جدید بایدن، معتقد است، سیاست خارجی ایالات متحده با حضور دموکرات‌ها یا جمهوری‌خواهان تفاوتی باهم ندارند. وی افزود، دموکرات‌ها خطرناک‌ترند زیرا درست وقتی که دارند مداخله می‌کنند بیشتر درباره همکاری صحبت می‌کنند!

آراوز هنگام پذیرش نتیجه انتخابات گفت: «این یک شکست انتخاباتی است اما به هیچ روی به معنی شکست اخلاقی یا سیاسی نیست.» از این رو، او و یارانش به دنبال تصحیح اشتباهات و جبران کمبودهای خود برای آینده هستند.

دیدگاه‌های گوناگون
درباره چرایی اوضاع کنونی ونزوئلا



حضور گسترده مردم ونزوئلا علیه کودتای آمریکایی و دفاع از انقلاب بولیواری

مصاحبه با رینالدو ایتوریتزا، درباره دلایل نارضایتی مردم در ونزوئلا

گفتگو با مارتا هارنکر: یک پدیده انقلابی نوین

سندی در اثبات نقش ایالات متحده در بدبختی مردم ونزوئلا

گسستی اعلام‌نشده در خط مشی سیاسی ونزوئلا

مصاحبه با رینالدو ایتوریتزا[1]

بررسی دلایل نارضایتی سیاسی در ونزوئلا

ونزوئلاآنالیسیس

توسط: چیرا پاسکوال مارتینا[2]

برگردان: ناهید صفایی



رینالدو ایتوریتزا، وبلاگ نویسی، که وزیر شد، درباره چاویسم و تناقضات آن به شکلی خلاق و هوشمندانه نوشته است. چاویسم وحشی[3] و سیاست کمون‌ها[4] از جمله آثار او هستند. ایتوریتزا در این مصاحبه با ونزوئلاآنالیسیس به موضوعی می‌پردازد که احتمالا امروز دشوارترین مساله‌ای است که در برابر چاویسم قرار گرفته است: یعنی نارضایتی سیاسی در بخش‌های مهمی از مردم ونزوئلا.

اصل این مصاحبه در دو نوبت به تاریخ ۸ و ۱۹ اکتبر ۲۰۲۰، انجام شده است. آنچه در زیر می‌آید، گزیده‌ای از این دو بخش است.

۱. وحشی‌ها و ناراضی‌ها

شما طی این سال‌ها خوانشی خلاقانه از هویت چاویسم ارائه داده‌اید. ممکن است در این مورد بیشتر بگوئید؟

آنچه درکتاب چاویسم وحشی آمده، شامل نخستین تلاش‌ها برای شناسایی تنش‌های درون چاویسم‌اند، تلاشی برای ارائهٔ منطق خطوط مختلف سیاسی، نیروهایی که در این جنبش وجود دارند، و این که در عمل چه نمودی دارند.

نگاه من به چاویسم به هیچ وجه از دید یک «ناظرکنار میدان» نبود، بلکه برعکس، نوشته‌های فردی حاضر در میدان است. در آن زمان، توضیح در مورد چیزهایی که آموخته بودیم، آنچه بودیم و این که کجای جنبش بودیم را ضروری می‌دانستم. این مستلزم کاری در دو جنبه بود: از یک سو، ثبت این که تجربهٔ انقلاب بولیواری برای ما چه معنایی داشت؛ از

طرف دیگر، ارائهٔ تصویری ورای تبلیغات و به دور از مصالحه‌ای برای ستایش از خودمان.

اصطلاح چاویسم وحشی، فراتر از یک استعارهٔ ساده و یا عنوانی برای جلب توجه است. هدف من [از این عنوان] دقیقاً تأکید بر کوششی بود که آن زمان برای زدن برچسب «وحشی‌گری» به چاویسم به‌کار می‌رفت (در واقع این یکی از اولین اقدامات ضدچاویست‌ها بود)، اما تلاش دیگری هم در کار بود که هدفش به «رخوت کشاندن» جنبش بود. این دومی، همان ویژگی است که من در تأملات خود آن را «تمایل به اداری شدن» نامیده‌ام. مقصودم این نبود که همه مستخدمین دولت بورکرات باشند، اما به نظر من امکان بازتولید گرایشی به اداری شدن در جنبش وجود دارد. من در ترکیب (سنتز) این دو سعی کردم مسالهٔ قدرت و اعمال آن و نیز نقش دولت و نهادهای آن را مطرح کنم.

در سال ۲۰۱۸ کتاب دیگری نوشتم، با عنوان «سیاست کمون‌ها» (هنوز منتشر نشده است)، که در آن برخی از متن‌های منتشره در مورد مسأله کمون‌ها در ونزوئلا را جمع‌آوری کردم. از جمله، سعی کردم نشان دهم که چاویسم از فرهنگ سیاسی **حزب اقدام دموکراتیک** (حزب سوسیال دموکرات که سال‌ها در ونزوئلا حکومت می‌کرد) به کل جدا شده است. به عبارت دیگر، استدلال کردم که گرچه خط تداوم روشنی بین فرهنگ سیاسی اقدام دموکراتیک و فرهنگ چاویسم وجود دارد، اما آنچه که فرهنگ چاویسم را متمایز می‌کند دقیقاً منحصربه فرد بودن آن است.

این منحصر به فرد بودن چاویسم در کجاست؟ و در چه زمانی متولد شده؟ «گسست معرفتی» واقعی –همانطور که چاوز آن را می‌نامید– در دهه ۱۹۹۰ اتفاق افتاد، زمانی که یک گروه جوان نظامی بولیویایی، **قدرت آرمانی** دموکراسی مشارکتی و حمایتی را «کشف» کرد. ما با ظهور یک رویداد تئوریک و سیاسی کامل مواجه بودیم: با میل بیشتر به سمت این ایده، سیاست انقلابی در ونزوئلا برای همیشه تغییر یافت، و این نقطهٔ عطفی شد میان گذشته و شروعی جدید. فکر نمی‌کنم اغراق کنم که بگویم انقلاب بولیواری با نفوذ این آرمان در میان مردم امکان‌پذیر شد. این [ایده] همه چیز، به‌ویژه موضوع ارتباط با توده‌ها را تغییر داد.

اخیراً، در سال ۲۰۱۹، مجموعه مقالاتی نوشتم به نام «پرتونگاری احساساتی از چاویسم»[۶]، و شروع به کار بر روی پژوهشی کردم که آن را «قرنطینه» نامیدم. این قرنطینه هیچ ارتباطی با بیماری همه گیر ویروس کرونا ندارد، اما مربوط به این واقعیت است که در سال ۲۰۱۷، ارتجاعی‌ترین نیروهای ضد چاویسم به طرفداران پرشور محاصرهٔ کامل

اقتصادی علیه ونزوئلا تبدیل شدند: هواداری از ایجاد «قرنطینه»ای برای مهار و ریشه‌کنی «بیماری مسری» چاویسم.

«پرتونگاری...» در واقع تحلیل به روز شده‌ای است از آنچه که در چاویسم وحشی آغاز کرده بودم. به‌عنوان مثال، آنچه را که من در پرتونگاری «چاویسم از جوش افتاده» می‌نامم، معاصرترین بیان از چاویسم وحشی از سال ۲۰۱۰ است، که از «سیاست‌بازی‌های ابلهانه» همراه با عامل رو به رشد پدیدهٔ فراگیر نارضایتی [در ایام اخیر] دلسرد شده است.

در «قرنطینه» سعی کردم شرایط تشدیدکننده پدیده نارضایتی سیاسی را، با ورود به حوزه‌ای که تا آن زمان به آن توجه کافی نکرده بودم، پیدا کنم: اقتصاد. من فکر می‌کنم این – درک اقتصاد – بیش از آن که یک مسئله عاجل شخصی باشد، یک وظیفهٔ عاجل جمعی است. باید تحول ساختار طبقاتی جامعه ونزوئلا را از دههٔ ۱۹۷۰ تاکنون بشناسیم. تا زمانی که شروع به جمع‌آوری چنین اطلاعات اساسی و مهمی نکرده باشیم، محکوم به تکرار همان کلیات قدیمی در مورد «رانت‌خواری نفت»، «پسا رانت‌خواری» و سایر تحلیل‌های مبهم خواهیم بود.

آیا در تحقیقات و تاملات اخیر خود به نتیجه‌ای رسیده‌اید؟

برخی از فرضیه‌های کاری من در حال حاضر به شرح زیرند. **اولاً**، رابطه تنگاتنگی – نه مکانیکی، و همچنین نه تصادفی – بین پیدایش اولین سلول‌های انقلابی در ارتش ونزوئلا در دههٔ ۱۹۸۰ و اقتصاد غیررسمی و بیکاری فزاینده در آن دوران وجود دارد.

دوم، شواهد مستندی از بینش استراتژیک ارتش بولیواری در مورد آنچه که می‌تواند



جلسه‌ای در کمون چه گوارا، مریدا

ستون فقرات انقلاب در ونزوئلا باشد، وجود دارد: کسانی که چاوز آنان را در سال **۱۹۹۳** «طبقهٔ حاشیه‌ای» نامید، که اساساً متشکل از کسانی است که برخی متفکران آنها را «مادون پرولتاریا» می‌نامند و آنها بخشی از پرولتاریا هستند که زندگی‌شان بیشتر تحت تأثیر بحران اقتصادی قرار می‌گیرد: آنها فقرایی هستند که کار می‌کنند، اما حاصل کارشان حداقل لازم برای باز تولید زندگی آنها را تضمین نمی‌کند.

سوم، حمایت این مادون پرولتاریا در پیروزی انتخاباتی چاوز در سال **۱۹۹۸** تعیین‌کننده بود. و این حمایت در مقاومت در برابر تمامی تلاش‌ها برای سرنگونی انقلاب بولیواری و هم چنین در پیروزی چشمگیر چاوز در فراخوان همه‌پرسی برای عزل او در **۲۰۰٤** سال ، نقش تعیین‌کننده‌تری پیدا کرد.

چهارم، سیاست‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی اتخاذ شده در زمان ریاست جمهوری چاوز به عنوان یک هدف اساسی، سبب بهبود شرایط مادی و معنوی این خرده طبقه شد.

پنجم، این خرده طبقه مرکز ثقل تلاش چاوز برای ایجاد یک سرکردگی خلقی و دموکراتیک بود. آمال و مطالبات این خرده طبقه و سازماندهی آن، برای درک علت ایجاد شوراهای کمونی و نهایتاً کمون‌ها، نقشی کلیدی دارد.

ششم و آخرین، شکست پارلمانی سال **۲۰۱۵**، زنگ خطری بود که خبر از شکافی در ساختار سرکردگی این خرده طبقه می‌داد.

آیا می‌توان میان آنچه شما آمال و مطالبات «چاویسم وحشی» می‌نامید با مشی سیاست‌گذاری دولت تقابلی دید؟ من می‌دانم که باید تمام عوامل خارجی محدودکننده برنامه‌ها ونزوئلا را در نظرگرفت، اما می‌خواهم بر شیوه عمل هر روزه در این کشور تمرکز کنیم.

عملاً نمی‌توان بدون توجه به عوامل بیرونی، عمل روزمره دولت را ارزیابی کرد. تأثیرگذارترین عامل بر زندگی روزمره ما بیش از هرچیز دیگر، دقیقاً همان محاصرهٔ اقتصادی ایالات متحده است که کل جامعه ونزوئلا را تحت فشار قرار داده است.

زبان از بیان زیان های محاصره اقتصادی ناتوان است. محاصرهٔ اقتصادی موجد درد و رنج، استرس، اضطراب، ترس، خشم، بی‌اعتمادی و مرگ است. بر این‌ها، باید ناامنی و

آینده ناروشنی را نیزکه بیماری همه‌گیر ایجادکرده است اضافه کنیم. ما از تجربه‌ای صحبت می‌کنیم که توضیح آن برای افرادی که هرگز مجبور به تحمل چنین محاصرهٔ جنایتکارانه‌ای نبوده‌اند دشوار است.

بعلاوه، هر زمان که در نقشه های امپریالیسم پیشرفتی حاصل شود، می‌توان شاهد چیزی بودکه والتر بنیامین «همدلی با برنده» می‌نامد. ترجمان این وضعیت از این قرار است که وجود چنین بحران تاریخی در ونزوئلا، ناشی از اتخاذ سیاست های دولت بوده، و ما ملت مستحق آن هستیم. چنین تفکری شیوه‌های بیان مختلفی هم دارد، از جمله گفتمان پیچیده دربارهٔ وجود «دیکتاتوری»، «رژیم» و غیره.

[حالا] به دو دلیل، همدلی با برنده وجود دارد. **اولاً**، وجود منطق همدستی با جلاد-که در مورد حلقه به گوش‌ترین نوکران ضد چاویست‌ها صادق است. دوم، کسانی هستند که از محاصرهٔ اقتصادی وحشت دارند، وحشتی که نه تنها اجازه سر بلند کردن به آنها نمی‌دهد، بلکه، اگر بخواهیم اصطلاح بنیامین را به‌کار ببریم بر علیه همسایگان خود برخاسته و از آنها روی برگردانند.



در ونزوئلا آشپزی با چوب رایج شده است. محاصره اقتصادی، ظرفیت ونزوئلا برای خرید گاز از کلمبیا را محدود می‌کند، اما نگهداری ضعیف پالایشگاه‌های گاز، زیرساخت‌های توزیع آن و وجود فساد هم در ایجاد این شرایط کنونی دخیل‌اند

این ما را به سؤال دشوار دیگری می‌رساند: آیا مردم ونزوئلا شکست خورده‌اند؟

خوب، هرکسی می‌تواند بگوید من اشتباه می‌کنم، و احتمالاً استدلال‌های قانع‌کننده‌ای هم مطرح کند، اما پاسخ من منفی است. من فکر نمی‌کنم مردم ونزوئلا شکست خورده باشند. یکی از دلایل من برای گفتن این حرف اعتقاد عمیق من مبنی بر آن است که بخش مهمی از مردم – حتی زمانی که تحت تأثیرات زیان‌بار محاصره در تقلا هستند- حاشیه‌ای را برای مانور خود حفظ کرده‌اند. به عبارت دیگر، سرنوشت ما هنوز در دست خود ماست.

چیزی که من می‌بینم این است که، برای بخش بزرگی از مردم، محاصره به عنوان یک سرنوشت تغییرناپذیر تلقی نمی‌شود: محاصره اقتصادی جنایتی است که موجب محرومیت و مرگ می‌شود، اما اجتناب ناپذیر نیست.

از این رو با چنین دیدگاهی نسبت به محاصره، بسیاری از اقشار گوناگون مردم قرائت رسمی رایج، مبنی بر دیدن ریشه همه مصیبت‌ها در محاصره را به‌شدت رد می‌کنند. در واقع، بدترین کاری که اکنون می‌توان انجام داد این است که مسأله‌ای به جدیت محاصره را به بهانه و دستاویز تبدیل کنیم.

مشکل این طرز تفکر این است که افراد در پست‌های دولتی از مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی معاف می‌شوند و بدتر از آن، جامعه به عنوان یک کل از قبول مسئولیت شانه خالی می کند. در چنین گفتمانی ما به قربانیانی بدل می‌شویم که باید تحت حمایت قرار گیریم. به عبارتی دیگر، تنها وظیفهٔ ما «مقاومت» – ترجیحاً بدون شکایت زیادی– است. چنین روایتی نشان از یک قهرمان‌گرایی منفی و نیز تقدیرگرایی عمیقی دارد.

آیا دولت ونزوئلا باید از انجام تعهدات خود در حمایت از مردم دست بردارد؟ البته که نه. آیا همه دولتی‌ها این قضیه [که محاصره آنها را از انجام مسئولیت‌های‌شان مبرا می‌کند] را پذیرفته‌اند؟ من هم اینطور فکر نمی‌کنم، اما این روایت در حال گسترش است.

از نگاه من، به نظر می‌آید در روایت بولیواری بحرانی وجود دارد. چگونه می‌توانیم

زبان از بیان زیان‌های محاصره اقتصادی ناتوان است. محاصرهٔ اقتصادی موجد درد و رنج، استرس، اضطراب، ترس، خشم، بی‌اعتمادی و مرگ است. بر این‌ها، باید ناامنی و آینده ناروشنی را نیز که بیماری همه‌گیر ایجاد کرده است اضافه کنیم. ما از تجربه‌ای صحبت می‌کنیم که توضیح آن برای افرادی که هرگز مجبور به تحمل چنین محاصرهٔ جنایتکارانه‌ای نبوده‌اند دشوار است.

بر آن غلبه کنیم؟ با توجه به دو عنصر: یک، محاصره و تأثیرات اقدامات یک جانبهٔ تحمیلی و محاصرهٔ امپریالیستی؛ دوم، میدان عمل و مانور ما، گزینه‌هایی که دراختیار داریم، وکارهایی که می‌توانیم انجام دهیم. برای انجام این کارها، باید به روحیه جمعی اعتماد داشت. به عبارت دیگر، باید به مردم اعتمادکرد، همان چیزی که در نهایت، انقلاب بولیواری را امکان‌پذیرکرده است.

آیا این بدان معناست که باید هر یک از تصمیمات دولت به‌طور علنی و در یک مجمع مورد بحث قرار گیرد؟ روشن است که نه. اما این نیز واضح است که گفتمان «هیچ گزینهٔ دیگری وجود ندارد» نمی‌تواند رویکردی باشد که هر باره در برابر مردمی که تصمیمی را مورد پرسش یا مخالفت قرار می‌دهند، تکرار شود.

اگر اصل سیاسی «هیچ گزینه دیگری وجود ندارد» عادی شود، دیگر باید چراغ‌ها را خاموش کرد وکرکره‌ها را پایین کشید. در این‌صورت باید به عواقب در بستن به روی مردمی که چاوز آنها را سیاسی کرد، بیاندیشیم. در حقیقت، این یکی از دلایلی است که موجب نارضایتی بسیاری از افراد می شود –افرادی که یاد گرفته‌اند که هر چیزی را، چه از طرف هواداران چاوز و چه از طرف مخالفان او، بسادگی نپذیرند. این واقعیتی است که می‌بایست ما را نگران و دل مشغول کند، نه این واقعیت که بسیاری از مردم مخالفت خود را ابراز می‌کنند... اختلاف نظر، در نهایت، در واقع نشانه سرزندگی سیاسی است!

۲. چاویسم و چپ

در روند جنبش بولیواری، در مواردی میان نهادها و جنبش مردمی تنشی وجود داشته است. سال ها این تنش مثمر ثمر و مثبت بود. اما اکنون شاهد شکاف هایی در جبهه سیاسی هستیم. قضیه چیست؟

من فکر می کنم آنچه ما جنبش مردمی می‌نامیم باید عمیقاً خودانتقادگر باشد. تنها

محاصره اقتصادی جنایتی است که موجب محرومیت و مرگ می‌شود، اما اجتناب ناپذیر نیست. از این رو با چنین دیدگاهی نسبت به محاصره، بسیاری از اقشار گوناگون مردم قرائت رسمی رایج، مبنی بر دیدن ریشه همه مصیبت‌ها در محاصره، را به‌شدت رد می کنند. در واقع، بدترین کاری که اکنون می توان انجام داد این است که مسألهای به جدیت محاصره را به بهانه و دستاویز تبدیل کنیم.

کافی نیست که بفهمید چیزی که به‌درستی آن را «تنش مثبت» ارزیابی می‌کردید، دیگر کاملاً به یک تضاد محض تبدیل شده است.

بعضی ها با گفتن اینکه این وضعیت تنها بیانگر مبارزهٔ طبقاتی در درون جنبش است، به آن اهمیت نمی‌دهند. اما از این‌ها بدتر کسانی‌اند که بی توجه به این وسوسه تن می‌دهند که هر عدم توافق، اختلاف یا تضادی را با امر وفاداری محک بزنند. با این شیوهٔ نگاه به پدیده‌ها، دیگر اختلافی وجود ندارد، و همیشه مسئله، وفاداری یا خیانت است.

اجازه دهید به جستجوی ریشهٔ اختلافات بپردازیم. پیش از این گفتم، چاوز در تلاش جهت ایجاد یک سرکردگی دموکراتیک و خلقی، مرکز ثقل جنبش را مادون پرولتاریا قرار داد. آنچه اتفاق افتاد این بود که در دههٔ اول این قرن، بخش بزرگی از مادون پرولتاریا به صفوف پرولتاریا پیوست – چیزی که برخی به اشتباه آن را «طبقهٔ متوسط مردمی جدید» می‌نامند. اما این بخش به معنای دقیق آن، هرگز به طبقهٔ متوسط تبدیل نشد. در عوض، برای اولین بار در تاریخ ما طبقهٔ کارگر توانست زندگی با عزتی داشته باشد. باید متذکر شد که در اینجا سخن از اکثریت مردم کشور است.

به عبارت دیگر، چاوز نه تنها به یک رهبر با اقتدار اخلاقی شایسته برای ادارهٔ کشور با آزادی های وسیع دموکراتیک، بلکه به یک میانجی در میان خطوط مختلف نیروها در چاویسم تبدیل شد. وی این کار را با قرار دادن بخشی از یک طبقه (مادون پرولتاریایی که «طبقهٔ حاشیه‌ای»اش می‌نامید) در مرکز سیاست‌های چاویستی به انجام رساند. (هرچند که



گردهمایی شورای کمون در محلهٔ مانیکو میاما، کاراکاس

در دههٔ اول این قرن، بخش بزرگی از مادون پرولتاریا به صفوف پرولتاریا پیوست، چیزی که برخی به اشتباه آن را «طبقهٔ متوسط مردمی جدید» می‌نامند. اما این بخش هرگز به طبقهٔ متوسط تبدیل نشد، در عوض، برای اولین بار در تاریخ ما طبقهٔ کارگر توانست زندگی با عزتی داشته باشد.

این به معنای آن نبود که خرده‌بورژوازی و بورژوازی نیز از قِبَل این امر منتفع نشوند، حتی اگر خودشان این را نمی‌پذیرفتند.)

گرچه در اینجا ما به دلایلی نمی‌توانیم به عمق این موضوع پرداخته و حلاجی آن نیاز به بررسی بیشتری دارد، اما بدیهی است که مسئلهٔ چگونگی سازمان دهی این بخش از پرولتاریا (و طبقهٔ کارگر درکل)، حل نشده بجا مانده است. چاویسم در زمینهٔ بحران شدیدی در اشکال سنتی میانجی‌گری سیاسی، ازجمله احزاب، اتحادیه ها و اصناف ظهورکرد. این امر ضرورت تلاش برای یافتن اشکال نوین سازماندهی بدون رهاکردن اشکال سنتی‌تر آن را در برابر جنبش قرار می‌داد.

شوراهای کمونی وکمون‌ها به پیشرفته ترین اشکال این آزمون سیاسی جدید بدل شدند. مادون پرولتاریا در این جمع‌ها احساس راحتی می کرد و چنین فضاهایی دارای این مزیت بودندکه با دور زدن اتحادیه ها، مراجع محلی و منطقه‌ای و غیره، امکان گفتگوی مستقیم‌تر را با چاوز فراهم می‌کردند.

بدیهی است که وضع همیشه به این منوال نبود. پیش از پیدایی این اشکال جدید سازمانی، مردم بارها و بارها مجبور به درگیری با حزب، مراجع محلی و منطقه‌ای و نظایرشان، می شدند. این روابط دست کم اغلب مسئله‌ساز بودند. در حقیقت چارهٔ دیگری نبود: دو منطق و دو روش از ریشه متفاوت و متضاد درک سیاسی، در تقابل با یکدیگر قرار می‌گرفتند.

بنابراین چاوز، در نقش یک حَکَم، هم زمان از یک سو به عنوان رئیس دولت، و از سوی دیگر نقش نوعی شورشی را در داخل دولت، بازی می‌کرد. این چاوز بود که هم باید **وضع موجود** را حفظ می کرد، و هم، سودای دگرگونی آن را در سر داشت. به‌عنوان نمونه، چاوز از یکسو بر اهمیت حزب و حفظ دولت‌های محلی تأکید داشت، و از سوی دیگر، کسانی را که خارج از زمینهٔ سنتی سیاست، سیاسی شده بودند تشویق می کرد تا از تبدیل شدن به آلت دست کسی یا سازمانی پرهیزکنند.

نقش جنبش مردمی در این میان چه بود؟

به نظرمن این جنبش، کاملاً به‌درستی تلاش می کرد تا با اعمال رهبری در سازمان‌های خلقی، گاهی در درون حزب و گاهی در وظایف و کارکردهای دولت، از موانع بگذرد. این جنبش اما تنها درصد کوچکی از یک کل عظیم را نمایندگی می‌کرد. با آنکه جنبش از نظر سیاسی آمادگی داشت، اما دارای محدودیت‌های بارزی بود که تنها به یمن بهره‌مندی از وجود رهبری چاوز درکنار خود، به زحمت می‌توانست از پس انجام وظایف خود برآید.

لذا آشکار است که مرگ چاوز پویایی درونی این جنبش را مختل کرد، و همچنین روشن است که مادورو، چاوز نیست.

بیایید برای لحظه‌ای فرض کنیم، مادون پرولتاریا (یا به طور کلی، طبقهٔ کارگر) دیگر حقیقتاً مرکز ثقل سیاست چاویسم نیست، و در عوض، روابط متقابل جدید نیروها سبب شده تا «بورژوازی انقلابی» در مرکز قرار بگیرد. حالا جنبش مردمی چه نقشی را باید ایفا نماید؟ مطمئناً درک تبعات سیاسی چنین تغییری ضروری است، اما لازمه‌اش این است که بفهمیم چه بر سر طبقهٔ کارگر رفته است و اثرات این مصائب بر روح و روان توده‌ها چیست؟ اکنون من براین باورم که این به معنای درک آن چیزی است که در ذهن **خلق**[۸] ونزوئلا و به‌ویژه در ذهن چاویسم ناراضی می گذرد. به نظر می رسد که گفتگو در این مورد دوم جایی در فضای سیاسی ندارد. به این موضوع در نوشته‌های **پرتو نگاری احساساتی چاویسم(۲۰۱۹)** پرداخته‌ام.

اکنون اتفاقات زیادی در چپ در جریان است. از نظر بخشی از طرفداران چاویسم (به عنوان مثال شبکه رسانه‌ای طرفدار دولت[۹])، روند جنبش بولیواری به‌خاطر توانمندی در مقاومت در برابر فشار شدید امپریالیسم در با شکوه‌ترین ایام خود بسر می برد. بخش دیگر با اندوه معتقدند که اوضاع بدتر شده است، زیرا این فرایند از توده‌ها جدا شده و هدف سوسیالیستی خود را از دست داده است. گروه سومی هم هستند که اعتقاد دارند- همان طور که مارکس درکتاب هجدهم برومر گفته- انقلاب باید گذشته چاویستی را کنار بگذارد و شعر زمان حال را بسراید. به نظر شما رابطه انقلاب با گذشته باید چگونه باشد؟

گذشته اگر به ما اجازه پیش رفتن در زمان حال را ندهد، هیچ فایده ای ندارد. اجازه



دهید در مورد اهمیت ساختمان یک سرکردگی خلقی و دموکراتیک صحبت کنم.

وقتی کسی متون دههٔ ۱۹۹۰ چاوز را با دقت مطالعه کند، می‌بیند که بخش قابل توجهی از آنها جدل‌های سیاسی با رهبران احزاب چپ؛ با جریانات هوادار اعمال قهر؛ و با تعدادی از روشنفکران چپ مطرح آن دوره است. چاوز تماس نداشتن آنها با توده‌ها، گرایش به بحث‌های بی‌پایان بی‌آنکه به عملی منجر شود، تکرار طوطی‌وار آثار کلاسیک مارکسیستی، علاقهٔ اندک به کسب قدرت، کوته‌بینی استراتژیک، سکتاریزم (جدایی از توده‌ها) و تحقیر مردم توسط آنها را به چالش می‌گرفت. به گفتهٔ خود چاوز، چپ این چالش‌ها را به عنوان نوعی وراجی فردی که تازه چپ شده، و نوعی کفرگویی تلقی می‌کرد. من سعی کرده‌ام این بخش تاریخی را در کتاب **سیاست کمون‌ها** تا حدودی بازسازی کنم.

در واقع او پیش از رئیس جمهور شدن و در بعضی موارد، حتا پیش از قیام فوریه ۱۹۹۲، اگر نه با همه‌شان، با بعضی از آنها گفتگو داشت. منظورم این است که از ابتدا هم، چاوز چپی نوآموز نبود. بی‌تردید او فردی نظامی بود که به چپ پیوسته بود. با این حال، دقیقاً به این دلیل که چپ را خیلی خوب می شناخت و تا حد زیادی از میراث درخشان ترین چهره های آن الهام گرفته بود، میدانست که برای انقلاب بولیواری «فراتر رفتن از چپ» موجود، به معنایی که مانی یرو در نوشتهٔ معروف خود در سال ۱۹۸۰ ذکر کرده بود– ضروری است.

عامل تعیین کننده «کشف» ایدهٔ اساسی دموکراسی مشارکتی و حمایتی چاوز بود، و این به‌معنای زیر سؤال بردن ریشه‌ای و بی‌رحمانهٔ فرهنگ سیاسی چپ سنتی بود. در آغاز رهبری سیاسی باید هرگونه ادعای «پیشتاز آگاه» را کنار بگذارد و بیاموزد که چگونه به

درون دخمه‌های مردم برود.... مانند ماهی در آب. آری آنها می‌توانند حرف خود را به گوش مردم برسانند، اما مهم‌تر از همه آن است که درد و رنج توده ها را درک کنند و در مبارزات خود آنها را همراهی کنند. به نظر من چاوز که متهم به رهبری مسیح گونه، دستوری و اقتدارگرا بود، خیلی خوب می‌دانست که با شهروند عادی باید برابر حقوق برخورد نماید: با احترام و وقار. اصلاً مطمئن نیستم که ما تأثیرعمیق او در سپهر فرهنگ سیاسی را جذب کرده باشیم!

این دیدگاه که تودهٔ مردم ونزوئلا نه تنها قابلیت شرکت فعال در امور سیاسی را دارند، بلکه می‌توانند بازیگر اصلی صحنه باشند، کلید تشکیل بلوک قدرتمندی بود که در نهایت به پیروزی انتخاباتی ۱۹۹۸ فراروییـد. ما درباره برهه‌ای از تاریخ صحبت می‌کنیم که برچسب‌ها اهمیتی نداشتند. فرقی نمی‌کرد که کسی چپ بود یا چیزی دیگر. آنچه مهم بود اعتقاد به ضرورت شکست دادن طبقهٔ سیاسی نمایندهٔ دموکراسی بورژوایی و جماعت قدرتمندان حاکم، و باور به امکان ایجاد دموکراسی اصیل، مردمی، مشارکتی و قهرمانانه بود. در حقیقت اگر نظرسنجی‌های آن زمان بررسی شود، می‌توان دید، اکثر کسانی که به چاوز رأی دادند، چپ شناخته نمی‌شدند. اما، واقعاً چپ چیست؟ (واقعیت این است که تنها نه یک چپ بلکه چندین چپ وجود دارد.) این پرسشی بود که در برابر جنبش قرار داشت، جنبشی که طیف وسیعی ازسنتی‌ترین چپ تا رادیکال‌ترین آنها را گردهم آورده بود. و هم چنین پرسشی برای مردم و چاوز بود، که حتی سخن از «راه سوم» می‌گفت.



یک گردهمایی مردمی چاویستا در کاراکاس، ۲۰۱۸

اما در سال ۲۰۰۶ اکثر کسانی که به چاوز رأی دادند خود را چپ می‌شمردند. حال پرسش این است که «چپ» برای آنها چه مفهومی داشت؟ این واقعاً پرسش مهمی است. با یک قیاس منطقی ساده می‌توان نتیجه گرفت که «چپ» در سال ۲۰۰۶ با مفهوم چپ در اولین روزهای دولت چاوز یکی نبود؛ و هم‌چنین شباهت بسیار کمی به آن چپی داشت که در اواسط دهۀ ۱۹۹۰، خود چاوز با رهبری سیاسی آن درگیر بحث و جدل بود....

از نظر استفاده از دستور زبان سیاسی، وقتی چاوز در سال ۲۰۰۴ درباره سوسیالیسم شروع به صحبت کرد، به وضوح از ضرورت تجدید نظر و فراتر رفتن از فرهنگ سیاسی چپ قدیم را مطرح ساخت. اگرچه در اصل، او با واژه‌هایی دیگر و در یک شرایط تاریخی متفاوت،-که مجموعه بزرگی از تحولات سیاسی را در خود داشت- همانی را تکرار می‌کرد که در اواسط دهۀ ۹۰ مطرح کرده بود.

چاوز خود را از چپ جدا نکرد. برعکس، چپ در مواجهه با چاوز و چاویسم، خود را بازتعریف کرد، آماده‌تر، قدرتمندتر، ملی‌تر و مردمی‌تر شد، و کوشید تا فرهنگ سیاسی جدیدی را تثبیت کند- روشی دموکراتیکی متفاوت و رادیکال‌تر از مفهوم عمل سیاسی.

امروز می‌توان با نگاهی به گذشته، از این که چاوز و چاویسم در تلاش برای باز تأسیس سیاستی انقلابی تا کجا پیش رفتند به یک ارزیابی رسید. اینجا و آنجا می‌توان لحظات و شرایطی را به یاد آورد که پیشروی ما کندتر بود و مواقعی که عقب‌نشینی داشتیم، به‌ویژه زمانی که فرهنگ سیاسی گذشته همچنان بر ما مسلط بود – و من اینجا فقط درباره چپ سنتی‌تر صحبت نمی‌کنم، بلکه در مورد تاثیر فرهنگ **اکسیون دموکراتیکا**[۱۰] (حزب سوسیال دموکرات که سال‌ها در ونزوئلا حاکم بود) هم صحبت می کنم. ما می‌توانیم و باید مسائل حل نشده را مشخص کنیم. اما در این رابطه مهم‌ترین مسئله این است که تلاش برای ایجاد سرکردگی دموکراتیک و مردمی- به گونه‌ای که چاوز آن را سوسیالیسم ونزوئلایی بولیواریِ قرنِ بیست و یکمی می‌خواند– به میزان زیادی توسط رهبری چپ انقلَابی حمایت شد و این رهبری توانست توده‌ها را در حمایت از این تلاش بسیج نماید.

همۀ این‌ها به این معناست که وقتی کسی می‌خواهد از چپ امروز صحبت کند، باید در

چاوز خود را از چپ جدا نکرد. برعکس، چپ در مواجهه با چاوز و چاویسم، خود را بازتعریف کرد، آماده‌تر، قدرتمندتر، ملی‌تر و مردمی‌تر شد، و کوشید تا فرهنگ سیاسی جدیدی را تثبیت کند، روشی دموکراتیکی متفاوت و رادیکال‌تر از مفهوم عمل سیاسی.

نهایت صداقت سیاسی و روشنفکری جانب احتیاط و حتی وسواس زیاد را رعایت نماید. من می‌فهمم که گرایشی برای جدا کردن چپ از چاویسم وجود دارد و این ادعا که یکی، نمایندهٔ «مشروع» دیگری است. این گرایش در افراطی‌ترین موارد، موجب ایجاد گرایشی [از سوی دولت] می‌گردد که «چپ» را به عنوان تهدید یا به‌عنوان مظهر انحراف سیاسی بیانگارد.

البته این مسئله فراتر از یک نام‌گذاری صوری است. مسئله این نیست که هرکس خود را چگونه معرفی می‌کند. تاریخ، نمونه‌های زیادی «پهلوانِ چاویست» به ما عرضه کرده که عاقبت مضحکی داشته‌اند (و این روند همچنان ادامه خواهد داشت). مسئلهٔ حائز اهمیت آن فرهنگ سیاسی است که در پیش می‌گیریم؛ چه درکی از عمل سیاسی داریم؛ (برای مثال، زمانی که به قدرت نزدیک یا از آن دوریم، رفتارمان چگونه است)؛ اختلافات را چگونه حل و فصل می‌کنیم و چگونه با مردم رابطه برقرار می‌سازیم؟ و شاید این آخری مهم‌ترین مورد باشد.

از قضا، در بسیاری از ناسزاهای دولت علیه «چپ» می‌توان شیوه‌ها و عادت‌های چپ بیشتر سنتی را بازشناخت: خودپسندی؛ اقتدارگرایی؛ نگاه از بالا؛ فرقه‌گرایی؛ تحقیر مردم؛ و تصور از خود به عنوان پیشاهنگ آگاه «روشنایی‌بخش» که همه چیز را می‌فهمد؛ قادر به دیدن چیزهایی است که اکثر مردم نمی‌توانند ببینند؛ می‌داند چه چیز را باید در لحظه مناسب گفت و دقیقا درباره چه چیزهایی نباید بحث کرد. در مجموع، همان فرهنگ سیاسی که مانع ایجاد سرکردگی خلق توسط سنتی‌ترین بخش چپ شد، در حال بازتولید است.

«گذشته را پشت سر بگذار و شعر حال را بسرا»، شما این را در سؤال‌تان به نقل از مارکس گفتید. به نظرم شاعر نیازمند حد معینی از فروتنی است. نباید فراموش کرد که در تمام این سال‌ها به میزان قابل توجهی اشعار مردمی علیه فرهنگ سیاسی قدیمی چپ ساخته شده و همچنان ادامه دارد. ضروری است بفهمیم، اگر بسیاری شعری را که ما امروز می‌خوانیم دوست ندارند، بیشتر از آن جهت نیست که آنها از زمان حال خسته‌اند، بلکه از آن روست که آنها با چاوز آموختند که نمی‌توان در زمان حال با تکرار اشتباهات گذشته به پیش رفت.

1. Reinaldo Iturriza
2. Cira Pascual Marquina
3. El Chavismo salvaje (Wild Chavismo)
4. La política de los comunes
5. Chávez, lector de Nietzsche
6. Gilles Deleuze
7. Radiografía sentimental del chavismo
8. pueblo
9. Mision Verdad
10. Acción Democrática

یک پدیده انقلابی نوین

گفتگوی تسوس تسکراوغلو، روزنامه‌نگار یونانی

با مارتا هارنکر، نویسنده و پژوهشگر شیلیایی

برگردان: طلیعه حسنی



پیش از کنفرانس «۱۵۰ سال مبارزه کاپیتال مارکس: اندیشه‌هایی برای قرن بیست و یکم» که در ژانویه ۲۰۱۷ در آتن پایتخت یونان برگزار شد، تسوس تسکراوغلو، روزنامه‌نگار یونانی با مارتا هارنکر، پژوهشگر فقید شیلیایی و نویسنده کتاب «جهانی که باید ساخت، راهی نو برای سوسیالیسم قرن بیست و یک» (ترجمه فارسی این کتاب توسط زنده‌یاد علی‌رضا جباری در ایران منتشر شده است) گفتگویی انجام داد که مانتلی ریویو متن انگلیسی آن را در شماره آپریل ۲۰۱۷ منتشر کرد.

شما برای کنفرانس درباره واقعیت سیستم تئوری مارکس به یونان آمده‌اید. در بحبوحه بحران‌های جدی مالی جهانی، چه آموزه‌هایی از نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی را می‌توانیم مطرح کنیم؟

من فکر می‌کنم باورنکردنی است که چگونه مارکس، آنچه را در جهان در رابطه با شیوه تولید سرمایه‌داری اتفاق افتاده، پیش‌بینی کرد. فقط برای نمونه می‌توان چند مورد را نام برد: او گرایش به تمرکز بیشتر و بیشتر [سرمایه] در دستان کمتر را مطرح کرد، (نگاه کنید به کمپانی‌های چند ملیتی)؛ کاربرد آگاهانه علم و تکنولوژی در روند تولید به طور عام و در بهره‌برداری از زمین به طور خاص (نگاه کنید به کشاورزی رباتیک و تراریخته[1])؛ وابسته شدن همه مردم به شبکه بازار جهانی و بدین ترتیب رشد بین‌المللی نقش رژیم سرمایه‌داری (نگاه کنید به جهانی شدن) و غیره. مارکس توانست همه این‌ها را پیش‌بینی کند زیرا او قادر به کشف

قانونمندی‌های سرمایه، و هم‌زمان در پی فراهم کردن ابزار تئوریک برای کارگران در رهایی آنها [از یوغ سرمایه] بود.

ما باید بتوانیم بین مطالعه شیوه تولید سرمایه‌داری به عنوان یک موضوع تئوریک محض، و مطالعه تاریخی مشخص شکل‌گیری اجتماعی و مبارزه طبقاتی در آن، تمایز قائل شویم. در نظر نداشتن تفاوت درک انتزاعی مفاهیم مارکس وکاربرد مکانیکی آن، انگارکه چیزی در این ۱۵۰ سال تغییر نکرده، باعث شد تا بسیاری از روشنفکران مارکسیست و فعالین آمریکای لاتین سعی کنند تا واقعیات خود را به مفاهیم کلاسیک تزریق کنند و مانع از درک پدیده‌های نوینی گردند که خارج از آن پارامترها در منطقه در حال اتفاق افتادن بود. صحبت من در این اجلاس درباره «سرمایه» کارل مارکس، این پدیده‌های نوین را نشان خواهد داد، و سعی خواهم کرد تا برخی از نمودهای آنچه را که در منطقه ما در دهه‌های گذشته روی داده مطرح کنم، تا نشان دهم چه تفاوتی بین برخورد درک انتزاعی با این واقعیات، و آنچه مارکس درکاپیتال معین کرده، وجود دارد.

یکی از چیزهایی که از زمان مارکس تاکنون تغییرکرده، شرایط طبقه کارگر صنعتی در جهان، و به ویژه در آمریکای لاتین است. ما مجتمع‌های بزرگ کارگری در محلات بزرگ زحمتکشان پیدا نمی‌کنیم. این به طور عمده، ناشی از اجرای برنامه‌های اقتصاد نئولیبرالی است؛ از جمله وضعیت پرمخاطره نیروی کار و قراردادهای موقت کار، و استراتژی این برنامه برای چندپاره کردن اجتماعی که منجر به تقسیم طبقه کارگر از درون شده است.

وضعیت بحرانی که طبقه کارگر صنعتی در آن قرارگرفت، باعث شد تا احزاب آمریکای لاتین به مشخصه‌های ویژه وضعیت انقلابی اجتماعی در این قاره توجه نکنند. برای سال‌های متمادی ما نتوانستیم نقشی را که مردم بومی و مسیحیان می‌توانستند در انقلاب در آمریکای لاتین ایفا کنند، درک کنیم.

وضعیت بحرانی که طبقه کارگر صنعتی در آن قرار گرفت، باعث شد تا احزاب آمریکای لاتین به مشخصه‌های ویژه وضعیت انقلابی اجتماعی در این قاره توجه نکنند. برای سال‌های متمادی ما نتوانستیم نقشی را که مردم بومی و مسیحیان می‌توانستند در انقلاب در آمریکای لاتین ایفا کنند، درک کنیم.

شکاف فعلی بین ۹۹ درصد و یک درصد، و نابرابری فزاینده، ایده مبارزه طبقاتی را زنده می‌کند. ایده‌ای که تصور می‌شد برای دهه‌ها مرده و مدفون شده است. اما، چیزی که می‌بینیم ناتوانی چپ برای استفاده

از این واقعیت برای طراحی استادانه یک جایگزین واقع‌بینانه و قابل قبول برای سرمایه‌داری است.

آیا ایده مبارزه طبقاتی مرده بود، یا آنهایی که چنین نظری را مطرح می‌کنند، درک نمی‌کردند که روند تاریخی در حرکت موجی تحول می‌یابد؟ دوره‌های آرامی هست که انگار مبارزه طبقاتی ناپدید شده است، اما بعد دوره‌های دیگری می‌آید که بسیاری از گروه‌های محروم اجتماعی برای ابراز اعتراض وسیع توده‌ای به حرکت درمی‌آیند، چیزی که ما در دهه‌های گذشته در نقاط مختلف دنیا می‌بینیم. در استفاده از این موقعیت، شما ضعف چپ را می‌بینید. [اما] من فکر می‌کنم، شما حداقل در رابطه با چپ آمریکای لاتین، بیش از حد این ضعف را به همه تعمیم می‌دهید. نئولیبرالیسم و پیامدهای وحشتناک آن - گسترش گرسنگی و بدبختی، نابرابری فزاینده در توزیع ثروت، تخریب طبیعت، از بین بردن فزاینده حق حاکمیت [ملی] - شرایطی را به وجود آورده که مردم عکس‌العمل نشان می‌دهند، اول مقاومت می‌کنند و بعد برای میسر کردن انتخاب کاندید جناح چپ با برنامه ضدنئولیبرالی برای ریاست جمهوری یورش می‌برند.

همبستگی جدید نیروها که در منطقه ما برقرار شده، کار ایالات متحده برای رسیدن به اهدافش را دشوار کرده است. اما همانطور که می‌شد انتظار داشت، ایالات متحده هرگز دست از تلاش برای جلوگیری از پیشرفت جنبش ما برنداشته است. سال گذشته ایالات متحده در راستای اهداف ضدانقلابی خود، توانست با استفاده از شرایط ناشی از دشواری‌های اقتصادی کشور در نتیجه بحران جهانی سرمایه‌داری و بخصوص سقوط قیمت مواد خام، به موفقیت‌های مهم ناپایداری دست یابد. [بدین ترتیب]، حاکمان نئولیبرال افراطی در آرژانتین و برزیل گمارده شدند، و همچنان در تب و تاب متوقف کردن پیشروی انقلاب بولیواری در ونزوئلا هستند.



اما با وجود برخی عقب‌گردها در منطقه، امروز کسی نمی‌تواند تفاوت عظیم بین آمریکای لاتینی که هوگو چاوز، رئیس جمهور سابق ونزوئلا به ارث برد و آمریکای لاتینی که او از خود باقی گذاشت را انکار کند. یک نگاه واقع‌بینانه باید پیشروی‌های بسیار مهم ما در بعضی از کشورهای پیشرفته‌تر

را تشخیص دهد، کشورهایی که به گفته «سیمون رودریگز»[۲] نباید از ترس خطا تسلیم می‌شدند. من درباره این موضوع هم صحبت خواهم کرد. از نقطه نظر اقتصادی، کشورهایی هستند که توسط نیروهای چپ اداره می‌شوند و در بحبوبه بحران اقتصادی دنیا، از نظر اقتصادی موفق بوده‌اند. برای نمونه، دستاوردهای بولیوی در این رابطه قابل توجه‌اند. در این کشور باید از مداخله دولت در اقتصاد ممنون بود که مازاد تولید را برای حل مشکلات فقیرترین اقشار اجتماعی به کار گرفت.

با وجود برخی عقب‌گردها در منطقه، امروز کسی نمی‌تواند تفاوت عظیم بین آمریکای لاتینی که هوگو چاوز، رئیس جمهور سابق ونزوئلا به ارث برد و آمریکای لاتینی که او از خود باقی گذاشت را انکار کند.

شما در بسیاری از نوشته‌هایتان، راه و روش چند دولت پیشرفته آمریکای لاتین را، که موفق به ایجاد مدل جایگزین سرمایه‌داری شده‌اند، بررسی کرده‌اید. ارزیابی شما از این دور اقدامات، بخصوص بعد از تحولات اخیر در برزیل و ونزوئلا چیست؟

قبل از هرچیز، باید بین آنچه که در برزیل با دولت لولا و دیلما پیش آمد، و چیزی که در ونزوئلا اتفاق افتاد، تفاوت قایل شویم. حتی اگر هر دو این کشورها در مبارزه برای برابری اجتماعی، استقرار دمکراسی سیاسی، حق حاکمیت ملی، و همگرایی منطقه‌ای مثل هم باشند، اما چگونگی ارتباط نیروهای اجتماعی در برزیل اجازه تغییرات بنیادین قوانین بازی را نداد، چیزی که در ونزوئلا اتفاق افتاد و یک قانون اساسی مترقی به اجرا گذاشته شد. درباره برزیل می‌شود گفت که، دولت‌های حزب کارگر برزیل بر مسایل اجتماعی تأکید داشتند، اما نتوانستند دستور کار نئولیبرالی را درهم بشکنند. در ونزوئلا، سمت‌گیری دولت چاوز ساختن یک جامعه نوین بود، سوسیالیسم قرن بیست و یکم، جایگزینی برای سرمایه‌داری. به این منظور، چاوز باید از وضعیت به ارث مانده از گذشته شروع می‌کرد، بنابراین اولین قدمی که برداشت تغییر بنیادین مقررات بازی بود: قانون اساسی جدیدی متولد شد که در آن نقش مردم عمده بود.

نیاز به نقش مردم، عنصر متمایزکننده پیشنهادهای چاوز برای سوسیالیسم دمکراتیک از دیگر تجربه‌های سوسیالیستی بود، جایی که دولت مسئول حل مشکلات بود و مردم بدون زحمت فقط دریافت‌کننده مزایا بودند. این همان چیزی است که در برزیل با «برنامه سبد

نیاز به نقش مردم، عنصر متمایز کننده پیشنهادهای چاوز برای سوسیالیسم دمکراتیک از دیگر تجربه‌های سوسیالیستی بود، جایی که دولت مسئول حل مشکلات بود و مردم بدون زحمت فقط دریافت‌کننده مزایا بودند. چیزی است که در برزیل با «برنامه سبد خانواده» اتفاق افتاد.

خانواده» (Plan Bolsa Familia) اتفاق افتاد. میلیون‌ها خانواده فقیر برزیلی منفعلانه هدیه‌ای از دولت دریافت می‌کردند. وقتی نیازهای اولیه مردم برطرف شد، نیازهای دیگری سر برآورد که به علت کاهش قیمت نفت دیگر نمی‌شد آنها را راضی نگه داشت. مخالفین با استفاده از این موقعیت، مردم را علیه دولت بسیج کردند و با ایجاد اتحاد حداکثری نیروها در پارلمان، اجرای یک «کودتا»ی اساسی را امکان‌پذیر ساختند.

سمت‌گیری دولت چاوز کاملاً به گونه دیگری بود. او معتقد بود که سوسیالیسم نمی‌تواند با دستور از بالا به وجود بیاید و باید توسط مردم برپا گردد. به همین دلیل او راه‌های مختلفی برای سازماندهی مردم مطرح کرد: ایجاد سازمان‌هایی مانند شوراهای محلی، شوراهای کارگری، وکمون‌هایی که آنجا مردم بتوانند درباره نیازهای خود گفتگو، و برای حل مشکلات با کمک دولت برنامه‌ریزی کنند.

در این روند، گرفتاری‌های به جا مانده از گذشته، به مردم سپرده می‌شد تا خودشان برای از میان برداشتن آنها راهی بیابند. این‌ها همان بخش‌هایی از مردم ونزوئلا هستند که چاوز را حمایت می‌کردند و حالا هم جانشین او مادورو را.

من که سال‌ها در ونزوئلا زندگی کرده‌ام، می‌توانم شخصاً شهادت بدهم، بدون تردید، بذری که چاوز در ونزوئلا پراکند، مهر و نشان خود را بر زندگی بسیاری از مردم عادی نهاد و سبب بلوغ فکری آنها شد. من اعتقاد دارم تمام مردمی که به آنها فرصت خواندن، فکر کردن، سهیم شدن، ساختن، و تصمیم گرفتن داده شد، تمام کسانی که حرمت نفس و غنای روحی‌شان به عنوان انسان به طور فوق‌العاده‌ای رشد کرد، از روندی که چنین تحولی را امکان‌پذیر ساخت، دفاع خواهند کرد. در این فرایند ممکن است خطاهایی هم بروز کرده و ضعف‌های زیادی هم وجود داشته باشد، اما کسی نمی‌تواند منکر آفرینش یک پدیده نوین انقلابی در ونزوئلا گردد.

اما شما چگونه می‌توانید این وضعیت آشفته اقتصادی را توضیح دهید؟

با استفاده از خلاء بزرگ رهبری در اثر مرگ چاوز، حملات علیه جریان انقلاب بولیواری،

هم در داخل و هم خارج از کشور، تشدید شده است. از آنجا که تلاش برای کودتای دیگری علیه مادورو، که می‌کوشد تا به میراث چاوز متعهد بماند، می‌تواند بسیار دشوار باشد، مخالفین به جنگ اقتصادی که پیش‌تر آغاز کرده بودند، شدت بیشتری بخشیده‌اند. دولت ونزوئلا در طول سه سال گذشته آنقدر مورد حمله بوده که قابل مقایسه با تمام حملات چهارده ساله دوران چاوز است. یکی از اهداف آنها، تخریب سیستم دسترسی به مواد غذایی اساسی با نرخ یارانه‌ای براساس «ماموریت مرکال» می‌باشد، که از سال ۲۰۰۳، با نتایج چشمگیری حق غذا برای همه را تضمین کرده است.

بدون تردید، بذری که چاوز در ونزوئلا پراکند، مهر و نشان خود را بر زندگی بسیاری از مردم عادی نهاد و سبب بلوغ فکری آنها شد. من اعتقاد دارم تمام مردمی که به آنها فرصت خواندن، فکر کردن، سهیم شدن، ساختن، و تصمیم گرفتن داده شد،تمام کسانی که حرمت نفس و غنای روحی‌شان به عنوان انسان به طور فوق‌العاده‌ای رشد کرد، از روندی که چنین تحولی را امکان‌پذیر ساخت، دفاع خواهند کرد.

چیزی که اینجا در حال اتفاق افتادن است، بسیار شبیه همانی‌ست که برای بی‌ثبات کردن دولت سالوادور آلنده در شیلی انجام شد: ایجاد بازار سیاه دلار، فلج کردن صنایع کلیدی، اقدامات حساب‌شده برای ایجاد ترس بین سرمایه‌گذاران خارجی و تجار وکسبه محلی، ارائه یک تصویر عوام‌پسند جهانی از یک کشور ورشکسته.

به گفته پاسکوالینا کورسیو (Pasqualina Curcio)، اقتصاددان ونزوئلایی، دو استراتژی برای ایجاد نارضایتی میان مردم ونزوئلا در پیش گرفته شده است: ایجاد تورم و کمبودهای ساختگی. این هدف محقق شده است، اول با دستکاری در نرخ مبادله‌ای در بازار موازی غیرقانونی، که عوارض فزاینده آن خود را در ماه‌های پیش از انتخابات نشان داد، و دوم تخریب در مکانیزم توزیع کالاهای حیاتی (از راه احتکار و قاچاق کالا در مرزها) برای به وجود آوردن کمبودهای ساختگی.

تعیین قیمت کالاهای وارداتی، در یک رقابت نابرابر، در دست صاحبان انحصارات واردات و بانکدارانی است، که در تولید کالا نقش ندارند. در نتیجه قیمت‌کالاها براساس نرخ‌های مبادله‌ای موازی، بسیار بالاتر از ارزش واقعی کالاها با ارز دولتی (گاه تا ۱۴/۵ برابر) است. این کالاها شامل نیازهای اساسی مردم و همچنین کالاهای مورد نیاز بخش تولید، و حمل و نقل می‌باشند.

دو استراتژی برای ایجاد نارضایتی میان مردم ونزوئلا در پیش گرفته شده است: ایجاد تورم و کمبودهای ساختگی. این هدف محقق شده است، اول با دستکاری در نرخ مبادله‌ای در بازار موازی غیرقانونی، دوم تخریب در مکانیزم توزیع کالاهای حیاتی (از راه احتکار و قاچاق کالا در مرزها) برای به وجود آوردن کمبودهای ساختگی.

روشن است که این افزایش قیمت کالاهای ضروری به زندگی مردم ونزوئلا جداً صدمه می‌زند، و همین‌طور، فعالیت اقتصادی بخش‌هایی از بورژوازی را، که کالاهای مصرفی روزانه تولید می‌کنند، نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. آنها باز برای افزایش نارضایتی بیشتر مردم، با قرار ندادن مقدار کافی و منظم کالا در قفسه فروشگاه‌ها، کمبودهای ساختگی به راه می‌اندازند. این حمله‌ها در بستر مناسبی انجام می‌گیرند که تنها به دلیل کاهش وحشتناک قیمت نفت نیست، بلکه ضعف سیاست‌های اقتصادی به کار گرفته شده دولت نیز، که موفق به پیش‌بینی سقوط قیمت نفت نشده بود، در آن مؤثر است. این ضعف، علاوه بر سیاست نرخ مبادله‌ای و سیاست طرفداری از واردات گسترده است، که سبب عدم تشویق تولید داخلی و ایجاد وابستگی فزاینده کشور به واردات گردیده است.

ولی کسی نمی‌تواند انکار کند که بخشی از بورژوازی ونزوئلا و بورکراسی فاسد دولتی، برای فراهم کردن شرایط سرنگونی دولت مادورو، با استفاده از این موقعیت، در حال عمیق‌تر کردن بحران جاری هستند. اما من به هر حال فکر نمی‌کنم که بحران اقتصادی موجود ونزوئلا اثبات شکست اندیشه‌های چاوز برای ایجاد یک جایگزین برای سرمایه‌داری باشد، همانطور که نمی‌شود مثلاً، اگر کیکی در اجاق بیش از حد داغ سوخت، دستورالعمل تهیه آن را نادرست دانست. چیزی که باید جداً بررسی کنیم، این است که دولت چه چیزی را خوب انجام نداده، و چه چیزی نباید تکرار شود

آخرین اخبار به نظر مثبت می‌آیند. دولت اخیراً موفقیت بزرگی به دست آورد: توافق وسیع بین‌المللی برای افزایش قیمت نفت. این توافق، همراه با فراخواندن تمام بخش خصوصی صنعتی به همکاری با دولت برای یک حرکت ملی، تولید داخلی را هم بهبود خواهد بخشید. در پایان، به نظر می‌رسد اراده‌ای هم برای مبارزه جدی با فساد بورکراتیک وجود دارد.

آیا شما بیش از حد خوش‌بین نیستید؟ شما فکر نمی‌کنید که نیروهای محافظه‌کار هر روز عرصه‌های بیشتری را به دست می‌آورند؟

> **نیروهای محافظه‌کار با استفاده از رسانه‌های خود، شکل معیوبی از پروژه ما را به نمایش می‌گذارند. اما، ما هم، در این درکِ نادرست مقصریم. ما قادر نبوده‌ایم ابعاد واقعی برنامه‌های‌مان را به مردم، آن طور که آنها بفهمند، توضیح دهیم. و بدتر از همه، اینکه زندگی [خود] ما با برنامه‌های پیشنهادی‌مان هم‌خوانی ندارند**

من خوش‌بین هستم برای اینکه فکر می‌کنم مقطع تاریخی علیه نیروهای محافظه‌کار است: آنها مردم را با وعده‌هایی فریب می‌دهند که قادر به انجام‌شان نیستند. اما این فریب پنهان نمی‌ماند، زیرا واقعیت با ادعاهای آنها برخورد خواهد کرد. مقطع تاریخی به نفع ما است. چیزی که ما را در مبارزه علیه نیروهای محافظه‌کار کمک خواهد کرد، پیشنهاد نوع جامعه‌ای است که پاسخگوی منافع اکثریت عظیم مردم باشد، برخلاف نوع پیشنهادی نیروهای محافظه‌کار که فقط تأمین‌کننده منافع معدودی برگزیده است.

بنابراین سؤال عمده این است: اگر ما پروژه‌ای داریم که به نفع اکثریت عظیم مردم است، چرا این به حمایت اجتماعی و انتخاباتی مردم ترجمان ندارد؟ جوابی که ما اغلب به این سؤال می‌دهیم، این است که نیروهای محافظه‌کار با استفاده از رسانه‌های خود، شکل معیوبی از پروژه ما را به نمایش می‌گذارند. اما، ما هم، در این درکِ نادرست مقصریم. ما قادر نبوده‌ایم ابعاد واقعی برنامه‌های‌مان را به مردم، آن طور که آنها بفهمند، توضیح دهیم. و بدتر از همه، اینکه زندگی [خود] ما با برنامه‌های پیشنهادی‌مان هم‌خوانی ندارند. ما در رابطه با دموکراسی موعظه می‌کنیم، اما عمل‌مان اقتدارگرایانه است؛ ما خواهان یک جامعه هم‌بسته‌ایم، اما خودخواهیم؛ ما از دفاع از طبیعت هواداری می‌کنیم، ولی مصرف‌گرا هستیم. اگر ما می‌خواهیم مردم را قانع کنیم، لازم است خودمان را هم عوض کنیم.

توضیحات مترجم:

۱. تراریخته: موجودی که از انتقال ماده ژنتیکی یک موجود زنده به یک موجود زنده دیگر به وجود آمده باشد.- واژه‌نامه آزاد

۲. سیمون رودریگز (۱۷۶۹-۱۸۵۴)، آموزگار، رزمنده ضداستعمار و فیلسوف ونزوئلایی است، که در سال‌های تبعید با نام مستعار «ساموئل رابینسون» زندگی می‌کرد. رودریگز نه فقط یک آموزگار بلکه صاحب‌نظر و طراح سیستم نوینی در آموزش و پرورش ونزوئلا بود. او در سال‌های تبعید و مهاجرت، «سیمون بولیوار»، (۱۷۸۳-۱۸۳۰، رهبر برجسته ونزوئلایی جنبش ضداستعماری آمریکای لاتین) دانش‌آموز قدیمی خود را در فرانسه می‌بیند و بعد از آن سال‌ها باهم در اروپا حوادث تاریخی بسیاری را پشت سر می‌گذارند. سوگند مشهور سیمون بولیوار برای برچیدن زنجیر استعمار در قاره آمریکا در برابر رودریگز انجام می‌شود.



گزارش به کنگرهٔ ایالات متحده:

سندی در اثبات نقش آمریکا در بدبختی مردم ونزوئلا

پاپیولاررزیستنس، دوم ماه مه ۲۰۲۱

راجر هریس
برگردان: فرشید واحدیان

طبقات زحمتکش جامعهٔ ونزوئلا به یُمن انقلاب بولیواری که توسط هوگو چاوز آغاز شد، از مزایای بسیاری بهره‌مند شده‌اند. اما امروزه ونزوئلا دچار بحران اقتصادی بی‌سابقه‌ای است که نتایج انسانی وخیمی در بردارد.

ایالات متحده، سوءمدیریت و فساد دولت به رهبری نیکلاس مادورو را مسئول این بحران می‌داند. دولت ونزوئلا، آمریکا و متحدانش را به دلیل تحمیل تحریم‌ها و اقدامات یک‌جانبهٔ تنبیهی – همگی برخلاف قوانین بین‌الملل– را مسئول این بحران می‌داند.

گزارش رسمی مرکز تحقیقات کنگرهٔ آمریکا به نام «ونزوئلا: زمینهٔ تاریخی و روابط با ایالات متحده» (از این به بعد «گزارش») به تاریخ ۲۸ آوریل، صحت منطق دولت ونزوئلا که این کشور توسط تحریم‌های آمریکا در حال خفگی است، را تأیید می‌کند.

برآورد میزان سهم سوءمدیریت اقتصادی در مقایسه با اثر تحریم در فروپاشی اقتصاد ونزوئلا، امر دشواری است. در فوریهٔ ۲۰۲۱، به تائید دیوان محاسبات ایالات متحده: «تحریم‌ها

و بخصوص آنهاکه شرکت نفت ونزوئلا را هدف گرفته، نقش اصلی را در سقوط اقتصاد ونزوئلا داشته است". دولت مادورو از پرداخت اقساط وام‌های خود باز مانده و تحریم‌های ایالات متحده، مذاکره با وام دهندگان برای تقاضای تخفیف را ممنوع کرده است.

فعالیت‌های ایالات متحده برای تغییر رژیم

«گزارش» خلاصه‌ای از تاریخ بازسازی شده‌ای را ارائه می‌دهد که متناسب روایت امپریالیستی در توجیه جنگ ترکیبی برای تغییر رژیم در ونزوئلا است. به همین دلیل «گزارش» از کودتای مورد حمایت آمریکا در سال ۲۰۰۲، زمانی که ایالات متحده «بازگشت ونزوئلا به دموکراسی» را خوشامد گفت، به عنوان «خلع ید کوتاه مدت چاوز از قدرت» یاد می‌کند. اعتصاب کارفرمایان در سال‌های ۲۰۰۳-۲۰۰۲، که با هدف به فلج کشاندن اقتصادی دولت و سقوط آن طراحی شده بود، در «گزارش» «اعتصاب کارگران شرکت نفت» نام می‌گیرد. از قُرُق مرگبار خیابان‌ها توسط مخالفان دولت که با هدف سرنگونی دولت مادورو انجام می‌شد، به عنوان «تظاهراتی به رهبری دانشجویان» یاد می‌شود.

اما در «گزارش» ذکری از نقش ایالات متحده در همهٔ این وقایع به میان نمی‌آید. «گزارش» توضیح می‌دهد که «چگونه کنگره از جامعهٔ مدنی دموکراتیک ونزوئلا «پشتیبانی مالی» کرده است»، اصطلاحی مختصر و معمول در واشنگتن برای برنامه‌های تغییر رژیم. «گزارش» ادامه می‌دهد: «برای بیش از دو دهه، ایالات متحده از طریق سازمان توسعهٔ جهانی و بنیاد ملی برای دموکراسی به جامعهٔ مدنی ونزوئلا کمک‌هایی برای برپایی دموکراسی نموده است. قابل توجه است که سازمان توسعهٔ جهانی قبلاً نام با مسماتر «ادارهٔ اقدام برای تحقق گذار» را برخود داشت.» برای سال مالی ۲۰۲۱، دولت برای حمایت از تحولات در ونزوئلا، تقاضای ۲۰۰ میلیون دلار بودجه کرده است».

در ژانویهٔ ۲۰۱۹، بعد از آنکه رهبر مجمع ملی خوان گوایدو که هرگز نامزد انتخابات ریاست جمهوری هم نشده بود، «آمادگی خود را برای ایفای نقش رئیس‌جمهور موقت اعلام کرد»، ایالات متحده و متحدینش از به رسمیت شناختن رئیس‌جهمور منتخب کشور مادورو سر باز زدند. درگزارش، ازکوشش‌های گوایدو برای کودتا، «تلاش‌های عظیمی برای تشویق نیروهای امنیتی برای دست برداشتن از حمایت مادورو، که درنهایت ناموفق ماند» یاد می‌شود.

به شهادت گزارش، حتی متحدان آمریکا که گوایدو را به رسمیت شناختند، به دلیل نگرانی از تلفات عظیم انسانی، با دخالت نظامی و تحریم‌های وسیع مخالفت کردند.

گزارش از «سخت‌تر شدن مقررات برای ونزوئلایی‌ها در گرفتن گذرنامهٔ رسمی و در نتیجه داشتن اقامت قانونی در خارج از کشور» ابراز تأسف می‌کند. اما درگزارش از علت این مشکلات سخنی به میان نمی‌آید. با اخراج نمایندگان رسمی مادورو در کشورهای مختلف و برگماری افراد گوایدو، کاراکاس از هرگونه امکان برای انجام فعالیت‌های عادی کنسولی محروم شده است.

گزارش از «سخت‌تر شدن مقررات برای ونزوئلایی‌ها در گرفتن گذرنامهٔ رسمی و در نتیجه داشتن اقامت قانونی در خارج از کشور» ابراز تأسف می‌کند. اما در گزارش از علت این مشکلات سخنی به میان نمی‌آید. با اخراج نمایندگان رسمی مادورو در کشورهای مختلف و برگماری افراد گوایدو، کاراکاس از هرگونه امکان برای انجام فعالیت‌های عادی کنسولی محروم شده است.

بحران اقتصادی

فعالیت اصلی ایالات متحده در جنگ ترکیبی برای تغییر رژیم در ونزوئلا، تحریم‌های اقتصادی است. گزارش به صراحت می‌گوید: بحران چند لایهٔ اقتصادی [ونزوئلا] یکی از بدترین بحران‌های اقتصادی بعد از جنگ جهانی دوم است. حجم اقتصاد ونزوئلا از سال ۲۰۱۴، بیش از ۷۵ درصد کاهش یافته است، به تخمین باید گفت که حداقل در ۴۵ سال گذشته به استثنای جنگ، این بیشترین فروپاشی اقتصادی بوده است، انقباضی دو برابر میزان کاهش اقتصاد آمریکا در دوران بحران عظیم سال‌های ۱۹۳۰.

میزان واردات ونزوئلا که اکثرا شامل کالاهای مصرفی می‌شود، از سال ۲۰۱۳، تقریبا ۹۵ درصد کاهش داشته و کشور با کمبود شدید دارو و مواد غذایی اساسی روبروست.

برخلاف روایت رسمی ایالات متحده که انقلاب بولیواری ونزوئلا را مسئول اصلی همهٔ مشکلات می‌داند، گزارش معترف است که: «بحران اقتصادی ونزوئلا با سقوط قیمت جهانی نفت در ۲۰۱۴، آغاز شد».

گزارش تشریح می‌کند که چگونه تحریم‌های ایالات متحده، کوشش‌های ونزوئلا برای تخفیف بحران را نقش بر آب کرده است. تلاش‌های مقطعی از قبیل کنترل قیمت کالا، ایجاد ارز دیجیتالِ «پترو» همگی [با کارشکنی‌های آمریکا] بی‌اثر شد. در ابتدا تعهداتی در زمینهٔ مذاکره برای تخفیف در بازپرداخت وام و کوشش در جهت ایجاد توازن در بودجهٔ دولتی اعلام شد که هیچ‌کدام از آنها [به موجب تحریم‌های ایالات متحده] تحقق نیافت.

دوره‌های مختلفی از تحریم‌های ایالات متحده بر روی بخش‌های مختلف دولت،

> **مادورو دائما به سوی حامیان اصلی خود چین، روسیه و اخیرا ایران، روی می‌آورد. اما چین و روسیه [به دلیل تحریم‌های ثانویه] چندان رغبتی به کمک بیشتر ندارند. تحریم‌ها نه تنها بر علیه ونزوئلا بلکه بر روی کشورهای دیگر نیز نافذ است و در حقیقت به محاصرهٔ اقتصادی منجر شده است.**

بانک مرکزی و معاملات طلا و همین‌طور ایجاد محدودیت در دسترسی ونزوئلا به سیستم مالی در ایالات متحده، مشکلات اقتصادی ونزوئلا را تشدید نموده است. وام‌دهندگان خصوصی (به دلیل تحریم) قادر به خرید وام‌های ونزوئلا نبوده و رغبتی هم به خرید آنها ندارند. مادورو دائما به سوی حامیان اصلی خود چین، روسیه و اخیرا ایران، روی می‌آورد. اما چین و روسیه [به دلیل تحریم‌های ثانویه] چندان رغبتی به کمک بیشتر ندارند. تحریم‌ها نه تنها بر علیه ونزوئلا بلکه بر روی کشورهای دیگر نیز نافذ است و در حقیقت به محاصرهٔ اقتصادی منجر شده است.

چارچوب تحریم‌ها، به هیچ نهاد غیرآمریکایی اجازهٔ معامله با شرکت ملی نفت ونزوئلا را با استفاده از دلار آمریکا نمی دهد و در صورتی که اثبات شود نهادی غیرآمریکایی کمکی مادی به این شرکت رسانده، دارایی‌های این نهاد در آمریکا ضبط خواهد شد...

در چارچوب تحریم‌ها، خزانه‌داری آمریکا افراد، کشتی‌ها و شرکت‌های متعددی را که در معاملات و حمل و نقل نفت ونزوئلا دست داشتند را تحریم کرده است. این استفادهٔ رو به تزاید از تحریم‌ها که برای جلوگیری از صدور و فروش نفت صورت می‌گیرد، انجام هرگونه معاملهٔ نفتی را برای دولت ونزوئلا، اگر نه غیر ممکن، که بسیار دشوار نموده است.

ونزوئلا بر سر دوراهی: یا مرگ یا رهایی وطن

به زبان انقلابیون آمریکای لاتین، دولت آمریکا ونزوئلا را بر سر دو راهی «یا مرگ یا آزادی وطن» قرار داده است. در بین سال‌های ۲۰۱۸-۲۰۱۷، ۴۰ هزار نفر به دلایل ناشی از تحریم جان سپردند، و این تلفات همگی مربوط به قبل از پاندمی کووید-۱۹ و زمانی بود که هنوز بیشترین تحریم‌های ویرانگر فعال نشده بود. به شهادت گزارش، ایالات متحده با استفاده از وضعیت پاندمی، از ضعف بهداشت کشور برای سخت‌ترکردن شرایط استفاده برد.

شیوع ویروس کووید -۱۹ به چالش‌های اقتصادی ونزوئلا شدت بیشتری بخشید... کمبود سوخت با پایان گرفتن اعتبار جواز آمریکایی نفت خام در برابر سوخت موتور در پائیز ۲۰۲۰ شدت گرفت، که در نتیجه توزیع مواد غذایی و ارائهٔ کمک‌های انسانی را دشوارتر

به شهادت گزارش، ایالات متحده با استفاده از وضعیت پاندمی، از ضعف بهداشت کشور برای سخت‌تر کردن شرایط استفاده کرده است.

ساخت.

گزارش با این استدلال که: «معلوم نیست اقتصاد ونزوئلا چگونه بدون یک تغییر جهت اساسی در مشی اقتصادی خود، می‌تواند خود را ترمیم نماید»، رهبری ونزوئلا را دعوت به رها کردن پروژهٔ اجتماعی بولیواری و اتخاذ برنامهٔ اصلاحات ساختاری صندوق بین‌المللی پول می‌کند، برنامه‌ای که طبق آن کنترل بر روی قیمت کالاهای اساسی حذف، بانک‌ها خصوصی شده و اقتصاد را کاملا زیر فرمان سیستم مالی بین‌المللی قرار می‌دهد.

گزارش با خونسردی تمام می‌گوید: «بحران اقتصادی با پاندمی شدت گرفته است و اثر مصیبت باری را بر روی شهروندان گذاشته، در غیاب راه حلی برای بحران سیاسی هم زمان، چشم‌اندازی برای بهبود وجود ندارد». «راه حلی برای بحران سیاسی» در تعبیر گزارش یعنی برنامهٔ تغییر رژیم و به زانو درآوردن ونزوئلا.

در مجلهٔ معتبر پزشکی لنست[۲] چنین می‌خوانیم: «هر چند تحریم‌ها ظاهرِ سلاح‌های فیزیکی در جنگ را ندارند، اما اگر مرگبارتر از آنها نباشند، در کشتار دست کمی هم از آنها ندارند، به مخاطره انداختن سلامت مردم با هدف اغراض سیاسی، نه تنها غیرقانونی، که وحشیانه است.»

نتیجه

یافته‌های گزارش کنگره درست برخلاف تشویشی است که رسانه‌های حاکم چون سی-ان-ان در مورد شرایط سخت ونزوئلا نشان می‌دهند، هر چند که مقصراصلی آن را پنهان می‌دارند. برخورد مشابهی را در نوشتهٔ کریس گیلبرت (به ترجمهٔ مقاله در همین شمارهٔ دانش و امید مراجعه شود) مفسری با گرایش چپ می‌بینیم: «اتفاق بی‌سروصدایی که در سال‌های ۲۰۱۶-۲۰۱۵ ونزوئلا را تکان داد، به معنای بازگشت ناگهانی کشور به روال عادی سرمایه‌داری بود. در همین زمان بود که دولت مادورو تصمیم گرفت از مداخله در اقتصاد



گرانی باورنکردنی با سقوط ارزش پول ونزوئلا در نتیجه تحریم‌ها و محاصره اقتصادی

دست بردارد». مطلبی که در تحلیل او ناگفته می‌ماند، این واقعیت است که تحریم‌های ایالات متحده درست در همین زمان آغاز شد. اگر تبلیغات دولت آمریکا را در مورد سوءمدیریت و فساد دولت مادورو صحیح بدانیم، دیگر به اعمال تحریم‌های غیرقانونی و ضد بشری برای سرنگونی «رژیم» نیازی نیست. برعکس اگر اثر بنیان کن تحریم‌ها و محاصرهٔ اقتصادی را بپذیریم، دیگر بسیار مشکل خواهد بود که نقش سوءمدیریت را جدا از آن برآورد نماییم. در حقیقت به گفتهٔ گزارش: «داده‌ها بر شدت گرفتن افت تولید بعد از اعمال تحریم‌ها بر روی صنعت نفت، دلالت دارد.»

نکته‌ای که می‌توان بی‌تردید نتیجه گرفت اینست که ایالات متحده ونزوئلا را به دلیل اقدامات مثبت (از قبیل کاهش فقر، که در گزارش هم به آن اشاره شده) و نه اقدامات منفیش مجازات می‌کند. زیرا در مورد دولت‌هایی چون هندوراس و کلمبیا که تحت حاکمیت قاچاقچیان مواد مخدر هستند و اَعمال ضد حقوق بشر آنها کاملا به اثبات رسیده است، شاهد رفتار مشابهی از طرف ایالات متحده نیستیم. همچنین ونزوئلا برخلاف آنها از بیشترین کمک‌های ایالات متحده برخوردار نیست.

در نهایت گزارش به کنگره چنین نتیجه گیری می‌کند:

«عدم موفقیت در براندازی مادورو، نشان‌دهندهٔ محدودیت‌های تلاش‌های بین‌المللی و ایالات متحده، در ایجاد تغییرات سیاسی در ونزوئلا می‌باشد. اعمال سیاست‌های یک جانبه از سوی ایالات متحده، مانند تحریم نفت، محتملاً بحران انسانی را در آن کشور تشدید نموده و در ائتلاف جهانی که زمانی از گوایدو حمایت می‌کرد، شکاف خواهد انداخت.»

به زبان دیگر، به دلیل برخورداری از حمایت مردمی است که علی رغم تحریم‌های غیر انسانی آمریکا و متحدانش، انقلاب بولیواری تابحال تاب آورده است.

1. PdVSA 2. Lancet (18-3-2020)

گزارش رسمی مرکز تحقیقات کنگرهٔ آمریکا:

«عدم موفقیت در براندازی مادورو، نشان‌دهندهٔ محدودیت‌های تلاش‌های بین‌المللی و ایالات متحده، در ایجاد تغییرات سیاسی در ونزوئلا می‌باشد. اعمال سیاست‌های یک جانبه از سوی ایالات متحده، مانند تحریم نفت، محتملاً بحران انسانی را در آن کشور تشدید نموده و در ائتلاف جهانی که زمانی از گوایدو حمایت می‌کرد، شکاف خواهد انداخت.»

گسستی اعلام‌نشده در خط‌مشی سیاسی ونزوئلا

کانترپانچ، دوم آوریل ۲۰۲۱۱

کریس گیلبرت **برگردان: مازیار نیکجو**



متفکر برجستهٔ ونزوئلایی رینالدو ایتوریتزا به تازگی در مورد **«عدم مشارکت سیاسی»**[۲] **در ونزوئلا** مطالبی نوشته است. به نظر او گرچه بخش بزرگی از رأی‌دهندگان و مبارزین جبههٔ چاویست‌ها از مشارکت سیاسی دلسرد شده‌اند، اما این به معنای غیرسیاسی شدن آنها نیست. خالی شدن محتوای گفتمان سیاست جاری کشور از مسایل مهم، موجب شده که آنها خود را کنارکشیده و ناظر اوضاع باقی بمانند. ایتوریتزا در مورد **قطبی شدن در سیاست** به عنوان گرایشی مثبت هم بسیار نوشته است. در قاموس او قطبی‌شدگی به معنای رویارویی دو پروژهٔ سیاسی با منشأ طبقاتی مجزا، در مقابل یکدیگر است. این شکل رویارویی دقیقاً همان چیزی است که از صحنهٔ سیاسی ونزوئلا محو شده است.

ایتوریتزا در مورد عدم مشارکت ناشی از فقدان قطبی شدن سیاسی، نظرات قابل توجهی دارد، به‌خصوص اگر این نظرات را با تحلیل او از گرایش‌هایی همراه کنیم که منجر به خالی شدن فضای سیاسی ونزوئلا از محتوایی حقیقی شده است. جهت برداشتی کامل از این گرایش‌ها نیاز داریم که از روال عادی نئولیبرال و سرمایه‌داری فاصله بگیریم. باید به جای عادی شمردن مشی سیاسی سرمایه‌داری، کوشش کنیم طبیعت آن را درک کنیم، زیرا تا زمانی که از این روال

عادی فاصله نگرفته باشیم، قادر به درک آنچه که پنج سال قبل در ونزوئلا رخ داد نخواهیم بود. در حقیقت آنچه که موجب سردرگمی نیمی از چاویست‌ها شد، گسست آرامی بود که در آن زمان به وقوع پیوست.

روال عادی سرمایه‌داری متضمن جدایی بنیادی میان سیاست و اقتصاد است. هر چند که این جدایی مطلق نیست، اما سرمایه‌داری در تقابل با شکل‌بندی‌های قبلی اجتماعی، درجهٔ بالایی از استقلال را برای اقتصاد ایجاد کرد و موجب شد که تحت قوانین مستقلی عمل کند (دقیقاً همین استقلال اقتصادی است که طرفداران اقتصاد بازار آزاد دائماً ما را به رعایت آن می‌خوانند). با سلطهٔ نئولیبرالیسم، شاهد جدایی بیشتر میان اقتصاد و سیاست هستیم، هر چند که این جدایی پیچیدگی‌های ناسازواری به خود می‌گیرد. در حالی که سیاست‌مداران لیبرال در باب مضرات دخالت در سیاست موعظه می‌کنند، خود دائما به نیابت و به نفع مالکیت خصوصی (و نه به نفع مردم عادی) در اقتصاد مداخله می‌نمایند.

اتفاق آرامی که در سال‌های ۲۰۱۶-۲۰۱۵، ونزوئلا را تکان داد، بازگشت ناگهانی کشور به وضعیت عادی سرمایه‌داری بود. در این زمان بود که دولت مادورو تصمیم گرفت از دخالت در اقتصاد دست بردارد.

اتفاق آرامی که در سال‌های ۲۰۱۶–۲۰۱۵، ونزوئلا را تکان داد، بازگشت ناگهانی کشور به وضعیت عادی سرمایه‌داری بود. در این زمان بود که دولت مادورو تصمیم گرفت از دخالت در اقتصاد دست بردارد. تغییرات کابینهٔ او در این سال‌ها نمایانگر این تصمیم بود: میگل پِرِز آباد[3] اولین فرد سوداگری بود که در آن زمان نقش کلیدی سرپرستی صنایع و بازرگانی را در کابینهٔ مادورو عهده‌دار شد. هم زمان رُدولفو مارکو تورِز[4] تکنوکرات حامی تجار، عهده‌دار مناصب متعدد کلیدی در دولت گردید. به موازات این انتصابات، مادورو در مشی شرکت ملی نفت ونزوئلا[5] نیز که تا آن زمان کلیدی‌ترین مورد دخالت دولت در اقتصاد بود، تغییراتی داد. در ادامهٔ این اقدامات دولت، اتفاق سیاسی معناداری رخ داد: در انتخابات در دسامبر ۲۰۱۵، بسیاری از پشتیبانان قبلی چاویست‌ها به نفع مخالفین رأی دادند و دولت متحمل شکستی چشمگیر شد.

گسستی که خود را با نتایج انتخابات ۲۰۱۵، ظاهرساخت، توسط دولت مادورو نیز به صراحت اذعان شد. اما دولت به جای آنکه به علت‌های عمیق ناخشنودی مردم پرداخته و در صدد برطرف کردن آن باشد، گناه شکست در انتخابات را به گردن **عدم آگاهی مردم و فقدان دانش سیاسی آنها** انداخت.

به این ترتیب بازگشت به روال عادی سرمایه‌داری در دو جبهه نمایان شد: اول در ترکیب کابینهٔ دولت، بااعلام به مردم که ما [دولت] دیگر از سوی شما در اقتصاد مداخله نخواهیم کرد. و ثانیا درگفتمان بعد از انتخابات که به مردم گفته شد دیگر جایی برای آنها در سیاست وجود ندارد. از این زمان است که شاهد موجی از خصوصی‌سازی‌هایی هستیم که تا به امروز با شدت تمام ادامه داشته است. پیام اصلی این است که سیاست ربطی به مردم نداشته و مردم در آن نقشی ندارند، امر سیاست تنها مربوط است به توزیع قدرت میان گروه‌های ذینفع.

این تردستی که از چشم بسیاری از ناظران پنهان ماند، علت اصلی عدم مشارکت رأی‌دهندگان ونزوئلایی (از نظر ایتوریتزا) و یا غیرسیاسی شدن بخشی از آنها (از دیدگاه مخالفان با نظرات اوست). مستقل ازاینکه این گرایش را چه بنامیم، آنچه که مردم ونزوئلا را از مردم دیگر جهان متمایز می‌سازد، خاطرات اخیر آنها از مشارکت در سیاست و حکومتی بود که به نمایندگی از آنها [در اقتصاد] مداخله می‌کرد. آنها تجربهٔ نوعی از مشی سیاسی را دارند که که تنها منحصر به درگیری‌های گروهی نبوده و مردم درآن به مثابهٔ عامل نقش دارند. شایان ذکر است که این مشی سیاسی روالی عادی در وضعیت سرمایه‌داری نیست. معنای واقعی اثر فرانسیس فوکویاما «پایان تاریخ و آخرین انسان»، که این مسأله را به درستی درک کرده بود، از میان رفتن نقش مردم به عنوان عامل و بازیگرانی است که بتوانند به طور جمعی آیندهٔ خویش را رقم زده و در تعیین آن سهیم باشند.

آنچه که مردم ونزوئلا را از مردم دیگر جهان متمایز می‌سازد، خاطرات اخیر آنها از مشارکت در سیاست و حکومتی بود که به نمایندگی از آنها [در اقتصاد] مداخله می‌کرد.آنها تجربهٔ نوعی از مشی سیاسی را دارند که که تنها منحصر به درگیری‌های گروهی نبوده و مردم در آن به مثابهٔ عامل نقش دارند.

با نگاهی به گذشتهٔ دورتر این مسأله با وضوح بیشتری آشکار می‌شود. چرخه استثنایی جنبش بولیواری در ونزوئلاکه در حقیقت با قیام اهالی کاراکاس در۱۹۸۹ آغازگردید، پاسخی مستقیم به «پایان تاریخ» نئولیبرالیسم بود. قیام اساساً نفی پذیرش گریزناپذیری قوانین بازار و استقلال آنها بود (همان اصطلاح معروف تاچر نخست‌وزیر پیشین انگلستان که: «گزینهٔ دیگری وجود ندارد»). هوگو چاوز بعداً این تأکید بر عاملیت مردم را به خط مشی سیاسی نوین و آزمونی که دخالت دولت [در اقتصاد] را نیز در خود داشت، تبدیل کرد. این چرخهٔ استثنایی شراکت مردم در سیاست و مداخله در اقتصاد که محتوای دوران چاوز را می‌ساخت، با وقایع

سال‌های ۲۰۱۶-۲۰۱۵ خاتمه یافت. اما این وقایع علی‌رغم آثار ویران‌گر آن بر خاستگاه جنبش چاویسم و انعکاس جهانی آن، هنوز از دیده ها پنهان مانده است.

مسیر بازسازی سیاست مداخله‌گر [در اقتصاد] و گسست دوباره از روال عادی سرمایه‌داری، بی‌شک مسیر دشواری خواهد بود. اما این مسیر لاجرم باید شامل به رسمیت شناختن جنبهٔ استثنایی خط مشی سیاسی اولیهٔ چاویسم در«قطبی کردن» و اتخاذ شیوهٔ مداخله‌گرانه‌اش باشد. بدون در نظر گرفتن این جوانب، عقب‌گردهای اخیر پوشیده مانده و یا در بهترین حالت به نادرستی تعبیر خواهند شد. خوشبختانه شاهد شروع روندی آرام از نوعی بازنگری و بازسازی در میان منفعلان سیاسی به‌خصوص در مناطق روستایی و آنها که در کمون‌ها عضویت دارند، هستیم. اما هنوز بدون داشتن خاطره‌ای روشن از آنچه که وجود داشته و اکنون دیگر نیست- یعنی وجود عاملیت مردمی در سیاست، احیای دوبارهٔ روش‌های گذشته دشوار است.

تشکل دوباره‌ای را که در میان دلسردشدگان شاهدیم، فعلاً روندی ضعیف و ناپایدار دارد، این تشکل از موقعیت حاشیه‌ای خود آگاه است. یکی از روزنه‌های امید را می‌توان در **اتحادیهٔ کمونارها** یافت که تلاشی است برای ایجاد هماهنگی میان پروژه‌های کمونی، تلاشی که نویدبخش است. اکثر دلسردشدگان در ونزوئلا چاوز را به عنوان مرجعی کلیدی می‌شناسند. آن هم به این دلیل که چاوز علی‌رغم تأکید مکرر بر پیروزی گریزناپذیر انقلاب بولیواری، عمیقاً معتقد بود که گسست از روال عادی سرمایه‌داری را نمی‌توان تنها به عهدهٔ جبر تاریخ گذاشت، واین گسست نیاز به ابتکار و آزمون دائم دارد. درست است که چاوز تأکید بر پیروزی حتمی‌الوقوع انقلاب بولیواری را برای حفظ روحیهٔ مردم ضروری می‌دانست، اما درعین حال از خصلت استثنایی رزمندگی پروژه‌های سوسیالیستی و روحیهٔ مداخله‌گری که برای زنده نگاه داشتن آنها لازم است، درک عمیقی داشت.

1. Chris Gilbert, *CounterPunch.org*

۲. به طور مثال به مصاحبه‌ای که از او در همین شمارهٔ دانش و امید منتشرشده مراجعه شود.

3. Miguel Perez Abad

4. Rodolfo Marco Torres

5. PDVSA

چاوز تأکید بر پیروزی حتمی‌الوقوع انقلاب بولیواری را برای حفظ روحیهٔ مردم ضروری می‌دانست، اما درعین حال از خصلت استثنایی رزمندگی پروژه‌های سوسیالیستی و روحیهٔ مداخله‌گری که برای زنده نگاه داشتن آنها لازم است، درک عمیقی داشت.

هشت ادعای مارکسیستی
که ممکن است شما را شگفت‌زده کند.[1]

میچل ابوالافیا[2]
برگردان: مسعود امیدی

منتقدان مارکس اغلب این متفکر بزرگ سوسیالیست را اشتباه می‌فهمند. ما در اینجا تلاش‌می‌کنیم تا این موضوع را درست جابیاندازیم.

روش‌های زیادی برای تفسیر مارکس وجود دارد. بسیاری از آنها مشروع هستند. اما بسیاری دیگر با استناد به بازتاب لفاظی‌های اتاق‌های ضدکمونیستی به‌دنبال بستن پرونده مارکس هستند. آنها او را به‌عنوان یک دترمینیست[3] (جبرگرا) اقتصادی سترون، مورد تمسخر قرار می‌دهند و یا اینکه تجزیه‌وتحلیل و پیش‌بینی‌های او را به‌عنوان یک لجبازی وحشتناک درعقیده و عمل، نادرست دانسته و مورد استهزاء قرار می‌دهند.

نظر مارکس همیشه و در همه موارد درست نبود (کیست که همه نظراتش و همیشه درست باشد؟!). اما در مورد او، یا درست بود و یا ادعاهای قابل‌دفاعی را مطرح کرد که اغلب فراتر از درکِ بسیاری از مردم بودند و او ارزش توجه‌داشتن را دارد.

بنابراین، با نگاهی نسبت به انکار برخی از تبیین‌های بسیار خیره‌کننده این اندیشمند بزرگ سوسیالیست، در اینجا هشت ادعا آورده شده است که هر تعبیر معتبری از مارکس یا مارکسیسم باید آنها را شامل شود.

۱. مارکس به‌سادگی سرمایه‌داری را کنارنگذاشت. تحت تأثیر آن قرارگرفت. او استدلال‌کرد که این سیستم مولدترین سیستمی بوده که جهان دیده‌است.

بورژوازی در طول یک‌صد سال حکومت کوتاه خود، نیروهای تولیدی عظیم‌تر و غول‌آساتری را نسبت‌به همه نسل‌های قبلی باهم ایجادکرده‌است. انقیاد نیروهای طبیعت به انسان، ماشین‌آلات، کاربرد شیمی در صنعت وکشاورزی، ناوبری بخار، راه‌آهن، تلگراف‌های الکتریکی، تسطیح کل قاره‌ها برای زراعت، کانال‌کشی رودخانه‌ها، تمام مردمی که زمین (مزارع) را ترک کرده (و در شهرها ظاهر می‌شوند) - چه اندازه در قرن قبل حتی این حس را

داشتند که چنین نیروهای تولیدی در دامان نیروی کار اجتماعی خوابیده است؟

۲. مارکس به‌طور دقیق پیش‌بینی‌کرد که سرمایه‌داری آنچه را که امروزه از آن به‌عنوان جهانی‌شدن یادمی‌شود، تقویت خواهدکرد. وی دید که سرمایه‌داری یک بازار جهانی ایجاد می‌کند که در آن کشورها به‌طور فزاینده‌ای به‌هم وابسته می‌شوند.

بورژوازی از طریق بهره‌برداری از بازار جهانی به تولید و مصرف در هرکشوری ویژگی جهانی داده‌است. در برابر نارضایتی شدید معترضان، جهانی‌سازی را با زیرپا له‌کردن پایه‌ای که صنعت ملی برآن ایستاده بود، پیش برده است. تمام صنایع ملی تأسیس شده قدیمی از بین‌رفته یا روزانه در حال نابودی است . . . به‌جای انزوا و خودکفایی محلی و ملی قدیمی، ما از هرجهت مراوده و وابستگی متقابل جهانی کشورها را داریم.

برخلاف جوامع قبلی، که تمایل به حفظ سنت‌ها و روش‌های زندگی داشتند، سرمایه‌داری با ابداع روش‌های جدید و جایگزین تولید که بر نحوه زندگی ما تأثیر می‌گذارد، رشد می‌کند. فناوری‌ها زندگی ما را با سرعت بیشتری تغییر می‌دهند. محصولات قدیمی باید راهی را برای محصولات جدید (وکسانی که آنها را تولید می‌کنند) ایجادکنند.

۳. گرچه سرمایه‌داران به‌صورت معمول این کالاهای (جدید) را به‌عنوان کالای ناب نشان‌می‌دهند، این امر حتی اگر با تغییرات خاص مثبتی همراه باشد، می‌تواند به‌شدت نگران‌کننده باشد. می‌تواند مردم را به این احساس سوق‌دهد که ارزش‌ها و روش‌های زندگی آنها دیگر جایی در جهان ندارد — که آنها در حال زندگی در آت‌وآشغال‌ها هستند.[۴]

همچنین به‌کارگیری فناوری‌های جدید و روش‌های تولید در جهت کسب سود برای افراد معدود، می‌تواند عواقب پیش‌بینی نشده‌ای را به‌دنبال داشته‌باشد. (بدون تردید مارکس به تغییرات آب‌وهوایی به‌عنوان یک نتیجه سرمایه‌داری افسارگسیخته در زمان خود ما اشاره‌دارد.)

بورژوازی بدون انقلابی مداوم در ابزار تولید و در نتیجه آن روابط تولید و همراه با آنها کل روابط جامعه نمی‌تواند وجودداشته باشد . . . .[۵] انقلابی‌کردن مداوم تولید، اختلال بی‌وقفه همه شرایط اجتماعی، عدم اطمینان و تلاطم دائمی، دوران بورژوازی را از همه دوره‌های پیشین متمایزمی‌کند. همه روابط پابرجا و به‌سرعت منجمدشونده، با تعصبات و عقاید باستانی و قابل احترام، به دورریخته‌شده و همه روابط تازه‌شکل‌گرفته، قبل از اینکه بتوانند استحکام‌یابند، منسوخ‌می‌شوند. همه آنچه جامد است، در هوا ذوب می‌شود، همه

آنچه مقدس است، مورد بی‌حرمتی قرارمی‌گیرد و انسان سرانجام مجبور می‌شود با حواس هوشیار با شرایط واقعی زندگی خود و روابط با همنوع خود روبروشود.

۴. شرکت‌های قدرتمند، تمرکز ثروت و روش‌های جدید تولید، حفظ وضعیت خود را برای حرفه‌ای‌های مستقل و بازرگانان طبقه متوسط دشوارترمی‌کنند. در نهایت آنها با مجموعه مهارت‌ها یا قابلیت‌های کاری بی‌مورد برای شرکت‌ها روبرو می‌شوند یا برای شرکت‌هایی کارمی‌کنند که نوع فعالیت خود را از کسب‌وکار خارج‌کرده‌اند. به‌عبارت‌دیگر، مارکس وال‌مارتی‌کردن[۶] جوامع سرمایه‌داری را پیش‌بینی کرده‌بود.

اقشار پایین طبقه متوسط - تجار کوچک، مغازه‌داران و به‌طورکلی بازرگانان کنارکشیده، صنعتگران و دهقانان- همه این‌ها به‌تدریج در پرولتاریا فرومی‌ریزند، بخشی به این دلیل است که سرمایه اندک آنها برای مقیاسی که صنعت مدرن در آن جریان‌دارد، کافی نیست و در رقابت با سرمایه‌داران بزرگ در باتلاق فرومی‌روند، بخشی نیز به این دلیل که مهارت‌های تخصصی آنها با روش‌های جدید تولید بی‌ارزش شده‌است.

۵. مارکس به‌دنبال براندازی تمام مالکیت‌ها نبود، او نمی‌خواست اکثریت قریب‌به‌اتفاق مردم کالاهای مادی کمتری داشته باشند. او یک اتوپیایی ضدمادی نبود. آنچه او مخالف آن بود، مالکیت خصوصی بود (نه مالکیت شخصی--م)[۷] -- یعنی مقادیر عظیم دارایی و ثروت متمرکز متعلق به سرمایه‌داران، بورژوازی. درحقیقت، در انتهای متن زیر، او و انگلس به‌صورت استهزاءآمیزی سرمایه‌داری را متهم‌کردند که «دارایی خودبه‌دست‌آورده»[۸] مردم را از آنها سلب می‌کند:

وجه تمایز کمونیسم لغو مالکیت به‌طورکلی نیست، بلکه لغو مالکیت بورژوایی است. اما مالکیت خصوصی مدرن بورژوایی، آخرین و کامل‌ترین تجلی سیستم تولید و تصاحب محصولات است که مبتنی بر تضادهای آشتی‌ناپذیر و استثمار تعداد زیادی توسط معدودی است. از این لحاظ، نظریه کمونیست‌ها ممکن است در یک جمله خلاصه‌شود: براندازی مالکیت خصوصی.

ما کمونیست‌ها به‌جهت تمایل به لغو حق دستیابی شخصی به مالکیت (دارایی) به‌عنوان ثمره کار خودِ یک انسان، مورد سرزنش قرارگرفته‌ایم، که ادعامی‌شود این مالکیت زمینه آزادی، فعالیت و استقلال شخصی است. دارایی حاصل از سخت‌کوشی، خودساخته و دسترنج خود! اگر منظورتان مالکیت صنعتگران کوچک و دهقانان کوچک است، نوعی

مالکیت که قبل از شکل بورژوایی مالکیت وجودداشته‌است، نیازی به لغو آن نیست. توسعه صنعت تا حدود زیادی آن را ازبین برده‌است و هنوز هم روزانه آن را نابود می‌کند.

۶. مارکس فکرمی‌کرد که انسان یک تمایل طبیعی به احساس ارتباط با اشیایی که ساخته یا خلق‌کرده‌است، دارد. او این را «عینی سازی»[۹] کار نامید، که منظور او این بود که ما چیزی از خودمان را به کار خودمنتقل می‌کنیم. وقتی کسی نتواند با مخلوق خودش ارتباط برقرارکند، وقتی احساس «خارجی» نسبت به آن پیداکرد، بیگانگی حاصل می‌شود. این مانند آن است که شما تندیسی را سنگ‌تراشی کنید، سپس کسی آن را از شما بگیرد و دیگر هرگز اجازه دیدن یا لمس آن را نداشته باشید. مارکس استدلال می‌کرد که کارگران در کارخانه‌های سرمایه‌داری قرن نوزدهم در موقعیتی مشابه قرار دارند.

چه چیزی بیگانگی ازکار را شکل می‌دهد؟

نخست، این واقعیت که کار ازکارگر خارج است، یعنی به سرشت ذاتی او تعلق‌ندارد. بنابراین، او درکار خود، خود را تأیید نمی‌کند بلکه خود را انکارمی‌کند، احساس خشنودی نمی‌کند بلکه ناراضی است، انرژی جسمی و روانی خود را آزادانه رشدنمی‌دهد بلکه کار بدن او را می‌آزارد و ذهن او را تخریب می‌کند. بنابراین کارگر فقط خود را خارج ازکارِ خود احساس‌می‌کند و درکار خود نیز چیزی خارج از خود را احساس می‌کند. او وقتی کار نمی‌کند، احساس می‌کند در خانه است و وقتی کارمی‌کند، احساس نمی‌کند در خانه است. بنابراین کار او داوطلبانه نیست، بلکه اجباری است. این کارِ اجباری است.

۷. مارکس می‌خواست که ما بتوانیم از حاکمیت ستمگرانه تقسیم کار و روزهای طولانی کار، که مانع از توسعه انواع ظرفیت‌ها و استعدادها در افراد می‌شود، رهاشویم. (اما با این تقسیم کار تخصصی سرمایه – م) ما در خدمت یک نوع فعالیت قرار می‌گیریم و سایر ابعاد شخصیت ما توسعه‌نیافته رها شده‌است.[۱۰]
مارکس در یک متن آرمانی که در جوانی نوشت، چشم‌انداز خود را بدین طریق بیان کرد:

به‌محض به‌وجودآمدن این تقسیم کار، هر یک از افراد دارای یک فعالیت خاص و حوزه منحصربه‌فرد هستند که به آن مجبور می‌شوند و نمی‌توانند از آن فرارکنند. او یک شکارچی، ماهیگیر، چوپان یا منتقد مهم است و اگر نمی‌خواهد شیوه زندگی خود را ازدست‌بدهد، باید اینگونه بماند. درحالی‌که در جامعه کمونیستی، جایی که هیچ کس یک حوزه فعالیت انحصاری ندارد، اما هرکسی می تواند در هر شاخه‌ای که بخواهد به موفقیت برسد، جامعه

تولید کلی را تنظیم‌می‌کند و ازاین‌رو این امکان را برای من فراهم‌می‌کند که امروز یک کار انجام‌دهم و فردا چیز دیگری، شکار صبح، ماهیگیری در بعد از ظهر، دامپروری در شب، پس از شام هم کار نقد را انجام‌دهم، درست همان ذهنیتی که من دارم، بدون اینکه هرگز شکارچی، ماهیگیر، دامدار یا منتقد شوم.[۱۱]

۸. مارکس یک جبرگرای اقتصادی خام نبود. اینکه مردم چگونه فکرمی‌کنند و چگونه عمل‌می‌کنند، مهم است. انگلس پس از مرگ مارکس در نامه‌ای نوشت که او بر اهمیت اقتصاد تأکیدکرد، اما همچنین تلاش‌کرد تا روشن‌کند که مارکس و او سوءتعبیر شده‌اند، و این تا حدودی تقصیر خود آنها بود (به کنایه نیش‌دار به مارکسیست‌ها در پایان متن توجه‌کنید.)

من و مارکس تا حدودی مقصر این واقعیت هستیم که افراد جوان گاهی اوقات بر جنبه اقتصادی بیش از آنچه از آن انتظارمی‌رود، تأکید می‌گذارند. ما باید دربرابر دشمنان خود، که آن را انکارمی‌کردند، بر قاعده کلی اصلی تأکید می‌کردیم و ما همیشه با توجه به عدم برخورداری از سایر عناصر دخیل در تعامل، هم‌چون زمان، جایگاه یا فرصت کافی را به آنها تخصیص ندادیم. اما وقتی نوبت به ارائه بخشی از تاریخ یعنی ارائه یک نمونه کاربردی می‌رسید، مسئله متفاوت بود و هیچ خطایی مجاز نبود.

متأسفانه، فقط خیلی وقت‌ها اتفاق‌می‌افتد که مردم فکرمی‌کنند می‌توانند از همان لحظه‌ای که نظریه جدیدی راکه اصول اصلی آن را درک‌کرده‌اند و حتی مواردی راکه همیشه هم به‌درستی درک نکرده‌اند، آن را بدون گرفتاری به‌کارگیرند. و من نمی‌توانم بسیاری از «مارکسیست»های جدید را از این سرزنش معاف‌کنم، زیرا در این ربع قرن حیرت‌انگیزترین زباله‌ها نیز تولیدشده‌است. . .

توضیحات مترجم

1. Eight Marxist Claims That May Surprise You *(jacobinmag.com)*

۲. Mitchell Aboulafia میچل ابوالافیا استاد فلسفه درکالج منهتن است.

3. Determinist

جبرگرایی یا دترمنیسم یک نظریه فلسفی است که بر طبق آن هر رویدادی از جمله رفتارها و کنش‌های انسان، به صورت عِلّی (علت و معلول) و در نتیجه زنجیره پیوسته‌ای از رخدادهای پیشین به‌طورکامل تعیین شده است. به عبارتِ دیگر براساس جبرگرایی، سیستم جهان دارای نظمی عِلّی و جبری می‌باشد که سرانجام آن تنها به یک نتیجه واحد منتهی خواهد شد. نوعی منطق اگر– آنگاه بر این شیوه تفکر حاکم است و وزن دادن بیش از حد به اجتناب‌ناپذیری رویدادها درچارچوب قوانین تحول طبیعی وکم‌توجهی به اراده تأثیرگذار انسان و جامعه انسانی، مفهوم اساسی نهفته در این عبارت است. با این‌وجود، جبرگرایی برخلاف سرنوشت‌گرایی (Fatalism)، آشکارا در مقابل اراده آزاد انسان قرارنمی‌گیرد و او را دربست در اختیار دست سرنوشت قرارنمی‌دهد. روی دیگر سکه جبرگرایی، اراده‌گرایی (Voluntarism) است که به‌شدت بر نقش اراده و عامل انسانی در رویدادها متمرکز بوده و

چندان توجهی به قانونمندی‌های عینی تحولات و تکامل اجتماعی ندارد.
۴. وقتی کالاها بسیار زود از مد خارج می‌شوند، ارزش مصرف خود را از دست‌داده و تبدیل به به‌اصطلاح «آت‌وآشغال» می‌شوند.
۵. با توجه به شرایط مادی آن زمان، برای مارکس امکان شناخت امپریالیسم فراهم نشد. پس از مارکس بود که سرمایه‌داری ویژگی‌های امپریالیستی خود را به‌نمایش‌گذاشت که توسط اندیشمندان و فعالانی چون رزا لوکزامبورگ و لنین مورد مطالعه و تحلیل و تبیین قرارگرفت. امروز در عصر نئولیبرالیسم و جهانی‌سازی با رشد فزاینده مالی‌سازی و تجاری‌سازی اقتصاد و نیز صنعت‌زدایی در اقتصاد مواجه هستیم که البته به دلیل استفاده فزاینده از فناوری‌های مختلف به‌ویژه فناوری اطلاعات در فرآیند گسترده مارکتینگ، تولید، توزیع، بازاریابی و فروش و خدمات پس از فروش، به بیکاری تکنولوژیک گسترده در سطح جهانی انجامیده و بحران اجتماعی عمیقی را در سیستم سرمایه‌داری ایجادکرده‌است که همچنان دلیلی بر درستی جوهره پیش بینی‌های مارکس است.
۶. اثر Walmart اصطلاحی است که برای اشاره به تأثیر اقتصادی احساس شده توسط مشاغل محلی در هنگام افتتاح یک شرکت بزرگ مانند (Walmart WMT) در یک منطقه استفاده می‌شود. اثر وال‌مارت معمولاً با مجبورکردن شرکت‌های خرده‌فروشی کوچک‌تر به خروج از کسب‌وکار و کاهش دستمزد کارمندان رقبا، خود را نشان می‌دهد. به همین دلایل بسیاری از مشاغل محلی با ورود فروشگاه‌های Walmart به مناطق خود مخالفت می‌کنند. وال‌مارت به‌عنوان یک شرکت زنجیره‌ای بین‌المللی، یکی از مصادیق برجسته آن چیزی است که مارکس درباره عدم توانایی رقابت شرکت‌های کوچک با شرکت‌های بزرگ و ورشکسته شدن و خروج آنها از بازار پیش‌بینی کرده‌بود.
۷. درادبیات مارکسیستی بین مالکیت خصوصی و مالکیت شخصی تفاوت مهمی وجود دارد. مالکیت خصوصی به مالکیت بر ابزار تولید برمی‌گردد که به مالک آن امکان تصاحب ارزش اضافی ناشی از حاصل کار کارگران تولیدکننده که در محصولات تولیدی متبلورمی شود، را می‌دهد. اما مالکیت شخصی به مالکیت کالاهای مصرفی یا محصولات تولید برمی‌گردد که فاقد شرایط بهره‌برداری به‌عنوان ابزار تولید و استثمار نیروی کار هستند.
8. self-earned property 9. “objectification”
۱۰. با اینکه در نظریه‌های مدیریت و پس از نهضت روابط انسانی و مطالعات هاثورن تدابیری از جمله غنی‌سازی شغل، گردش شغل و مدل صفات ویژه شغلی به کارفرمایان توصیه گردید و تاحدی نیز دنبال شد، اما الزامات سازماندهی به تقسیم کار برابر منافع سرمایه در عمل مانند بسیاری دیگر از یافته‌های دانش مدیریت منابع انسانی، مانع از اجرای اثربخش آن گردید.
۱۱. نظربه‌اینکه از سکوی آینده همواره بهتر می‌توان به‌گذشته نگریست و با توجه به متغیرهای تاثیرگذار بر روند تحولات اجتماعی، فناوری و تقسیم کار و... امروز می‌توان گفت که این نگاه از گذشته به آینده که دربردارنده عناصری از تنوع و در نتیجه خوشایندی برای فرد است، بیشتر بیانگر یک چشم‌انداز آرمانی است و بدیهی است که نشان چندانی از دانش طراحی و مهندسی کار نداشته و بسیار تقلیل‌گرایانه باشد. با اینکه این تنوع‌طلبی اساساً عنصر مثبتی در طراحی شغل محسوب می‌شود، اما با الزامات و شرایط تخصصی مورد نیاز برای تصدی بسیاری از مشاغل در جامعه فراصنعتی و پیچیده امروزکه بسیاری از مشاغل بنا بر ماهیت خود نیازمند سطح بالایی از دانش و تخصص و مهارت بالا هستند، نمی‌تواند نسبتی داشته باشد. به‌عنوان مثال نمی‌توان صبح در برج مراقبت فرودگاه یا سکاندار کشتی و زیردریایی و فضانورد و ظهر در اتاق عمل و عصر در تیم طراحی نرم‌افزار و شب هم به عنوان منتقد اقتصاد سیاسی اظهارنظرکرد. اما همین نگاه منتقدانه به پیامدهای منفی و درخواست طراحی انسانی شغل بودکه در ادامه به توسعه دانش طراحی شغل انجامید و به نظریه‌هایی چون گردش شغل (Job Rotation) ، تقویت شغل (Job Enlargement) و Job Characteristics Model (JCM) و... منجر شد. JCM مدلی است که توسط هاکمن و اولدهام در سال (۱۹۷۶) طراحی شده و پنج بعد اساسی یک شغل شامل هویت وظیفه، تنوع مهارت، اهمیت وظیفه، استقلال و بازخورد و ارتباط بین آنها را پوشش می‌دهد. این البته تنها مدل در این زمینه نیست و می‌توان به مدل‌های دیگر با متغیرهای دیگر نیز اندیشید. اما هدف از اشاره به آن در اینجا این است که وقتی موضوع در ابعاد اجرایی و مهندسی مطرح می‌شود، بسیار فراتر از تنوع‌طلبی مورد اشاره در برابر تقسیم‌کار تیلوری است که چارلی چاپلین آن را در فیلم عصر جدید به نقد کشیده‌است. موضوع آن است که نباید انتظارداشت که مارکس جزئیات مهندسی طراحی شغل مبتنی بر افزایش هم‌زمان بهره‌وری (کارایی و اثربخشی) و رفاه و راحتی و رشد و توسعه انسانی را درآن زمان مطرح کند. به قول لوکاچ تئوری ساختمان سوسیالیسم و مدیریت جامعه انسانی هم‌زمان با پیشرفت بنای آن، خلق و تکمیل می‌شود.

توماس پیکتی و کارل مارکس:
دو دیدگاه کاملاً متفاوت سرمایه

اریک توسن
برگردان: کورش تیموری‌فر

سردرگمی پیکتی، در قلب تحلیل او در «سرمایه در سدهٔ بیست‌ویکم» جای گرفته است. برای او، یک آپارتمان به ارزش ۸۰،۰۰۰ یورو، یا پس‌اندازی به‌میزان ۲۰۰۰ یورو می‌تواند به‌عنوان سرمایه محسوب شود.

توماس پیکتی در کتاب خود: سرمایه در سدهٔ بیست‌ویکم اطلاعات مفیدی جمع‌آوری کرده و تحلیل مفیدی از توزیع نابرابر درآمد و ثروت ارائه کرده است، با این‌حال برخی از تعاریف او، تا حدی گیج کننده و حتی سؤال برانگیز است. به‌عنوان مثال، تعریف او از سرمایه را در نظر بگیرید: «در همهٔ تمدن‌ها، سرمایه دو کارکرد اقتصادی عمده را به انجام می‌رساند: از یک‌سو مسکن فراهم می‌کند (به‌زبان دقیق‌تر برای تولید «خدمات سکونتی» به‌کار می‌رود که ارزش آن با اجاره بهای مسکونی معادل آن اندازه‌گیری می‌شود که به‌عنوان افزایش رفاهِ حاصل از خوابیدن و زندگی کردن در زیر یک سقف، به‌جای فضای خارج، تعریف می‌شود) و از سوی دیگر، به‌عنوان یک عامل تولیدی در تولید دیگر کالاها و خدمات». او ادامه می‌دهد: «از لحاظ تاریخی، ابتدایی‌ترین شکل‌های انباشت سرمایه، هم‌افزارها را (سنگ چخماق و امثال آن) و هم به‌سازی زمین (محصورکردن، آبیاری، زه‌کشی و مانند این‌ها) و هم امکانات مسکونی اولیه (غارها، چادرها، کلبه‌ها و غیره) را در بر می‌گیرد. شکل‌های هر روز پیچیده‌تر سرمایهٔ صنعتی و سرمایهٔ کسب‌وکار و همچنین شکل‌های بهبود یافته و پیچیده‌تر اماکن مسکونی، همه بعداً پدید آمده‌اند». (پیکتی، ۳۰۸). در سناریوی پیکتی، فرض بر این است‌که سرمایه از همان ابتدای جماعات اولیهٔ انسانی وجود داشته است و عواید ناشی از پس انداز یک فرد بازنشسته با درآمد محدود، همان درآمد حاصل از سرمایه است.

سرمایه از دید توماس پیکتی

این سردرگمی عمده، در قلب تحلیل او در «سرمایه در سدهٔ بیست‌ویکم» جای گرفته است.

برای او، یک آپارتمان به ارزش ۸۰،۰۰۰ یورو، یا پس اندازی به‌میزان ۲۰۰۰ یورو[1] می‌تواند به‌عنوان سرمایه محسوب شود، همان‌گونه که یک کارخانه یا بنگاه تجاری به ارزش ۱۲۵ میلیون یورو محسوب می‌شود.

پیکتی سرمایه را به‌عنوان چیزی ارائه می‌کند که در همهٔ تمدن‌ها، و همواره به‌عنوان عاملی ضروری وجود داشته است.

یک شهروند معمولی که مالک یک آپارتمان است؛ مقداری پول در حساب پس‌انداز خود دارد؛ و از بیمهٔ عمری به ارزش مثلاً ۱۰،۰۰۰ یورو برخوردار است، با تعریف پیکتی موافق خواهد بود. همان‌گونه که در کتاب‌های استاندارد درس اقتصاد هم ذکر شده و توسط مدیران بانک‌ها هم تکرار می‌شود. اما این حرف‌ها غلط است. زیرا در جامعهٔ سرمایه‌داری ما، سرمایه تعریف بسیار پیچیده‌تری دارد. سرمایه یک رابطهٔ اجتماعی است که یک اقلیت (۱ درصد ثروتمندترین‌ها) را قادر می‌سازد از طریق ثمره‌گیری از کار دیگران، غنی‌تر شوند. (کمی پایین‌تر خواهم گفت). پس وقتی‌که پیکتی در بارهٔ مالیات تصاعدی سرمایه صحبت می‌کند، فرقی بین نوع «ثروت» ۱۰۰۰ یورویی حساب پس‌انداز و دارایی یک جف بزوس، یک بیل گیتس یا یک ایلان ماسک نمی‌بیند.

در تحلیل وی از درآمد نیز همین سردرگمی را می‌بینیم: پیکتی فرض می‌کند که درآمد حاصل از اجارهٔ یک آپارتمان ۸۰،۰۰۰ یورویی، از جنس همان سرمایه‌ای است که مارک زوکربرگ-مالک فیس بوک- از دل امپراتوری خود کسب می‌کند.

در مورد دستمزدها، پیکتی معتقد است که همهٔ درآمدهای اعلام شده به‌عنوان دستمزد، واقعاً همان دستمزد هستند، چه حقوق ۳ میلیون دلاری مدیر عامل یک گروه بانکی باشد (مقداری که در حقیقت درآمد ناشی از سرمایه است و نه حقوق و دستمزد)[2]، چه حقوق سالانهٔ ۳۰،۰۰۰ یورویی یک کارمند بانک.

سرمایه از دید کارل مارکس

ما باید معنایی را که پیکتی به کلماتی مانند «سرمایه» می‌دهد، زیر سؤال ببریم و درآمد حاصل از کار را به‌طور متفاوتی تعریف کنیم. پیکتی سرمایه را به‌عنوان چیزی ارائه می‌کند که در همهٔ تمدن‌ها، و همواره به‌عنوان عاملی ضروری وجود داشته است. در این زمینه، او همان دیدگاه اقتصاد سیاسی قرون ۱۸ و ۱۹-و به‌ویژه نوشته‌های آدام اسمیت- را داراست. دیدگاهی که بعداً کارل مارکس از طریق بازتعریف معانی سرمایه و دستمزد، آن‌را به چالش کشید و با



افشای ماهیت آن‌ها به نقد اقتصاد سیاسی دوران خود پرداخت.

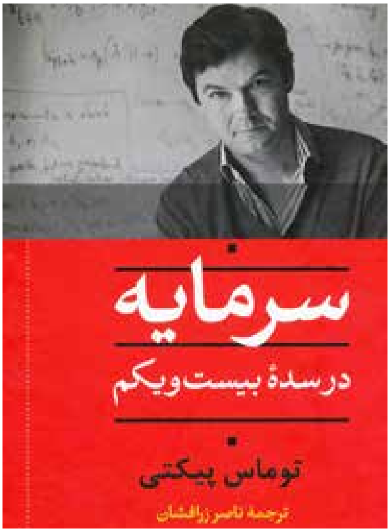
کارل مارکس اظهار نظرهای کنایه‌آمیزی در بارهٔ نویسندگان معاصر خود دارد؛ آنان‌که همانند پیکتی، اولین ابزارهای ابتدایی بشر را شکل اولیهٔ سرمایه، یا خودِ سرمایه می‌دانستند: «سرهنگ تورِنس، با یک شاهکار اعجاب انگیز فراست منطقی، خاستگاه سرمایه را در همین سنگ انسان بدوی کشف کرده است. وی می‌نویسد: در نخستین سنگی که انسان بدوی به‌طرف جانور وحشی که دنبالش می کند، می‌اندازد؛ در نخستین چوبی که بدست می گیرد تا میوه ای که دور از دسترس اوست بزمین بیفکند، ما تصرف چیزی را به منظور تصاحب چیز دیگری مشاهده می کنیم و بدین سان خاستگاه سرمایه را کشف می‌کنیم. (رابرت تورنس؛ مقاله‌ای در بارهٔ تولید ثروت و غیره؛ ص ۷۰–۷۱)» (سرمایه–ص ۲۰۹) او به شوخی اضافه می‌کند که حتماً همین چوب (Stick) ریشهٔ کلمهٔ مترادف سرمایه (Stock) است!

او در کاپیتال می‌نویسد: «می‌دانیم که وسایل معاش و تولیدهنگامی‌که در تملک تولیدکنندهٔ مستقیم باشند، سرمایه نیستند. آن‌ها تنها تحت شرایطی سرمایه می‌شوند که هم هنگام نقش وسایل استثمار کارگر و سلطه بر وی را ایفا کنند». (سرمایه؛ ص ۷۷۹). مارکس توضیح می‌دهد که صنعت‌گری که ابزار خودش را داشته باشد و برای خودش کار کند، سرمایه ندارد و مزدی هم دریافت نمی‌کند. طی قرون متمادی قبل از غلبهٔ طبقهٔ سرمایه‌دار بر نظم کهن، اکثریت قریب به اتفاق تولید کنندگان، چه در شهرها و چه در روستاها، برای خودکار می‌کردند. صنعت‌گران سازمان یافته در مانوفاکتورها، و خانواده‌های دهقانی که اکثریت تولید کنندگان را تشکیل می‌دادند، ابزارهای تولید خودشان را داشتند. در حومهٔ روستاها، اکثریت دهقانان صاحب زمین بودند و در عین حال، از زمین‌های مشترک برای

از نظر مارکس، وسایل تولید و معیشت، هنگامیکه در دست تولید کنندهٔ بلاواسطه قرار دارد، سرمایه نیستند. آنها زمانی تبدیل به سرمایه میگردند که در عین حال، ابزار استثمار و انقیاد کارگر شوند.

تغذیهٔ دام و تأمین هیزم برای سوخت استفاده می‌کردند. بین اواخر قرن ۱۵ تا اواخر قرن ۱۸ در اروپای غربی، طبقهٔ سرمایه‌دار در حال رشد، به پشتیبانی دولت نیاز داشت تا از انبوه تولید کنندگان سلب مالکیت کند؛ ابزارها و زمین‌هایشان را به تملک خود درآورد و ایشان را وادارد تا برای بقای خود، تسلیم شوند و به مزدبگیران تبدیل گردند.[۳] طبقهٔ سرمایه‌دار نیاز به اقدام سازمان یافته‌ای داشت تا بتواند طبقات کارورز را فقیر ساخته و وادار به کار مزدوری نماید. این فرایند به خودی خود صورت نمی‌گرفت. مارکس روش‌های انباشت اولیهٔ سرمایه را بطور دقیقی تجزیه و تحلیل می‌کند. او در جلد اول کاپیتال، همهٔ روش‌های مورد استفاده برای سلب تولیدکنندگان از وسایل تولید- و در نتیجه وسایل زندگانی- آنان‌را بررسی می‌کند.[۴]

مارکس برای روشن‌کردن موضوع، حکایتی را از کتاب ادوارد گیبون ویک‌فیلد(۲۰ مارس ۱۷۹۶- ۱۶ مه ۱۸۶۲) نقل می‌کند: «ویک فیلد، شکوه کنان می گوید آقایی به‌نام پیل هنگام سفر از انگلستان، به منطقهٔ سوان ریور دراسترالیای غربی، با خود وسایل معاش و تولیدی به قیمت ۵۰،۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ آورده بود. این آقای پیل تا این حد دوراندیش بود که حتی ۳۰۰۰ مرد، زن وکودک از طبقهٔ کارگر را نیز با خود برده بود. به مجرد رسیدن به مقصد،«آقای پیل بدون خدمتکاری که رختخوابش را مرتب کند، یا برایش از رودخانه آب بیاورد، تنها رها شد». (سرمایه؛ ۷۷۸) مارکس با کنایه ادامه می‌دهد: «بیچاره آقای پیل، فکر همه چیز را کرده بود جز اینکه مناسبات تولیدی موجود در انگلستان را هم به سوان ریور صادرکند!». به این معنا که در استرالیا سطح وسیعی از زمین وجود داشت وکارگران، هر یک توانستند زمینی برای خود بیابند تا در آن مستقر شوند. مارکس با نقل این تجربهٔ شکست خوردهٔ آقای پیل، قصد دارد به ما نشان دهد تا مادامی‌که تولید کنندگان به وسایل زندگی -و در این مورد، به زمین- دسترسی دارند، مجبور نیستند تا در خدمت یک سرمایه‌دار باشند.[۵]



مارکس نتیجه می‌گیرد: «بنابراین تا زمانی که کارگر می تواند برای خود انباشت کند- و او تا زمانی می تواند برای خود انباشت کند که مالک وسایل تولیدش باشد- انباشت سرمایه و روش تولید سرمایه‌داری نا ممکن خواهد بود.

زیرا طبقهٔ کارگران مزدبگیری که برای به وجود آمدن آنها لازم و ضروری است، وجود ندارد ... تنها از طریق سلب مالکیت از تودهٔ مردم شکل می‌گیرد». او اضافه می‌کند: «شیوهٔ تولید و انباشت سرمایه‌داری، و در نتیجه، خود مالکیت خصوصی سرمایه‌داری، مستلزم نابودی مالکیت خصوصی متکی بر کار خود فرد، و به بیان دیگر، مستلزم سلب مالکیت از کارگر است».

پیکتی: من علاقه‌ای به تقبیح نابرابری‌ها یا سرمایه‌داری فی‌نفسه ندارم، به‌ویژه از آن‌رو که نابرابری‌های اجتماعی تا زمانی که توجیه داشته باشند ... به خودی خود مسئله نیستند.

او می‌نویسد مالکیت بر پول، وسایل معاش، ماشین آلات، و سایر وسایل تولید، برای این که بر کسی مهر سرمایه دار زده شود، کافی نیست، مگر آنکه فرد آزاد دیگری را مجبور سازد که داوطلبانه [نیروی کار] خود را بفروشد.

باید اشاره کرد که مارکس در همان بخش کتاب کاپیتال که به انباشت اولیه اختصاص یافته است، انقیاد و انهدام اجباری بومیان آمریکای شمالی و سایر مناطق قربانی سلطهٔ استعمار و انباشت اولیهٔ سرمایه را به‌شدت تقبیح کرد: کشف طلا و نقره در آمریکا، نابودی، بردگی و به خاک سپاری جمعیت بومیان در معادن، آغاز فتح و غارت هند شرقی، و تبدیل آفریقا به جنگلی برای شکار تجاری سیاه پوستان، طلوع گلگون تولید سرمایه‌داری را نوید داد.

پیامدهای تعریف پیکتی از سرمایه

به پیکتی برگردیم. او در تعریف سرمایه، سردرگمی کاملی ایجاد می‌کند. اجازه دهید دوباره نگاهی به تعریف او بیندازیم:

در همهٔ تمدن‌ها، سرمایه دو کارکرد عظیم داشته است: یکی تأمین مسکن ... و دیگری به‌عنوان یک عامل تولید، برای تولید کالاها و خدمات دیگر.

پس، از نظر پیکتی، سرمایه در همهٔ تمدن‌ها وجود داشته است. او حتی به دوران پیشا تاریخ هم برمی‌گردد:

به‌نظر می‌رسد از نظر تاریخی، اشکال اولیهٔ **انباشت سرمایه‌دارانه**، شامل ابزارها (من‌جمله سنگ چخماق و غیره) ... و خانه‌های ابتدایی باشد؛ حتی قبل از تکامل آن‌ها به اشکال پیچیده‌تر مانند سرمایهٔ صنعتی و حرفه‌ای و خانه‌های پیش‌رفته‌تر.

برای پیکتی، یک سنگ چخماق پیشاتاریخی، یک غار، و یک کارخانهٔ مونتاژ

من متأسف نیستم که فراخوان لغو بدهی‌های دولتی به بانک مرکزی اروپا را همراه با پیکتی امضا کرده‌ایم. اما معتقدم اقدامات جدی‌تری می‌بایست انجام گیرد.

کامپیوتر، سرمایه محسوب می‌شوند. اگر این را بپذیریم، انباشت «سرمایه‌دارانه» تا اولین سنگ‌هایی که شکل و تراش داده شده باشند، به عقب برمی‌گردد. این تعریف، هیچ روشن‌گری از ویژگی‌های سرمایه، منشأ آن، چگونگی بازتولید و انباشت آن، تعلق طبقاتی آن، یا انطباق آن بر روابط اجتماعی معین، نمی‌کند. لیست مثال‌هایی از سرمایه که پیکتی می‌آورد، شبیه کاتالوگ سوپر مارکت‌هاست. مثل فهرستی که ژاک پره‌وِر در شعر «فهرست اموال» خود آورده است. فقط راکون‌ها حذف شده‌اند![۶]

پیکتی که امروز از انباشت سرمایه‌دارانه حرف می‌زند، بحث را به‌تقریب، منحصراً به نقش وراثت و سیاست‌های مالی محدود می‌کند که مطلوب سرمایه‌داران هم هست. اما در حقیقت، این عوامل اگرچه نقشی ملموس در انتقال و تقویت سرمایه دارند، اما عامل ایجاد آن نیستند. از نظر تاریخی، سرمایهٔ اولیه‌ای که سرمایه‌دار نیاز داشت تا فرایند انباشت عظیم آن‌را آغاز کند، می‌بایست از طریق سلب مالکیت اجباری ابزارها و وسایل معاش تولیدکنندگان و استثمار نیروی کار آنان تشکیل شود. انباشت سرمایه، امروز نیز برای بقای خود نیاز دارد تا مدام به استثمار طبیعت و نیروی کار مردم بپردازد. سرمایه هیچ نقش مفیدی در جامعه ندارد. برعکس، تداوم انباشت سرمایه وکنش‌هایی که آن‌را بازتولید می‌کند، به معنای واقعی کُشنده است. ناتوانی پیکتی در فهم این موضوع، وی را به بیان این عبارات می‌کشاند: «همین‌که سرمایه نقش سودمندی را در روند تولید ایفا [می]کند، طبیعی است که بازدهی بابت این نقش سودمند به آن پرداخت می‌شود». (پیکتی؛ ۶۰۴)

پریشانی پیکتی بی‌شک ریشه در بنیاد عقیدتی او دارد: «من علاقه‌ای به تقبیح نابرابری‌ها یا سرمایه‌داری فی‌نفسه ندارم، به‌ویژه از آن‌رو که نابرابری‌های اجتماعی تا زمانی که توجیه داشته باشند ... به خودی خود مسئله نیستند». (پیکتی؛ ۵۵)

انتقاد من از تعاریف پیکتی، مانع ابراز علاقهٔ من به تصویر ماندگاری نیست که تحقیقات او دربارهٔ نابرابری در درآمد و ثروت–شکل گرفته در دو قرن اخیر– ترسیم کرده است. اختلافات اساسی و غیر قابل انکار در مورد مفهوم سرمایه به کنار، اگر قرار باشد اصلاحات مالی ضد نئولیبرالی را صورت دهیم، باید تلاش کنیم تا طیف وسیعی از افراد و جنبش‌ها –از پیکتی گرفته تا جنبش چپ ضد سرمایه‌داری– را گرد هم آوریم. این نیز ممکن است تا متفقاً تقاضای

لغو بدهی عمومی نزد بانک مرکزی اروپا (با مبلغی بالغ بر ۲،۵۰۰ میلیارد یورو) را مطرح کنیم. باید آن‌را انجام دهیم. من متأسف نیستم که فراخوان لغو بدهی‌های دولتی به بانک مرکزی اروپا را همراه با پیکتی امضا کرده‌ایم. اما مانند دیگر اعضای «کمیتهٔ لغو بدهی‌های نامشروع» (CATDM) که بیانیه را امضا کرده‌اند، معتقدم که اقدامات جدی‌تری بایست انجام گیرد؛ مانند وضع مالیات‌های کلان کووید بر افراد ثروتمند و شرکت‌های بزرگ. این کمیته معتقد است که لغو بدهی‌های عمومی باید با مجموعه‌ای از اقدامات ضد سرمایه‌داری همراه باشد. البته نمی‌توان مطمئن بود که توماس پیکتی از همهٔ این اقدامات حمایت کند.

کتاب‌شناسی

۱. مارکس، کارل؛ سرمایه؛ جلد اول؛ حسن مرتضوی؛ ۱۳۹۴؛ نشر لاهیتا.
۲. پیکتی، توماس؛ سرمایه در سدهٔ بیست‌ویکم؛ ناصر زرافشان؛ انتشارات نگاه؛ ۱۳۹۶

توضیحات مترجم

۱. باید توجه داشت که طبق گفتهٔ پیکتی، کل مقادیری که در فرانسه، در حساب‌های پس‌انداز، حساب‌های جاری، و غیره ذخیره شده است، تنها ۵ درصد از دارایی‌های خصوصی را شامل می‌شود!
۲. برای سرمایه‌داران بسیار راحت است که درآمد بسیار بالای مدیران یک شرکت را، که شامل سود سهام و دیگر گزینه‌های سهام می‌شود، جزء حقوق و دستمزد در نظر بگیرند.
۳. مصادرهٔ زمین به‌وسیلهٔ سرمایه‌داران در انگلستان قرن ۱۵، با عنوان «حصارکشی» شناخته می‌شود که شامل خاتمه دادن به حق استفادهٔ سنتی از زمین به‌صورت مشاع، از طریق قوانین محصورسازی و تبدیل آن به دارایی‌های اشراف ثروتمند و بورژوازی بود. (ر.ک. سرمایه جلد اول، فصل بیست و چهارم، ص۷۴۰ به بعد)
۴. مارکس جزئیات منابع مختلف انباشت اولیه را در کتاب کاپیتال، از ص۷۳۸ به بعد تشریح کرده است.
۵. مارکس با تشریح وضعیت خاص آمریکای شمالی و استرالیا در اوایل قرن ۱۹، توضیح می‌دهد که برای مستعمره‌نشینان اروپایی، امکانی فراهم شده که از کارگر مزدی امروزی، به مالک زمین، کشاورز مستقل، یا صنعتگر آزاد تبدیل شود. در آمریکای شمالی، استرالیا و دیگر مناطق تحت استعمار اروپا، اوضاع به‌تدریج در طول قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ تغییر کرد، و انبوه تولیدکنندگان مستقلی که اجدادشان از اروپا مهاجرت کرده بودند نیز از وسایل تولیدی خود محروم بودند. (سرمایه جلد اول- فصل بیست وپنجم، ص۷۷۷ به بعد)
۶. گزیده‌ای از شعر «فهرست اموال» سرودهٔ ژاک پرهوِر در سال ۱۹۴۶ (به ترجمهٔ مریم رئیس دانا):

یه سنگ
دو تا خونه
سه تا خرابه
چارتا گورکَن
یه باغ
چن تاگل
یک راکون ...

چشم‌انداز جهان



اجلاس رهبران هفت کشور ثروتمند غرب

رئیس جمهور اوکراین و خط لولهٔ نورد استریم۲

تفاوت پیامدها و دستاوردهای روسیه و ویتنام در دو مسیر متقابل

اجلاس رهبران هفت کشور ثروتمند غرب

نشست رهبران هفت کشورغربی موسوم به «گروه ۷»[۱] درکورن‌وال، واقع در جنوب غربی بریتانیا برگزار شد. واشنگتن مدعی است که این اجلاس فرصتی برای اعمال «نظامی قانونمند میان کشورهای جهان» است، ادعایی که توسط چین به چالش کشیده شد. مقامات چینی معتقدند که اتخاذ این‌گونه تصمیمات سرنوشت‌ساز توسط چنین محافل کوچکی نمی‌تواند جایگزین همه جانبه‌گرایی واقعی باشد. از جمله مهم‌ترین موضوعات مورد بحث در این اجلاس توافق بر سر روشی هماهنگ برای مقابله با افزایش نفوذ اقتصادی چین و ممانعت از تکوین پروژهٔ «یک کمربند یک جاده» یا «راه ابریشم قرن بیست و یکم»[۲] بود. از نظر رهبران این کشورها، این نفوذ اقتصادی به معنای قدرت‌گیری چین کمونیست در جهان کنونی است.

پروژهٔ «یک کمربند یک جاده» هشت سال قبل توسط شی جین پینگ، رئیس جمهور چین ارائه و تاکنون موفق به امضای ۲۰۰ سند همکاری با ۱۶۷ کشور شده است. از اهداف این پروژه اتصال ده‌ها کشور جهان از طریق شبکه‌ای از خطوط زمینی و مسیرهای دریایی است. افزایش روزافزون روابط چین با کشورهای آفریقایی، کشور هایی چون آلمان و فرانسه را نگران ساخته است. بی‌دلیل نیست که این کشورها ناگهان یکی بعد از دیگری از رفتار خود با مردم کشورهای آفریقایی در دوران استعمار دچار عذاب وجدان (!!) شده و از آنها به خاطر جنایت‌های وحشیانه‌شان درگذشته، عذرخواهی می‌کنند.

سران کشورهای گروه هفت، برای مسدود کردن ارتباطات چین با جهان بر انجام پروژهٔ جدیدی به توافق رسیده‌اند که هدف آن به گفته یکی از مقامات عالی‌رتبهٔ دولت آمریکا، همکاری شفاف در انجام پروژه‌هایی است که بتواند «۴۰ تریلیون دلار نیازهای زیرساختی کشورهای در حال توسعه، را که در اثر شیوع ویروس کووید۱۹ حادتر نیز شده است، کاهش دهند». به قول خانم مرکل نیاز به این پروژه که (B3W)[۳] نام گرفته، در آفریقا به شدت احساس می شود، «ما نمی‌توانیم کناری بایستیم و شاهد اجرای این پروژهٔ عظیم چین باشیم. من از عزم گروه هفت برای اجرای این برنامهٔ مثبت برای کمک به کشورهای هنوز عقب‌مانده، استقبال می‌کنم.» قرار است این طرح تا سال ۲۰۳۵ محقق شود. اما نحوهٔ انجام آن، میزان سهم نهایی سرمایه‌گذاری، و منابع مالی مورد نیاز آن هنوز مشخص نشده است.

---

۱. این هفت کشور شامل آمریکا، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، کانادا و ژاپن می شوند.

2. One Belt , One Road Initiative

3. Build Back Better World (B3W)



رئیس جمهور اوکراین ولادیمیر زلینسکی طی دیداری با نمایندگان کنگرهٔ آمریکا، گفت، در صورت اتمام خط لولهٔ نورد استریم۲، این کشور سالیانه از ۳ میلیارد دلار حق انتقال گاز از روسیه به اروپا محروم خواهدشد. به گفتهٔ معاون نخست‌وزیر، تنها ۱۰۰ کیلومتر (۵ درصد کل پروژه) از این خط لوله باقی مانده که می‌تواند تا قبل از انتخابات آلمان در سپتامبر ۲۰۲۱ به اتمام برسد. زلینسکی اضافه کرد: «تنها ایالات متحده و دولت پرزیدنت بایدن قادرندکه مانع اتمام این پروژه شوند.» به ادعای او، «اوکراین بدون این درآمد نمی‌تواند ارتش مجهز و قدرتمند خود را برای دفاع از اروپا و ارزش‌های اروپایی حفظ نماید».

سابقا اوکراین علاوه بر حق عبور انتقال گاز روسیه به اروپا، بخشی ازمصرف داخلی خود را از منابع این خطوط لوله تامین می‌کرد. درگذشته بارها به دلیل تعویق در پرداخت بدهی‌ها و یا اختلاف پیرامون قیمت‌گذاری گاز مصرفی، اوکراین تهدید به بستن شیرهای گاز و قطع انتقال گاز به اروپا کرده بود. در آوریل گذشته، «آلکسی رزنیکوف» معاون نخست‌وزیر، طی مقاله‌ای در روزنامهٔ وال‌استریت ادعا کرد، نورد استریم۲، تهدیدی حیاتی برای اقتصاد و امنیت اوکراین است و درگذشته مسکو بارها با تهدید به قطع گاز به اوکراین زورگفته است.

شبکهٔ انتقال گاز به اروپا از طریق اوکراین در زمان اتحاد شوروی ساخته شده بود و آخرین قرارداد انتقال برای مدت پنج سال به مبلغ ۷ میلیارد دلار در ۲۰۱۹، امضا شد. «دمیتری بریچفسکی» مدیر همکاری اقتصادی وزارت امورخارجهٔ روسیه، طی مصاحبه‌ای اعلام کرد که مسکو به این قرارداد پایبند بوده و هرگز از انرژی و منابع طبیعی به عنوان ابزاری برای اعمال فشار و باج خواهی استفاده نکرده است و در پایان مدت قرارداد، طرفین برای تمدید آن به مذاکره خواهند نشست. دولت بایدن اخیرا اعلام کرد علی‌رغم آنکه از ابتدا مخالف اجرای این پروژه بوده و آن را تهدیدی برای امنیت اروپا به‌شمار می‌آورد، اما با توجه به نزدیکی پروژه به اتمام و برای احتراز از ناخشنودکردن متحد خویش آلمان، دیگر مانعی بر سر اجرای پروژه نخواهدگذاشت. هرچند تاکنون (دهم ژوئن) وزارت خزانه‌داری ایالات متحده هنوز تحریم‌های خود علیه سیزده کشتی روسی و سه شخصیت حقیقی را به دلیل مشارکت‌شان در این پروژه لغو نکرده است.

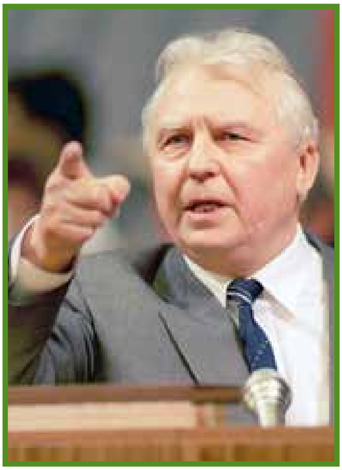
فهرست

پیامدهای بازگشت روسیه از مسیر سوسیالیستی و دستاوردهای ویتنام در تداوم سمتگیری سوسیالیستی

در ماه های پایانی سال ۱۳۹۹ کنگره ۱۸ حزب کمونیست فدراسیون روسیه و کنگره ۱۳ حزب کمونیست جمهوری سوسیالیستی ویتنام برگزار شدند. روسیه پس از ۷۳ سال در سال ۱۹۹۱ از ادامه راه سوسیالیستی خود باز ماند، اما ویتنام که مسیر سوسیالیستی خود را از سال ۱۹۵۵ در بخش شمال کشور و از سال ۱۹۷۵ در سراسر کشور آغاز کرده بود، به راه خود ادامه داد. اکنون پیامدهای هولناک توقف روسیه از سمت‌گیری سوسیالیستی و دستاوردهای ویتنام در تداوم مسیر سوسیالیستی در پیش روی مردم این دو کشور و خلق های جهان است. نگاهی کوتاه و آماری به شرایط دو کشور به نقل از گزارش‌های دو کنگره، روشن‌گر، آگاهی‌بخش و هشداردهنده است.

بر اساس معیار زندگی، اکنون روسیه در بین ۱۴۲ کشور در ردیف ۹۰ قرار دارد. یک پنجم جمعیت کشور درآمدی کم‌تر از کم‌تر ۲۰۰ دلار در ماه دارند. ۳۵ میلیون بیکار به زحمت از طریق درآمدهای تصادفی امرار معاش می‌کنند. دراثر نابودی اقتصاد روستاهای روسیه، روستائیان روستاها را ترک می‌کنند. در دوران شوروی، جمعیت روسیه دو برابر شد، اما اکنون فقط در دو سال گذشته، روسیه یک‌میلیون نفر از جمعیت خود را از دست داده است. در ۲۰ سال گذشته، به طور رسمی ۷۰۰ میلیارد دلار و ۷۸۲ میلیارد دلار نیز به شکل غیرقانونی و با جعل اسناد از کشور خارج شده است. مجموع ارز خارج شده از کشور معادل ۵ سال بودجه روسیه است. در سال ۲۰۲۰ خروج سرمایه دو برابر شد و به ۴۸ میلیارد دلار رسید. در ۴ سال گذشته، تعداد شرکت‌ها در روسیه ۱/۳۶ میلیون واحد کاهش یافته است.

اما ویتنام، یکی از ده کشوری است که بالاترین رشد اقتصادی در ۲۰۲۰ را داشته و نرخ رشد تولید ناخالص ملی آن در ۵ سال گذشته ۵/۸ درصد بوده است. نرخ فقر در ویتنام از ۱۰ درصد در ۲۰۱۵ به ۳ درصد در سال ۲۰۲۰ کاهش یافته است. متوسط درآمد سرانه در کشور که در سال ۱۹۸۶، ۱۰۰ دلار بود، در سال ۲۰۲۰ به ۲۷۵۰ دلار رسیده است. سال ۲۰۲۰، با وجود سیل و طوفان‌های بی‌سابقه، و همه‌گیری بیماری کوید ۱۹ آزمون بزرگی برای دولت، حزب و مردم ویتنام بود. ویتنام به سرعت کرونا را کنترل کرد و روند تولید و تجارت به سرعت به حالت عادی بازگشت.



یک عمر مبارزه

ایگور کوزمیچ لیگاچف

(۱۹۲۰-۲۰۲۱)

بخش‌هایی از اعلامیهٔ هیئت اجرایی حزب کمونیست فدراسیون روسیه به مناسبت مرگ لیگاچف

ترجمه و تنظیم: مازیار نیکجو

قدیمی‌ترین عضو حزب بلشویک‌های اتحاد شوروی، ایگور کوزمیچ لیگاچف در پنجم ماه مه امسال درگذشت. او سال‌ها دبیر کمیتهٔ مرکزی، عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی، و از بنیان‌گذاران حزب کمونیست فدراسیون روسیه بود. انسانی شجاع و مبارز که در دوران اسف‌بار آغاز تحمیل سیاست‌های پروسترویکا، از به چالش گرفتن دارودستهٔ خائنینی چون گورباچف نهراسید. همان کسی که پژواک جملهٔ معروفش: «بوریس [یلتسین]، در اشتباهی!» هنوز در ذهن میلیون‌ها روس طنین‌انداز است.

زندگی طولانی و پربار او آیینه تمام‌نمایی از تاریخ یک قرن این کشور با همهٔ دستاوردها، تراژدی‌ها، پیروزی‌ها و شکست‌ها است. او با رنج بسیار شاهد فروپاشی تدریجی نظام قدرتمندی بود که همیشه با تمام وجود نیاز حیاتی به دگرگونی آن را احساس می‌کرد و تا آخرین لحظهٔ حیات بر این اعتقاد بود که یک فرصت تاریخی مناسب برای انجام اصلاحات فوری در جهتی متفاوت وجود داشت تا آوریل ۱۹۸۵ استمرار اکتبر ۱۹۱۷ باشد.

ایگور کوزمیچ در ۲۹ نوامبر ۱۹۲۰ در دهکدهٔ کوچکی در استان تومسک سیبری، در خانوادهٔ دهقانی فقیر به دنیا آمد. این وجود نظام شوراها بود که پسری از دهکده‌ای دور دست را قادر ساخت تا با گام‌هایی استوار به دنیای عظیمی پا بگذارد و با بهره‌مندی از تعلیمات و تحصیلات عالیه، بتواند استعدادهای خارق‌العادهٔ خود را آشکار سازد.

در ۱۹۳۷ پدرش اعدام و مادرش از حزب اخراج می‌شود. اما سال‌ها بعد او و مادرش، با هشیاری و بری از کینه‌ورزی، مسببان اصلی و توطئه‌گرانی که با پرونده‌سازی و شهادت‌های دروغ موجب اعدام برخی بی‌گناهان از جمله پدر او شدند را شناسایی و تقبیح نمودند. مادر

زندگی طولانی و پربار لیگاچف آیینه تمام‌نمایی از تاریخ یک قرن این کشور با همهٔ دستاوردها، تراژدی‌ها، پیروزی‌ها و شکست‌ها است.

ایگور بار دیگر به عضویت حزب درآمد و خود او در سال ۱۹۴۲، به عضویت حزب پذیرفته شد.

در طول ۱۸ سالی که ایگور لیگاچف مسئولیت ادارهٔ ناحیهٔ تومسک را به عهده داشت، این ناحیه به مرکز اقتصادی مهمی تبدیل شد و امکانات علمی و فرهنگی آن پیشرفت قابل توجهی کرد. او به مدیریت در همهٔ مسئولیت‌هایش رویکردی علمی و نوجو داشت. لیگاچف توانست استان تومسک را در برنامهٔ سیبرنتیکی مدیریت اقتصادی و تولیدی آکادمیسین گلوشکوف بگنجاند. مرکز محاسبات این برنامه در تومسک آغاز به کار کرد. متأسفانه بهره‌برداری از این برنامه، که به شهادت اقتصاددانان ایالات متحده می‌توانست موجب پیشی گرفتن اقتصاد اتحاد شوروی از اقتصاد آمریکا شود و اثری چشمگیر در اعتلای اتحاد شوروی داشته باشد، متوقف شد....

نقش لیگاچف در نوسازی سیبری پوشیده نماند و با توصیهٔ دبیر اول حزب کمونیست، یوری آندروپوف در ۱۹۸۳ به مسکو منتقل شد و در ابتدای اعلام برنامه پروسترویکا به مقام دبیری و عضویت هیئت سیاسی کمیتهٔ مرکزی برگزیده شد و مسئولیت امور ایدئولوژیک حزب را به عهده گرفت.

او به‌خوبی از موفقیت روش‌های اقتصادی دوران استالین آگاه بود. در آن دوران آرتل‌ها (کلکتیوهای تولیدی) بخش عظیمی از پوشاک، کفش، وسایل زندگی و اثاث خانه را برای مصرف داخلی تولید می‌کردند. لیگاچف طرفدار تبدیل بنگاه‌ها به آرتل‌ها بود، اما گورباچف و بعداً یلتسین «تعاونی‌های» سوداگر و بانک‌های خصوصی را جایگزین این طرح مولد کردند. روشن بود که چنین اقداماتی نمی‌توانست سبب تقویت سوسیالیسم شود، و برعکس با هموار کردن مسیر بازگشت سرمایه‌داری، موجب فروپاشی بنیان‌های اجتماعی و اقتصادی کشور، نقض تعهدات اجتماعی، گسترش نابرابری، پیدایی حس عدم اعتماد در میان مردم و آغاز جنگ‌های برادرکشی گردید.

لیگاچف یکی از اولین کسانی بود که خطر مسیری را که گورباچف، یاکولف و همدستان‌شان در پیش گرفته بودند، احساس کرد.

لیگاچف یکی از اولین کسانی بود که خطر مسیری را که گورباچف، یاکولف و همدستان‌شان در پیش گرفته بودند، احساس کرد. او از «سردمداران پروستریکا» با شدت و حدت

فزاینده‌ای انتقاد می‌کرد. امری که برای دارودسته گورباچف نابخشودنی بود.

او به‌خوبی از موفقیت روش‌های اقتصادی دوران استالین آگاه بود. در آن دوران کلکتیوهای تولیدی بخش عظیمی از پوشاک، کفش، وسایل زندگی و اثاث خانه را برای مصرف داخلی تولید می‌کردند.

لیگاچف در اوایل رهبری گورباچف، دبیر دوم حزب کمونیست بود، حتی در انتخابات برای دبیر اول حزب، نامزدی هم‌تراز گورباچف بود، اما آرای او به حد نصاب نرسید و گورباچف رهبری حزب را به دست گرفت. او در مقام دبیر دومی نیز برای مقابله با خط‌مشی گورباچف اقداماتی انجام می‌داد، اما از آنجا که این اقدامات فاقد سازماندهی ضرور بود، در نهایت موجب حذف تدریجی‌اش شد. ابتدا در سپتامبر ۱۹۸۸، او را از سرپرستی امور ایدئولوژیک حزب کنار گذاشتند، و بعد در ژوئیهٔ ۱۹۹۰، از عضویت در هیئت سیاسی و دبیری کمیتهٔ مرکزی حزب برکنار شد.

زمانی که عوام‌فریبان با استفاده از شیوه‌های افرادی چون گایدار و چوبایس، لیگاچف را «دایناسوری متعلق به دوران کمونیسم» می‌نامیدند، او یادآور شد که بعد از دایناسورها، دوران موش‌ها آغاز گردیده است. وقایع بعدی درستی این اشارهٔ زیرکانه او را نشان داد. موش‌های پیروزمند، همهٔ آنچه را که به دست مردم زحمت‌کش در طول سال‌های طولانی ساخته شده بود، جویدند و از میان بردند.

در سال‌های دشوار انهدام اتحاد شوروی و حاکمیت دارودستهٔ «دموکرات‌ها»، ایگور کوزمیچ به هر وسیله‌ای برای نجات کشور متوسل شد. او در سال ۱۹۹۲، در جریان «محاکمهٔ حزب کمونیست» در دادگاه قانون اساسی، به‌صراحت گفت که بزرگ‌ترین اشتباه حزب ارتقا گورباچف به سمت دبیر کلی حزب بوده است.

زمانی که عوام‌فریبان، لیگاچف را «دایناسوری متعلق به دوران کمونیسم» می‌نامیدند، او یادآور شد که بعد از دایناسورها، دوران موش‌ها آغاز گردیده است. وقایع بعدی درستی این اشارهٔ زیرکانه او را نشان داد.

زمانی روشنفکران کمیتهٔ مرکزی در میان گفتگوهای درگوشی خود نیمه شوخی نیمه جدی یوری آندروپوف را «انسان سیاسی» لقب داده بودند. لیگاچف نیز از همان نسل و خمیره بود. عمر دراز او گواهی بود بر مبارزهٔ دائم او در مسیر رهایی زحمت‌کشان و اعتلای کشور شوراها. مسیری که ابتدایش مبارزه با گرسنگی، فقر شدید اقتصادی، بی‌سوادی، فقدان فرهنگ و عقب‌ماندگی فنی

لیگاچف: خود من شخصاً از همهٔ فرصت‌ها برای دفع نیروهای دشمن استفاده نبردم. در شرایطی که با وجود دیکتاتوری افرادی چون یاکولوف.... روحیه‌ای جمعی وجود نداشت، باید به سوی توده‌های حزبی باز می‌گشتم.

بود؛ میانهٔ راهش مقاومت در برابر هجوم «طاعون قهوه‌ای» و بعد بازسازی ویرانی‌های جنگ؛ و بعد همچنان در اوج فعالیت‌های حزبی و دولتی و در آب و هوای سخت سیبری، دست و پنجه نرم کردن با نقایص سازوکار دولتی و بی‌توجهی به وضعیت اقتصاد، و مبارزه با ظاهرسازی و فرمالیسم در کار. و بالاخره در سال‌های پایانی زندگی، درگیری با بوروکرات‌های دزد، منحرف و نابکار، ویران‌گران سرزمین مادری، و شیادانی بود که مناصب دولتی را غصب کرده بودند.

در سال‌های آخر عمر لیگاچف علی‌رغم بیماری، دست به کار شیوهٔ تازه‌ای از مبارزه شد: **مبارزه علیه فراموشی حافظهٔ تاریخی جامعه**. و نتیجه این مبارزه شد کتاب **«چه کسی به اتحاد جماهیر شوروی خیانت کرد؟»**.

او تا آخر عمر بسیار ساده زیست، خانه‌اش در حقیقت کتابخانه‌ای بود که از کف تا سقفش پر از کتاب بود. حقیقت زندگی او تجسم این شعر مایاکوفسکی است که: «... در زندگی حتی یک روبل هم نیاندوختم...»

او در کتاب خود «**پروسترویکا: مفاهیم، نتایج و درس‌های شکست**» می‌نویسد: «تمام استدلال‌ها در مورد اصلاح‌ناپذیر بودن نظام سوسیالیستی شوروی، دروغی بیش نبود. باور اولیهٔ پروسترویکا حفظ و تقویت اتحاد شوروی بود و نه تجزیهٔ آن». اما پس از شکست این پروژه، او هم مانند بسیاری از رهبران آن زمان، قبل از همه خود را سرزنش کرد: «خود من شخصاً از همهٔ فرصت‌ها برای دفع نیروهای دشمن استفاده نبردم. در شرایطی که با وجود دیکتاتوری افرادی چون یاکولوف.... روحیه‌ای جمعی وجود نداشت، باید به سوی توده‌های حزبی باز می‌گشتم...».

ایگور لیگاچف به پیروزی سوسیالیسم ایمانی راسخ داشت. او در لحظه‌ای از تاریخ ما را ترک نمود که همهٔ جهانیان مسحور ظهور خارق‌العادهٔ کشور چین شده و هر روز بیشتر مفهوم سوسیالیستی «معجزهٔ چینی» را درک می‌کنند.

کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست، عمیقا درگذشت این رفیق رزمنده را به خانواده و دوستان او تسلیت می‌گوید.

یادش همیشه در دل ما خواهد بود.

سال اول، شماره ششم، تیر ۱۴۰۰

دانش و امید

دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

کودکان فلسطینی قربانی بربریت امپریالیسم و آپارتاید اسرائیل



نیویورک تایمز، ۷ خرداد با چاپ این عکس درصفحه اول خود نوشت،
در حملات اسرائیل به فلسطینیان در ماه گذشته حداقل ٦٧ کودک کشته شدند!

آنها می‌توانستند، رهبران، پزشکان و هنرمندان آینده باشند!